

ش
۱۶

۶۴۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کد ثبت کتاب

مؤلف

موضوع

بازدید شد

۷۳۳۱

۱۳۸۲

۵۷۴۳

شماره ثبت شده

۲۹۷۵

بازدید شد
۱۶ - ۴۷

۴۴۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمت القرب

مؤلف:

موضوع: بازدید شد

۷۳۴۱

۵۹۷۵

۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب: ۲

۷۴۴۱

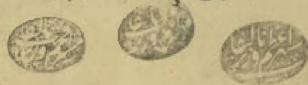
۵۷۴۴



کتابخانه مجلس شورای ملی

۲۹۷۵

ارغمن بنور و غم عشق بنور جز نغمه نواز بنور
در به بنور و سر زلف بنور حق به بنور
مر که جان به عین سحر نه گمانه خود بود بر سر خون





هوایان
این کتاب به نام علوی در روز شنبه بیستم شهریور ماه
در دار الخلافه کتبه حضرت بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده است
سرزاد احمد خان فیضی راجع به امور دیار و جلیان معروف
به بین المللی است به نام نعمت و فیضی و فیضی
تدوین است و تدوین آن در سال ۱۳۰۲ به نام فیضی
سواد و تعالی بزرگوار است عبادت عبادت و کرامت
و کف از رف و سایر نام هر طوالت الم علیهم است
کشف است و الی کارنامه در روز غیر تلف است به شرح
در است و هر طوالت الم علیهم است و الی کارنامه
تا حفظ و بعد از دین و دین و دین و دین
باز و الی کارنامه و الی کارنامه و الی کارنامه
و الی کارنامه و الی کارنامه و الی کارنامه
و الی کارنامه و الی کارنامه و الی کارنامه
و الی کارنامه و الی کارنامه و الی کارنامه

است محمد بن ۱۳



ظاهر

سین

وما علیها من الاذن ولا
والشفقة والفر والاسنان
واللسان والفاک والشعر
والحاجب والخبیه والریة
وما یصلق من العنق
والصدر والید والکف
والبطن والظفر والجنب
والخایط والفرج والرجل
والکعب والظفر

باطن

من الدماغ والریة والقلب
والکبد والمرارة والطحال
والعدو والامعاء والکلیه
والمشانیه والاثاث التوالید

صفت

دوم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی

ظاهر

پنج قوای باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و حسیین بر پنج صورت است و هر یک بر
چهار صفت
و کاشف

قوی قوی

اول دوم
الحاذمه و الحاذیه
و الماسک و الماسک
و اللافظه و المصدقه

قسمی قسمی

المدرکه من الحاسه و الخیال
و العنک و الحافظه
و العنک و الحافظه
و العنک و الحافظه

صفت

سیم در ذکر قوای اعضا و جوارح انسان و ان مشتمل است بر سه نظر

نظر

اول دوم
در ذکر اخلاق فضایل و ازیال
در ذکر صفات و ثنائ نفوس
در عشق و الا و طلب
مولا که کار نفس انسان است
و مظهر مقصود برائی

متفاوت

الهیات و الحریکة

مقاله

سیم در صفت بلاد و ولایت و بقاع و ان چهار قسم است

قسم

دوم در شرح احوال ایران و ان مشتمل است بر مطلع و مقصدی و مخلص و محقق

مط

دو شرح تقسیم طول و عرض و اقاصی و قبلیه بلاد ایران زمین

مقص

در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونه کنای و هو و بیجا دعوات و صفت

ساکنان هر ولایت و ان مشتمل است بر بیست باب

باب

اول در ذکر بلاد عراق عرب دوم در ذکر ولایت عراق سیم در ذکر مواضع اذربایجان

باب

چهارم در ذکر دیار داران و مغانات در ذکر بقاع شروان و کشتا در ذکر بلاد اچماز و کرجهستان

باب

هفتم در ذکر مسالک روم در ذکر مواضع ارم و اخلای در ذکر دیار بکر

باب

دوم در ذکر بقاع کردستان در ذکر بلاد خوزستان در ذکر مواضع بروج مملکت فارس

باب

سیزدهم در ذکر ولایت شبانکاره در ذکر دیار کرمان و مکران در ذکر بقاع شادانه مابین کرمان و

باب

شازدهم در ذکر بلاد خراسان و نیریز در ذکر ارباع مملکت خراسان در انصاف ارباعی مازندران

باب

نوزدهم در ذکر دیار قزوین و طبرستان در ذکر بقاع جلانات

سیم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی
و کاشف

مختصر

در صفت طرق و انهار و عیون و بحار و بحیرات و جبال و معادن و این پنج فصل است

فصل اول فصل دوم فصل سوم

در ذکر کمیت مسافت منازل در شرح جبال در ذکر معادن و فلزات عراق

فصل چهارم فصل پنجم

در صفت غنای اثمار و عیون در ذکر بحار و بحیرات

مختصر

در ذکر عجایبی که در ایران زمین است

قسم

ثالث و رابع

قسم

ثالث در ذکر بلادی که اگرچه از ایران است

زمین نیست اما احکام ولایات ربع مسکونت و از

ایران ساخته اند بجزار معظرات اینیه است طرف ایران

خاتمه

در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونت در بر و بحر و بیابان از ایران زمین است

فاتحه

و ان مختصر است بر مقدمه و دیباچه

مقدمه

و در ذکر تفسیر ابلاغ افلاک و انجم و عناصر و کائنات و اینها

لها السامع و فوق الله سمعك المقبول بدانکه بدلائل نقلی بعضی تنزیلات از حضرت

عزیز جلالت قدرته و علت کلمات و اخبار را بنیای علم عالم و بر این عقول با قوال

حکمای متقدم و متاخر اعلی الله در جات همه حقیقت و هیچ شکی و در پی تحقیق و معجزات

این است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس است فرد و قدیم است و از جنون

و چار و ابتداء و انتها و ذوال و فنا و تغیر و هوای جسم و جان و جا و مکان و خویش

و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و ابنان و بیار و دریا

و سبب التسهو غفلت و سندر و خواب و آرام و شتاب و هر چه از این اقسام در

تصور و عبادات توان آورد منزله و میراست و بحکم حدیث تفکر و فی الاثر الله

فلا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست شعر یقین دان که هر که

نیاید بلید بوم اندران کس که و هر افرید و ما سوی الله مخلوقات و افریده

اوست چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست

کرد اند و درین بر او هیچ اعتراضی نبوده یعنی الله مایه اش و بحکم مایه مخلوقات

بلد و کتوان کرد و اندانچه در کتوان کرد یعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح ان

شروع نکردن مستحب تر است پیت شروع در غرضی کان باخری نرسد هزار

بار ذکر کردن بدست ناکردن و هر چه از یاد کتوان کرد و حقیقت انرا شرح

شاید داد یا قوه با صبر بر رویت ان محس کرد و یانه انچه مدبصر بیان غیر مدبصر

و کیم و در اینک شایسته اند و از این جنس نبیند و حقیقت انرا نشان و از انرا ۱۰۰۰

و انچه مدبصر بخیر ان محس میشود و عقلا از صورتش نشان نماند و اداسا

ست و بخوم و ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب و افلاک و

انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و برق و صواعق و شهاب

و عواصف و ریح و کره ارض از جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن

و ابار و نباتات و حیوان و انسان و انچه بدین ها مانند و شعب اقسام صفات

و حیات ظاهری و باطنی ان مالا نهایتست و هر یک از این موجودات تا دانه از ذرات

از حکمتی شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیل ساطع و برهانی قاطع

است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع ان تنزه است الا فیه و تقدست کبریا و

پیت و لا تقربوا کل شیء و لا شایه اهل و فی کل شیء لرایه تدل علی انه

واحد حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت

در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم افرید یکی انکه از جسمهای دیگر ترکیب

۱۰۰۰ تنزه آن کبریه و تقدس کبریا و

ندارد و از بسط خوانند و آن با نبرد و گوشت است یکی آنکه با هیچ بسط آمیزش
نکیرد و طبع ندارد و آن افلاک و الجواست دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد
و آن عناصر است قسم دوم آنکه از بسط قهر ترکیب دارد و از ترکیب خوانند
و آن مواید ثلثه کافی اند و باقی و حیوانی و از متلج عناصر متولد میشود و
افلاک و عناصر را شکل تدویر داده است که بهترین اشکالات و از اینجا گفته اند
که افضل الاشکال و هو المستدیر و افلاک قعره و عناصر از همه در میان
هم دیگر موضوع است همچون ذره در میان بیضه و چون پیا تو بر قوت
انچه جرمش لطیف تر باشد و از انچه کثیف تر نیز تر و شیب تر از هر که خاکست
که از هر کران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید
ذکر آن بسیار آمده که اِنَّ رَیْسَ السَّمَاءِ الدِّیْنِیَّ یَصْلُحُ وَ یَجْعَلُهَا رُجُومًا
لِلشَّیْطَانِ وَ اِنَّ رَیْسَ السَّمَاءِ الدِّیْنِیَّ اِلَکْوَکِبَ و از نجوم را غیر بر صدها
و زنجیرها در آمده حصران یکم ترانچست در ستاره است و از آن هفت سیارات
اند چنانکه سیاره شاه غوری در مدخل آورده شعر با نیت امدت و هلال
هفت از ایشان کواکب سیار و از سیارات آفتاب و ماه و زهره و عطارد و
آفتاب را نیز اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه
را نیز اصغر خوانند و پنج ستاره دیگر را متعینه خوانند جهت آنکه در وقوف
بسیب رجعت و استقامت متعینی نمایند و غریب ایشان از اخس و کسری خوانند
و باقی را ثوابت خوانند و بعضی از اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شده
و قمر صحرایا را آمده اما در دیگر جایها بجملا بکواکب و نجوم آمده و اجرام
کواکب سیار و ثوابت هر گویا اند بموجب رصد حکیم بطلمیوس چنانکه در کتاب
محیطی آورده و اقوال کما و که حکمای کبریا از او و بعد از او بوده اند از هفت
بزرگتر آفتاب است و آن چند صد و شصت و شش باشد و در آنکه و طسوجی
کره زمین است پس پانزده ستاره ثابت که در مقدار اولند و بزرگترین ایشان
شعوری میانی است و آن چند و هشت باشد و در آنکه کره زمین است پس
شتری و آن چند با هشتاد و دو بار و در آنکه و نیز کره زمین است پس

و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و
ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبیت و آن چند ستاره بار کره زمین
پس زهره و آن چند جزوی از سی شش جزوه زمین است پس و آن جنبی از سی و نه
و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از سیست و نه قسم و ربع قسمی است و از هر که و یک
عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره زمین است و بعضی گفته اند از هشتاد و سیصد
جزوی است و کره زمین که از سیست و ده و هفت بخش بخشیت الخضر با آن اتفاق است
و ثوابت مرصوده هم از آن کوچکی و نیمه قوی بود افلاک ثابت و از آن قمر ستار و از
افلاک اقربا سیکند در دور کواکب بخیه و ثوابت اختلاف است اما اکثر حکمایانند که
ایشان از آن دانست و گفته اند که اگر ستار بودی بایستی که در قریب و بعد از آن چنان
ماه و این دور و ناقص بود در نظر آمدن و اگر از این قسم در علویات نبود زهره و
عطارد را که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بود بدین دلیل روشن است که نور ایشان
نیرو داشت و سیارات سیع هر یک بر فلک اولی هفتم شبت اند فلاک اول محل قمر
و از بقا را سیاه و بقره های و بقره های و قمر و قمر و قمر و قمر و قمر و قمر و قمر و قمر
بهندی چند خوانند و خط جیش بقول ابوریحان ۳۶۹۰ ششصد و سی و نه فرتک و
نیم بر قیاس این قطعه چنانکه از سیمین حکم گفته که در ابره چند سه بار و سبوعی از قطعه باشد
دو و جوش و در هر دو فرتک باشد بعد اعتدال از زمین بقول ابوریحان ۳۶۹۰
سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرتخ بود بدین دلیل دور فلکش ۳۶۲۹۰ دور است
و بیست و شش هزار و دویست و نود و پنج فرتخ باشد در فرتخ ام ن باشد و چون
قمر در بیست و هفت شب از روز و کمری دور میکند سی و معتدل یکسان و در فرتخ
درجه و چهارده دقیقه و چهارده ثانیه گفته اند از این فرتخ تقریباً هشت هزار و چهار
فرتخ بود در فرتخ ام و اگر فرتخ سیمین است خوانند سرعت سیل و در قطع مسافت فرتخ
از آن تیز و نزدیک فرتخ سیمین هر یک متعاقب خواهد آمد بر همان این تقریب است
اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند مسافت بقا فرتخ بیشتر میسرند چون بحسب
درجات و قیاسی آنکه میباشند ایشان را بطریق سیمین یا در وسطی فلات ۳۸۱۲
سی و سه هزار و صد و بیست و نود و فرتخ گفته اند در فرتخ سیمین است

لجود
در فرتخ
۳۸۱۲
در فرتخ
۳۸۱۲

عید فطر است و صوم سینه که بعد از عید تمام کنند و یکسال صوم است یک پاره که بدست
 سیم ذی قعدة آوردن بیت المعمور است از بهشت و زمین کعبه نهادن و آدم و نوح
 کردن آن امر فرمودن و درها و لایحه های جام است و هشتاد روز شود و در هفتم روز عید
 و در هجدهم عید یان که در نیکو نیج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق و از ایام
 معهودات خوانند و درین سه روز و در عید صوم تمام است و هیچ روزی عید نیست
 عید راست و درین روز یکم رسالت پناه هم اصحاب با هم برادر می کنند و حضرت رسالت
 پناه علی بن ابیطالب را برادر و وصی خود گفایند یکم حدیث یا علی انت منی بنی امیه
 من موسی و در بیت و چهارم ذی حجه می باشد است که رسول صلی الله علیه و آله با اهل
 و با ذریع اهل کتاب بدینار رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ایام ایضا است و ازین عید که
 سیدمان نهاده اند و از دهم و سیزدهم و اول و در او فضیلتی که گویند و ازین عید که در
 عمری گویند و هفدهم و بیست و اول و قبل عمر بعد است که سید که همان ایام صوم است
 بود اکنون و وقایع نزول که از عهد رسول ما اکنون ظاهر شده و در کتاب که ازین عید که
 شمه بر سبیل بیان و اجمال یاد کنیم بر وایتی از ولادت و بر وایتی در زمانه بدست
 بن عبدالمطلب پدر آنحضرت در گذشت اما بعد تولد او را ندیده بود و ولادت
 کسی نیکست و آنش که فارسی که از عهد کور میث فروزان بود و نبرد و بجزیره ساوه
 شد و در کعبه ثاب روی در افتادند و از کعبه و از آن که زمان طهارت رسید و از
 رسول صلی الله علیه و آله نوری تابان شد که ستارگان فلک را پنهان کند و کوه ها
 تمام را مالد و زمین بروشناختن بدید و این همه مشبهات بود و انشا الله تعالی و عافیه و نفع
 اسکندری و اولین سال همام انبیل و چهارم سال از پادشاهی کسی انوشیروان عادل بود
 حدیث ولادت از زمین الملک العادل مصدق این تقریر است در سه سال که آنحضرت
 از کعبه تولد شد و در پنجم سال حالت اشباح بوده و سوره الم نشرحت صدق است
 این تقریر است و کاهن عرب از آنحضرت بشارت رسالت داد و در شش سال که پادشاه
 امانت و هب بدیده وقت و در هفت سال که بوقت مراجعت در ده ایوان
 رجعت کرد و دایه اشام اعین و را انبی حدیث عبدالمطلب رسالت و عثمان درین سال
 متولد شد و در هشت سال که آنحضرت چون شرب عبدالمطلب در گذشت عمن ابوطالب

استبنا و...

عمن ابوطالب در پناه آورد و از ده سالگی شام می بردن و عید و اعیان را و بشارت
 آنحضرت را که رسالت بدیده و یازده سال که حج خود از عمر برداشت و از کعبه خود خور
 و در بیست سالگی ایام خود را بخانه رفت و در کوه ابوقیس برین غزل غزل
 یافتند و در بیست و یکسالگی عربین الخطاب متولد شد و در بیست و دو سالگی حجه
 آنکه در دست است اما نت با لغز نمودی محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی
 با اتفاق میر غلام خدیجه بیست خویلد تجارت شام رفت و سود بسیار یافت
 و بجز راهب از آنحضرت بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی خدیجه بیست
 خویلد را در کجای آورد و در بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نداشت
 و خدیجه جوان وقت چهل سال بود و در سی سالگی آنحضرت امیر المؤمنین علی در
 اندون خانه که متولد شد و غزل را و چهل سالگی او را خانه تولد نموده است و در
 سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه عمارت کردند و آنحضرت در آن کار بود و بجزر اسود
 را بدست مبارک خود بردن عمرانی نشانند عبدان دختر مهیش زینب را بخت
 ابانها من بن ریح از بنی عبدمناف کرد این در و چهل سالگی بیست و پنج شرف
 شد و اشال احدی و اربعین عام واحدی و عشرين و تسعائة اسکندری نوزدهم
 سال از پادشاهی خسرو بریز بود از بیست و اول تا دهضا بعد است شش ماه ظهور
 او امر رسالت بوده نفقت و مقام و تحیل و تکلم اشیا و اشال ان و در بیست و پنج
 رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل بود بر مصطفی و نزول پنج
 آیه از اول سوره اقرع بهم ربك التي خلق و کلام مجید از یحیی کردن صوم در آن
 نشان میدهد که شهر رمضان از انبی ازل فی القدر و نزول کتب سماوی هر روز
 بوده صحیف در عشره رمضان توبه در سادس و زور و نافع غفران در امانت
 قرآن در بیست و پنج عشرين نازل شده است و در ماه رجم شیاطین بود و در قف
 شدن قریش از کار رسالت در سال دوم از وحی ولادت فاطمه بیست و سه ساله
 بود او ماهه مثل سیادت و دیگر فرزندان رسول از خدیجه بیست و پنج سالگی آمدند و از
 ایشان مثل فاطمه در سال سیم از وحی اطهار دعوت عام بود و دیگر درین اسلام و
 در سال چهارم حفا که در عقبه یلعون بود بر رسول و اغان علیه کفایا بدید رسالت بدید
 مسلمانان و الزام قریش را مادم رسول را به تظلیق دخترانش و عتبه بن ابی لهب و غیره

فصل در...

و بنزدیک رفت و قوتی با اسلام بر آن خواری کرد و در سنه اثنی و عشرين و خمسائه
 آغاز دولت کورخان قراخانی بود بر ولایت باساغون و دیار ایغور و مدت نمود
 ده سال پادشاهی ایجاد در آن غنیمت و کس حکم کرد و در سنه اثنی و عشرين و خمسائه
 مسلمانان بود با کفار قراخانی بودند خطوان سمرقند و سگست مسلمانان و در سنه
 ثلث و اربعین و خمسائه اول دولت آنایکان سلجوقی فارس بود مقدم ایشان سمرقند
 مورد و بن زکی بن اقسقر است زین سلجوقی بن خانی خان بن اغورخان صد و سیست
 سال اندولت داشتند یازده آنایک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمسائه اول
 دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اول ایشان علاء الدین حسن بن حسین بن
 تمام از نسل سوری پادشاه غوریان بن پادشاه بود مدت شصت و چهار سال
 در آن سلطنت بماندند و در سنه ثمان و اربعین و خمسائه واقع غزنویان سال و در سنه
 شش و اربعین و خمسائه ولادت جلیغ خان بود جلیغ خان مکتفی خلیفه سلطنت
 سلجوقی و در سنه خمسین و خمسائه آغاز دولت آنایکان لرزبک بود اولشان
 ابوطاهر بن علی بن ابوالحسن قتلوی و قانایه صد و نود سال است که در اندولت اند
 و نه کسان نام آنایکی افتند و در سنه ست و خمسین و خمسائه زوال دولت اسمعیلیان بود
 مجید خضرب و ایشای سلطنت ال ایوب قریب صد و نود سال در اندولت بمانند و اول
 ایشان سلطان الدین یوسف بن ایوب صاحب مصر و چهارین حکم کردند و در سنه شش
 و خمسین و خمسائه عمار و عثمان ظهور دولت و اباحت ملاحد اسمعیلیان بود
 کوره کیا حسن بن محمد بن لرزبک و در باری که ملاحد او را علی حکم السلام خوانند و از
 نسل باری مستنصر طغرل بن خیزب داشتند و او را نواهی شریک اکیلی مرغی که ندان روز
 را بعد انقیام کشتند و تا آخر از آن داشتند و در باری که مستنصر و در سنه احد
 و سبعین و خمسائه ال ایوب ملک شام از تصرف آنایک سیف الدین غاری بن
 مورد و بن زکی اقسقری پیروی بردند و از آنوقت باز با مصر است و در سنه ثمان
 و خمسائه اول دولت آنایکان لرزبک بود اولشان شجاع الدین خورشید خدای
 سال حکم راندند و یازده کسان نامی کردند و در سنه احد و ثمانین و خمسائه پادشاه
 کواکب سبب سار و در سیم درجه میزان بیکه قوت جمع شدند و این اول قراخانی بودند

باقران جمع کواکب خنجان حکم کردند که در قنات ربع مسکونی از اسب طوفان باد افرویدادند
 فغانه بک که کوهها تراب شود مردم در زمین جگر خراک کردند تا از طوفان با و پناه یافتند
 چون هنگام شربت رسید وقت و جمع محمول بود در اعتدال خریفی اتفاقا چندان باد بود که
 غلغله بک کشند و در امسال از بی بادی غلغله نام پاک شد و در روز حکم چای بر خنجان
 بودند باد نبود که آنرا بکشند و فاشب سوخت و درین صورت حدیث من صدق انجان
 فغانه بک با آنزل الله علی محمد ظهور هر چه تمام یافت بزرگ درین حق گفته که
 که از سبب باد غلغله است و بر آن شود تجارت و کسسان یکبار در روز حکم و نوریدل
 هیچ باد یا مرسل الیاح بود آنایک نه نوری و در سنه ثلث و ثمانین و خمسائه زوال
 دولت قادر دین که همان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسائه ال ایوب بدین مقدم
 را از تصرف قراکین پیروی آوردند و پیوسته اسلام کردند و از قراکین قتل غلغله
 و در سنه شصین و خمسائه ظهور دولت جلیغ خان بود ملک مغول واسم پادشاه
 یاقین قهرمانک خان کرایت و در سنه ثلث و ستمائه بر طایفک خان نامان
 یافت و لقب جلیغ خانی بر او اطلاق رفت و در سنه خمس و ستمائه بر طایفک خان
 پادشاه خطایست یافت و او را بر انداخت و آنراک را به تصرف آورده پادشاه
 عظیم نشان شده و در سنه شش و ستمائه زوال دولت غوریان بود و پادشاهی
 حکومت ستمائه لاکریت در ملک هرات و قانایست در تصرف خیزب اوست و
 سنه اثنی و عشرين و ستمائه زوال دولت کورخان قراخانی بود بی کوشاک بن طایف
 خان نامان و محمد سلطان خوارز شاه و هم درین سال جلیغ خان با خوارز شاه عهد
 و پیمان کرد و راه تجارت کشود و در سنه ثلث و عشرين و ستمائه وصول بخارا و جلیغ خان
 بایر و روق قراکین ایشان بفرمان خوارز شاه و بدین غارت خان حکام آنرا و در سنه
 خمس و عشرين و ستمائه قراکین جلیغ خان بود بکین تجارت بفتح مالک ایوان و خوارز
 انشا الله شرف حسین و اخذ و در تصرف نمود و در سنه ست و عشرين و ستمائه با
 ما و راه انهر را و در سنه سبع و عشرين و ستمائه لایات ایران زمین را بکشتند
 و چندین هزار تومان ادبی بکمانه گشته شدند و در جهان خوار رفت که هرگز نرفت
 و در جهان اکثر هزار سال هیچ وقت نرسد با حال این که اول بود و حقیقت است این

در این کتاب از تاریخ جهان
 در این کتاب از تاریخ جهان
 در این کتاب از تاریخ جهان

و در عیت پیاو از آنجا که مات برنجی تا بدو از ایشان پنهان کن برنجی گفت و طاعت کرد که این
 را با پادشاه اقدام می نمودند و **جواب** نماز را بعد از هر روزی درین حال مکرر خواندند و درین
 ملک را **ناخ** بنیاد بدین متعلقه سالکین و لطف خود بنده بر پیش مردم اگر ملک وید
 جوابی سوزی غایت **فکلیله** و کز کوه شود و الله اعلم و از پادشاهی قوم معول که در حال
 این آمد در ملک آید و قال بن قیلا قال بن توی بن جلیز خان و در ملک ترند و ده
 شیرین خان بن جغتای بن جلیز خان و در اوس دست قیاق و در ملک خان بن طغی
 بن طوقای بن با توی بن جوی بن جلیز خان پادشاه هند و جلیز خان پادشاه
 مکر پادشاه این دیار را خواندین سوخته طالب ملک بود ندی و لشکر ایشان اکثر
 اوقات بدینجا نب تود و نمودند و اکنون در جبین خلوت و جلیز خان پادشاه و اعیان
 این ملک نیست و این دلیل روشنست که گوشت همه آید و دولت جلیز خان پادشاه
 که کار است نه بصفت و قوت شهر بار و کثرت وقت لشکر و روایت قل الله
 الملک یوهان بن نقی است و از پادشاهان که قبایل در هند و سند سلطان علاء
 محمد شاه سلطنت دارد در ذیل و عطا درجه عالم کرده و در ضعیف ملک از دایان پیشین
 در گذر شده و در ملک من سلطان بن حاکمست و در ملک خرب مادیه نشینان پیشین
 مهنا امارت دارد و در ملک مصره شام ملا غیاث الدین قلا درین چهل و چند سال است که
 پادشاه است و در ملک ارمینا بقور حاکمست و در آن ملکها نیز از اقتصاد زمان کث
 اسوب و فتنه است حق بجای نه قلا نظر بر حجت او بوده در جمع بلاد ایران و اعراسی
 که است که از این معینه وجوده **الاسکندرنامه** این تاریخ شمس بنیاد است و در آنجا که
 در سال چهارم که یکصد و دو ماه شباط از این بدست نه رو که آمد و در یک ماه
 و هشت باشد و اساعیها و عددها و اینست استرین الاول و ششمین الاخری کاوون الاول
 کاوون الاخری شباط اول و نیمه ایاز خیران عوز اب الاول و این تاریخ را سور و ملک
 انطاکیه که معاصر اسکندر بود اما با اسکندر در محرف شد و اینچنین ماهها ایام محرف
 برنجی و سالیان نیست و پنجم کاوون الاول میلاد عیسی است در ده ناحیه الجبل از قریه و رشکم
 که او اعیان المقدس کویند تو سالیان را بدین سبب نصرانه خوانند و آن وقت و ثلثین و ثلثین
 اسکندر در یوم و اوقاتی که در آن دستین و شمانه جنت النصری و در ششم کاوون الاخری

نجمی بن دکیا عیسی بن مریم را در آب آوردن شمع که در آنجا نور حضرت روح القدس شکل کبری
 تعبیر می رسیده و سالیان را از اینچنین خوانند و از آنجا که کاوون الاخری تا سیزدهم هر سال که در شنبه
 بود اول صوم و دولت بود و آن سه روز است و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از این
 شباط تا هفتم از روز که در شنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم شان
 هفته است که چهل و هشت شبانه روز باشد و از این خوش شنبه بود و عید و طریقی که در
 میان نیسان اتفاق افتاد و در شنبه آخرین هر شنبه و یکشنبه که بود صایم باشند و در
 هفته از خوردن حیوانچه نر باشند و آخرین یکشنبه این صوم را معا بن کویند و گویند که
 درین روز مسیح بر ما ده خری که در دنیا نشسته از صوم به بیت المقدس آمد و در
 دین کرد و علمای یهود را کوهش کرد و ایشان بر و یکینه کردند و در محراب دین آن بود
 مهتر جهودان که حضرت عیسی بقا کند صلب کرد و از اینجمله صلب خوانند و ملک
 شنبه که بعد از آن بود یکشنبه نو گویند و شنبه که در فطرتشان باشد و ملک که گویند که
 عیسی در آن روز با سمان رفت و پنجاه روز فطرتشان که یکشنبه بود و فطرتی خوانند و
 که درین روز روح القدس بخواران نر و آمد و ایشان را دعوت دین عیسی و رها شدند
 در مصفاات او ریحان پنجاه ماده که تو سالیان است که از اینها شوش خوانند و رانست
 وزن و در جمیع جمع شوند و یک که یکشنبه هم و هر یک که بدست افتد با او مبارکست کنند
 ما ازین فعل نیز ارم و عیسویان ازین فعل شادانم و برنجی همان در سیزدهم از آفتاب طلوع
 نقطه جلی رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بود بر نو زده در چهار محل و در روز دهم توف
 که آفتاب بوسه در جاسد بود اول که های با حور باشد و از طلوع شعری میانه اول
 با حور که هفت است اهل یویا نیز هر چه در آن هفته واقع شود بر ما حد لیل کنند و از این
 الاول تا نیسان یستی و بدی و یستی و یستی سال از ان دانند و در ششم ما اب که آفتاب
 بر پنجه در چهار سنبه بود در حرارت هوا بشکند و هوای خنک حرکت گیرد و در پنج
 گفته اند اما مضی بن اب شریف لیله انا لشمیم لود من کل جانب و در هفتم
 شباط که آفتاب بر پست و شش درجه دلو بود و در اول باشد که از آنجا که الماء کویند
 اب از زمین اهنک بالا کند و در چهارم شباط جمعه دوم باشد که از آنجا که الماء کویند
 کویند یعنی زمین از کوهها و جوش آید و در پست و یکم شباط جمعه سیم باشد که از آنجا که

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و از روز ادا ایضاً انت ازین یک طبعاً بهیچ یک کون از صوره یک هفته و آن عید باشد و
 ان هفته را طبعاً خود آن گویند و می دانند که در آن هفته طبعاً خود آن را خواسته را کس تواند
 و آن چون می باشد اینها از جهت آنکه درین روز غرق شد و ششم سنوات را غرق
 خوانند و از این چون می دانند و می گویند که درین روز از جهت موسی رسید و فهم و
 صوم عین است و تخریب بیت المقدس و غرقه انوار صوم ازین صوم است و این
 صوم سنتی است و شمار سالها این تاریخ بر این تاریخ است که آن عین است و این
 را در هر روز هشتاد و شش سال و ناسا حق سلیمان را در هر روز و یا قصد و قصد است
 سال و تا غرق شدن فرعون و خلاصی ایشان ازین یک روز هر روز و قصد و قصد است
 در تاریخ آمده تا غرق شدن و خلاصی ایشان ازین یک روز هر روز و قصد و قصد است
 تا زمان استنای ابراهیم بر این تاریخ است که در هر روز و قصد و قصد است
 چهار هزار و چهار صد سال و تا هبوط آدم بر زمین و قصد و قصد است
 این تاریخ آنچه در اینجا در خود بود اکنون بشیخ تمام انار علوی شغل شدیم چون آمد
 و ماه یک و دهه بر می پسند از اجتماع خوانند و بطریق انشمال گویند و ماه را در آن کوه
 که در حماقی است و بعضی بر این گویند چون از شعاع آفتاب چون آید و در وقت
 از اهل کوه بیدار و در وقت اختلاف بسیار است و بسبب بلاد و اوقات متفاوت باشد
 از و در هر ماه و در هر ماه است زیرا که چون ماه را غرض تمام بود بعد از یک روز
 اما چون غرض جنوبی باشد چنانکه در جنوب و یا بیشتر است بعد از وقت باید تا وقت
 می شود و بعضی گویند حضرت امیر المؤمنین علی و امام جعفر صادق و در هر ماه بعد از آنکه
 این بخور و آب تواند بود و چون ماه در مقابل است آفتاب خدا را استعجال خوانند
 و امتناع نیز گویند و ماه در آن حال بدو باشد که اجتماع در عقده راس ازین اتفاق افتاده
 آنکه ماه در مد نظر جلیل و در وقت تمام آفتاب تواند بود و آفتاب را کسوف خوانند
 و بعد از آنکه و ماه از آن عقدهها منصرفند و در آن وقت که سایه زمین در آن کوه
 بنوعی می شود و اگر استقبال در آن عقدهها باشد بمقداری که سایه زمین در آن کوه
 ماه نور آفتاب بر زمین ظاهر شود و ماه باشد و نور آفتاب را خسوف گویند و غرض ماه
 از آن عقدهها متصل و منصرف است که از و از و در هر ماه بنوعی صورت نه می شود و

چهار روز

که وقت و انجالی ایضاً ازین طبعاً غرض می شود و از آن ماه از طبع شرقی و کوه آن یک
 و جنوبی نیز باشد و اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تا بیشتر از آنکه از آن
 باشد کسوف بنوعی از نصف النهار و پس از اجتماع بود و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع
 و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع بود و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع
 قرار می یابند و در سیدک بدان عقد ها احتیاج شود و در هر وقت واقع شود اما در آن
 از آن غافل باشند و از آن زیاد اعتباری ندارند و بنوعی آفتاب کوه کوه و تا بیشتر از آن
 و ایضاً و قمر هرگز و او را خوانند و پس از آن که آن نایدا نور و یاد شاه همه که اکست چون
 ماه در شش روز و از آن اعتباری میکنند و شکل کوهی دارد و در وقت آفتاب است پیوسته یک
 نیمه روشن و یک نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر
 ما باشد و در نمایا اما چون از مرتب و بعد در آن حالت افتاده نیمه روشن و بعضی در آن
 و بعضی در آن نمایا و از آن قصور در نظر اندازند تا هلال شود و در اجتماع تاریک کرد
 و کوه کوه چون با هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 عین ربا آفتاب این اتفاق افتاد از احتراق آن کوه که گویند و احتراق را در اتصال وقت
 بیشتر از آنکه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 را در آن حال قوی می گویند و احتراق کوه کوه معلوم یعنی در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 استقامت بود در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 از آن اتفاق می افتد از حکم احتراق و چون نیاید و در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 یا نوزده در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 نیستند و در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 محترق باشند و در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 عرض در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 نبود و از قرائت کوه کوه از آن علوی معنی فصل و متنی معنی از آن علوی معنی از آن علوی
 یک نوبت باشد و در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 چون در مدت دو سبت و چهل سال در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه
 آنکه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه در هر یک از این کوه

انرا خوان و سطر خوانند و مقالی که بر آن نوشته و در چهار فصله دوری کند و آن دوری
 نهصد و شصت سال است و سطر خوان میگوید باز در جمل از آن کند و آنرا که بر آن نوشته و
 عین یعنی فصل و مریخ هم معتبر دارند و بقیه آنکه در برج سرطان باشد و آن بهر سال
 نوبت بود و با اصطلاح در سیر زمان آنرا دوری گویند و همان نوبت نیز خوانند و از کوا
 سبجه چون در کوا که مقدار صد و هشتاد و چهار که بقیه فلک است از هم دور شوند و
 خوانند و مقابله بخیر و علوی با افتاب در میان رجعت بود و در حقیقت فلک تدویر
 و چون صد و بیست و چهار که ثلث فلک است از هم دور باشند ثلث خوانند و چون
 در هر که ربع فلک است از هم دور گردند ربع گویند و چون شصت در هر که صد
 فلک است از هم دور باشند صد گویند اما مخیر سطر خوانند با افتاب بهر از اینها نمود
 چون آنکه بعد از هر از افتاب زیاده از جمل و هفت در هر که بعد از افتاب شتر از
 نیست و هفت در هر که تصور نیست تا چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسید باز ربع
 شود یا مستقیم کرد و در هر که ربع در هر که ربع در هر که ربع یا ربع
 عقرب که هبوط فلک است چون آن در حیات حریف است و قریب به نصف در هر که ربع
 این سطرها قریب به ربع بود و افتاب و ماه و جمعه آنکه پیوسته مستقیم است و
 هر که ربع میخوانند هر یک را دو خوانند است افلاک را از اول برج اسد تا آخر حریف
 شمس خوانند و ربع اول آن که آن اسد است خانه افتاب است و از اول دلو تا آخر
 نصف قری خوانند و ربع آخر آن که سرطان است خانه ثور است و بر ترتیب یکی از
 نصف و یکی از آن نصف خانه کوکب است از مخیر و خانه که سطر خوانند خانه عطارد است
 و نیز آن و ثور و خنای زهره و عقرب و حمل و خنای مریخ و قوس و جوزا
 و شتر و جدی و دلو و خنای زحل و این خانه های مشهور بدین کوا که بر
 و با طالع ایشان کرده اند که هر یک را از افتاب زیاده از ربع بعد از ثور است و چون
 قریب کوکب که خانه های ایشان در برابر هم بود و سطر از یکی منصرف و دیگری متصل
 کرد و از افتاب خوانند مثلاً چون انصاف افتاب و زحل باشد فتح انصاف
 و باران آمد و انصاف بود و انصافش باز هر و مریخ فتح انصاف ثور و باران و سطر
 بعد و برق و صاعقه بود و انصافش با عطارد و مریخ فتح انصاف با دها باشد

و چون در این

و چون در هر معدل آنها را الف دایره منطبق البروج است و ثلث این دایره و دوری
 دایره را هم تقاطع کنند و با نشان در هر طریقت و فاصل ما نشان فاصل را میل خوانند
 یک طریقت را میل شمالی و دیگر را جنوبی گویند و موضع تقاطع این دایره را قطب خوانند
 خوانند و آن در اول حمل و میزان است و عبارت امتداد رسی و مخیر رسیدن افتاب
 نقطه است زیرا که چون افتاب را پیوسته مسیر بر دایره منطقه البروج است و آن
 نقطه را با بره معدل آنها را نیز موازی افتاد و این زمان عدل میباشند و دایره افلاک
 کوا که مخیر و مخیر الف دایره منطقه البروج است هر یک بعدی مخیر از هر یک
 صورت بیشتر میل و بر که برین پیوسته که درین جدولی که خواهد آمد بخانه
 هر و برج را که در مدارشان با یکدیگر است بود یکی از آن مدارها شمال و دیگری جنوب
 ایشان را متفق با نفع خواهند و مطلع نیز گویند و ساعات مریخ و زحل از آن دوری و دیگر
 بر این باشد و مطلع هر و در جمل اینها باشد و آن چون حمل و جدی و جوزا و ثور و میزان
 و هر و برج که مدارشان یکی بود و شمال یا جنوب ایشان را متفق با مطلع خوانند و زمان نیز گویند
 ساعات روز و شب هر و در هر که راست بود اما در هر دو صورت درجات باقی گویند
 افتاب چنان که در اول در هر که با آخر در هر که با اول قوس اول در هر که

نموده و در جدول با یکدو نقطه سرطان با جدی و اسد با شتر و میزان
 این که در تقاطع آنهاست و سطر خوانند و سطر خوانند و سطر خوانند و سطر خوانند
 فلک قریب به بیست و هشت قسم منقسم است و از اینها زحل که برین است و
 در هر که بود و کوا که برین است و از اینها زحل که برین است و از اینها زحل که برین است
 افلاک در آن منازل از اینها و در هر که بود و کوا که برین است و از اینها زحل که برین است
 است در هر که بود و کوا که برین است و از اینها زحل که برین است و از اینها زحل که برین است
 ربع دوم صفر ربع از ربع هفت منزل است و در هر که بود و کوا که برین است
 در هر که بود و کوا که برین است و از اینها زحل که برین است و از اینها زحل که برین است
 مرا از اول حمل از زهره و عقرب و یک دقیقه و سطر خوانند
 بر این طریق است نشان شده کوکب که برین است و از اینها زحل که برین است
 با سطر و نیم و در هر که بود و کوا که برین است و از اینها زحل که برین است



مهر است و بعضی نوایا به نیز گویند شش ستاره است و یکوهان نور است و سواد است
 سافش بر پنج چهار درجه و هیفده دقیقه و هشت ثانیه از برج حمل تا برج میزان هشت
 درجه و سی و چهار دقیقه و هشت ثانیه از برج ثور است و بر آن خصل است و نشان آن
 کوکب مرغ خام که بر چشم ثور است سافش مایه ای که بر بیت و یک درجه و بیست و پنج
 و چهل و چهار ثانیه از برج ثور رسد و بعد از آن سافش است نشان سه کوکب خورده اند
 و یک پای که بر سحر است سافش که در هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شش
 ثانیه و نیمه از برج ثور رسد و بعد از آن سافش است نشان سه کوکب خورده اند
 است نشان دو کوکب خورده بر پای توامین سافش از برج آله هیفده درجه و هشت
 و سی و نهم ثانیه از برج جد رسد و بعد از آن سافش است نشان دو کوکب روشن که بر سحر است
 سافش سنا و دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و سی و شش ثانیه از برج جوزا رسد
 ربع الصیف هفت متر است در سه برج سافش مقدار بود درجه و نیمه یعنی هر برج
 نشان دو کوکب حمل و آن در برج سرطان سافش از ابر اول سرطان تا دوازده درجه
 و یک دقیقه و بیست ثانیه رسد و بعد از آن سافش است نشان دو کوکب بیستم است
 اما در سبب بیست و پنج درجه و چهار و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه از برج سرطان رسد و بعد
 از آن سافش است نشان چهار کوکب روشن که از اقلاب اسد خوانده سافش بر پنج
 درجه و هیفده دقیقه و هشت ثانیه از برج سرطان رسد و بعد از آن سافش است
 هر ده ثانیه از برج اسد زره افراست از خوانده سافش است نشان او و کوکب
 روشن بر اسد سافش مایه ای که بر بیت و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
 بر اسد رسد و بعد از آن سافش است نشان کوکب روشن که بر سحر است سافش
 از کوکب هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه از برج اسد رسد و بعد از آن
 و هیفده دقیقه و نهم ثانیه از برج سنبله و عوا یعنی سحر است نشان چهار کوکب در
 پنج نبال از برج سنبله که در دوازده و یک و نهم ثانیه از سافش تا برج آله هیفده درجه
 و هشت دقیقه و سی و چهار ثانیه رسد و بعد از آن سافش است نشان سه کوکب از
 و آن کوکب است مشهور و از حساب سنبله سافش تا از برج سنبله رسد و نصف النهار
 چهارده متر است در شش برج سافش سده و هشتاد و یک و نیمه در بیت

یکی از

یک خلیق و دیگری ششوی ربع الخریفه هفت متر است در سه برج و سافش نوید در
 عقده سعاد است نشان دو کوکب خورده که بر اسد و بر آن سافش است نشان او و کوکب
 میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه رسد و بعد از آن سافش
 است نشان دو کوکب بر سحر رسد سافش با آله سبب بیست و پنج دقیقه و چهل
 و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه از برج میزان رسد و بعد از آن سافش است نشان سه کوکب روشن
 که بر سحر است سافش از برج چهار درجه و هیفده دقیقه و بیست و هشت ثانیه
 بقیه میزان از برج هشت درجه و چهار دقیقه و هشت ثانیه از برج عقرب رسد و بعد
 است نشان کوکب روشن که از اقلاب الحصب خوانده سافش از آله در بیت و
 یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه از برج عقرب رسد و بعد از آن سافش
 دو کوکب روشن که بر سحر است سافش از برج هشت درجه و سی و چهار دقیقه
 و ده ثانیه از برج قوس است سافش از سحر است نشان دو کوکب از جمله از برج میزان
 هر چهار از نهم ساد و در چهار از نهم و او خوانده سافش از برج آله هیفده درجه و
 دقیقه و سی و پنج ثانیه از برج قوس رسد و بعد از آن سافش است نشان کوکب
 خالیست و آن کوکب که در جد رسد و اویند قلاوه خوانده سافش با آله از ابر اول
 قوس رسد و بعد از آن سافش است در سه برج سافش بود درجه و نیمه یعنی هر
 متر است نشان دو کوکب که بر سحر رسد و بعد از آن سافش است نشان او و کوکب
 درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه از برج قوس رسد و بعد از آن سافش
 خود بر دم جانی سافش از برج چهار درجه و هیفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه
 جدی از برج هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هشت ثانیه از برج سنبله رسد
 است نشان چهار کوکب که بر سحر است سافش با آله سافش با آله است
 و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه از برج سنبله رسد و بعد از آن
 دو کوکب روشن که از جمله از ابر اول سافش است سافش از برج هشت درجه و سی و
 دقیقه و شش ثانیه از برج سنبله رسد و بعد از آن سافش است نشان سه کوکب از
 است و سحر است نشان دو کوکب روشن از جمله قوس الا عظم سافش تا
 آله هیفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه از برج حوت رسد و بعد از آن

نشان کوکب از برج میزان رسد و بعد از آن سافش است نشان او و کوکب
 نشان کوکب از برج میزان رسد و بعد از آن سافش است نشان او و کوکب
 نشان کوکب از برج میزان رسد و بعد از آن سافش است نشان او و کوکب

نشانی کوئی روشن که میسر در المسلمان است مضافت را الوافخ جوت
رسد اکثر ذکرات که بیوج که اکثرت کمر اندا که به سبیل مجاز و مستعار
است تا ایشان در عالم سغلی نیست بران نه انکه حقیق ذاتی است بخیر و
یاد کنیم و در شانر حضرت الله السعان

[illegible]

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰
۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰
۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰
۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰
۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰
۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰
۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰
۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰
۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹	۲۱۰
۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰
۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰
۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹	۲۴۰
۲۴۰	۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۰
۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵	۲۵۶	۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰
۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴	۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰
۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳	۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰
۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸	۲۸۹	۲۹۰
۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰
۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۴	۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷	۳۰۸	۳۰۹	۳۱۰
۳۱۰	۳۱۱	۳۱۲	۳۱۳	۳۱۴	۳۱۵	۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹	۳۲۰
۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲	۳۲۳	۳۲۴	۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷	۳۲۸	۳۲۹	۳۳۰
۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴	۳۳۵	۳۳۶	۳۳۷	۳۳۸	۳۳۹	۳۴۰
۳۴۰	۳۴۱	۳۴۲	۳۴۳	۳۴۴	۳۴۵	۳۴۶	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰
۳۵۰	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳	۳۵۴	۳۵۵	۳۵۶	۳۵۷	۳۵۸	۳۵۹	۳۶۰
۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹	۳۷۰
۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴	۳۷۵	۳۷۶	۳۷۷	۳۷۸	۳۷۹	۳۸۰
۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰
۳۹۰	۳۹۱	۳۹۲	۳۹۳	۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹	۴۰۰
۴۰۰	۴۰۱	۴۰۲	۴۰۳	۴۰۴	۴۰۵	۴۰۶	۴۰۷	۴۰۸	۴۰۹	۴۱۰
۴۱۰	۴۱۱	۴۱۲	۴۱۳	۴۱۴	۴۱۵	۴۱۶	۴۱۷	۴۱۸	۴۱۹	۴۲۰
۴۲۰	۴۲۱	۴۲۲	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۵	۴۲۶	۴۲۷	۴۲۸	۴۲۹	۴۳۰
۴۳۰	۴۳۱	۴۳۲	۴۳۳	۴۳۴	۴۳۵	۴۳۶	۴۳۷	۴۳۸	۴۳۹	۴۴۰
۴۴۰	۴۴۱	۴۴۲	۴۴۳	۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶	۴۴۷	۴۴۸	۴۴۹	۴۵۰
۴۵۰	۴۵۱	۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷	۴۵۸	۴۵۹	۴۶۰
۴۶۰	۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶	۴۶۷	۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰
۴۷۰	۴۷۱	۴۷۲	۴۷۳	۴۷۴	۴۷۵	۴۷۶	۴۷۷	۴۷۸	۴۷۹	۴۸۰
۴۸۰	۴۸۱	۴۸۲	۴۸۳	۴۸۴	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷	۴۸۸	۴۸۹	۴۹۰
۴۹۰	۴۹۱	۴۹۲	۴۹۳	۴۹۴	۴۹۵	۴۹۶	۴۹۷	۴۹۸	۴۹۹	۵۰۰
۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴	۵۰۵	۵۰۶	۵۰۷	۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰
۵۱۰	۵۱۱	۵۱۲	۵۱۳	۵۱۴	۵۱۵	۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹	۵۲۰
۵۲۰	۵۲۱	۵۲۲	۵۲۳	۵۲۴	۵۲۵	۵۲۶	۵۲۷	۵۲۸	۵۲۹	۵۳۰
۵۳۰	۵۳۱	۵۳۲	۵۳۳	۵۳۴	۵۳۵	۵۳۶	۵۳۷	۵۳۸	۵۳۹	۵۴۰
۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳	۵۴۴	۵۴۵	۵۴۶	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰
۵۵۰	۵۵۱	۵۵۲	۵۵۳	۵۵۴	۵۵۵	۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۵۵۹	۵۶۰
۵۶۰	۵۶۱	۵۶۲	۵۶۳	۵۶۴	۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷	۵۶۸	۵۶۹	۵۷۰
۵۷۰	۵۷۱	۵۷۲	۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵	۵۷۶	۵۷۷	۵۷۸	۵۷۹	۵۸۰
۵۸۰	۵۸۱	۵۸۲	۵۸۳	۵۸۴	۵۸۵	۵۸۶	۵۸۷	۵۸۸	۵۸۹	۵۹۰
۵۹۰	۵۹۱	۵۹۲	۵۹۳	۵۹۴	۵۹۵	۵۹۶	۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹	۶۰۰
۶۰۰	۶۰۱	۶۰۲	۶۰۳	۶۰۴	۶۰۵	۶۰۶	۶۰۷	۶۰۸	۶۰۹	۶۱۰
۶۱۰	۶۱۱	۶۱۲	۶۱۳	۶۱۴	۶۱۵	۶۱۶	۶۱۷	۶۱۸	۶۱۹	۶۲۰
۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳	۶۲۴	۶۲۵	۶۲۶	۶۲۷	۶۲۸	۶۲۹	۶۳۰
۶۳۰	۶۳۱	۶۳۲	۶۳۳	۶۳۴	۶۳۵	۶۳۶	۶۳۷	۶۳۸	۶۳۹	۶۴۰
۶۴۰	۶۴۱	۶۴۲	۶۴۳	۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶	۶۴۷	۶۴۸	۶۴۹	۶۵۰
۶۵۰	۶۵۱	۶۵۲	۶۵۳	۶۵۴	۶۵۵	۶۵۶	۶۵۷	۶۵۸	۶۵۹	۶۶۰
۶۶۰	۶۶۱	۶۶۲	۶۶۳	۶۶۴	۶۶۵	۶۶۶	۶۶۷	۶۶۸	۶۶۹	۶۷۰
۶۷۰	۶۷۱	۶۷۲	۶۷۳	۶۷۴	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۷	۶۷۸	۶۷۹	۶۸۰
۶۸۰	۶۸۱	۶۸۲	۶۸۳	۶۸۴	۶۸۵	۶۸۶	۶۸۷	۶۸۸	۶۸۹	۶۹۰
۶۹۰	۶۹۱	۶۹۲	۶۹۳	۶۹۴	۶۹۵	۶۹۶	۶۹۷	۶۹۸	۶۹۹	۷۰۰
۷۰۰	۷۰۱	۷۰۲	۷۰۳	۷۰۴	۷۰۵	۷۰۶	۷۰۷	۷۰۸	۷۰۹	۷۱۰
۷۱۰	۷۱۱	۷۱۲	۷۱۳	۷۱۴	۷۱۵	۷۱۶	۷۱۷	۷۱۸	۷۱۹	۷۲۰
۷۲۰	۷۲۱	۷۲۲	۷۲۳	۷۲۴	۷۲۵	۷۲۶	۷۲۷	۷۲۸	۷۲۹	۷۳۰
۷۳۰	۷۳۱	۷۳۲	۷۳۳	۷۳۴	۷۳۵	۷۳۶	۷۳۷	۷۳۸	۷۳۹	۷۴۰
۷۴۰	۷۴۱	۷۴۲	۷۴۳	۷۴۴	۷۴۵	۷۴۶	۷۴۷	۷۴۸	۷۴۹	۷۵۰
۷۵۰	۷۵۱	۷۵۲	۷۵۳	۷۵۴	۷۵۵	۷۵۶	۷۵۷	۷۵۸	۷۵۹	۷۶۰
۷۶۰	۷۶۱	۷۶۲	۷۶۳	۷۶۴	۷۶۵	۷۶۶	۷۶۷	۷۶۸	۷۶۹	۷۷۰
۷۷۰	۷۷۱	۷۷۲	۷۷۳	۷۷۴	۷۷۵	۷۷۶	۷۷۷	۷۷۸	۷۷۹	۷۸۰
۷۸۰	۷۸۱	۷۸۲	۷۸۳	۷۸۴	۷۸۵	۷۸۶	۷۸۷	۷۸۸	۷۸۹	۷۹۰
۷۹۰	۷۹۱	۷۹۲	۷۹۳	۷۹۴	۷۹۵	۷۹۶	۷۹۷	۷۹۸	۷۹۹	۸۰۰
۸۰۰	۸۰۱	۸۰۲	۸۰۳	۸۰۴	۸۰۵	۸۰۶	۸۰۷	۸۰۸	۸۰۹	۸۱۰
۸۱۰	۸۱۱	۸۱۲	۸۱۳	۸۱۴	۸۱۵	۸۱۶	۸۱۷	۸۱۸	۸۱۹	۸۲۰
۸۲۰	۸۲۱	۸۲۲	۸۲۳	۸۲۴	۸۲۵	۸۲۶	۸۲۷	۸۲۸	۸۲۹	۸۳۰
۸۳۰	۸۳۱	۸۳۲	۸۳۳	۸۳۴	۸۳۵	۸۳۶	۸۳۷	۸۳۸	۸۳۹	۸۴۰
۸۴۰	۸۴۱	۸۴۲	۸۴۳	۸۴۴	۸۴۵	۸۴۶	۸۴۷	۸۴۸	۸۴۹	۸۵۰
۸۵۰	۸۵۱	۸۵۲	۸۵۳	۸۵۴	۸۵۵	۸۵۶	۸۵۷	۸۵۸	۸۵۹	۸۶۰
۸۶۰	۸۶۱	۸۶۲	۸۶۳	۸۶۴	۸۶۵	۸۶۶	۸۶۷	۸۶۸	۸۶۹	۸۷۰
۸۷۰	۸۷۱	۸۷۲	۸۷۳	۸۷۴	۸۷۵	۸۷۶	۸۷۷	۸۷۸	۸۷۹	۸۸۰
۸۸۰	۸۸۱	۸۸۲	۸۸۳	۸۸۴	۸۸۵	۸۸۶	۸۸۷	۸۸۸	۸۸۹	۸۹۰
۸۹۰	۸۹۱	۸۹۲	۸۹۳	۸۹۴	۸۹۵	۸۹۶	۸۹۷	۸۹۸	۸۹۹	۹۰۰
۹۰۰	۹۰۱	۹۰۲	۹۰۳	۹۰۴	۹۰۵	۹۰۶	۹۰۷	۹۰۸	۹۰۹	۹۱۰
۹۱۰	۹۱۱	۹۱۲	۹۱۳	۹۱۴	۹۱۵	۹۱۶	۹۱۷	۹۱۸	۹۱۹	۹۲۰
۹۲۰	۹۲۱	۹۲۲	۹۲۳	۹۲۴	۹۲۵	۹۲۶	۹۲۷	۹۲۸	۹۲۹	۹۳۰
۹۳۰	۹۳۱	۹۳۲	۹۳۳	۹۳۴	۹۳۵	۹۳۶	۹۳۷	۹۳۸	۹۳۹	۹۴۰
۹۴۰	۹۴۱	۹۴۲	۹۴۳	۹۴۴	۹۴۵	۹۴۶	۹۴۷	۹۴۸	۹۴۹	۹۵۰
۹۵۰	۹۵۱	۹۵۲	۹۵۳	۹۵۴	۹۵۵	۹۵۶	۹۵۷	۹۵۸	۹۵۹	۹۶۰
۹۶۰	۹۶۱	۹۶۲	۹۶۳	۹۶۴	۹۶۵	۹۶۶	۹۶۷	۹۶۸	۹۶۹	۹۷۰
۹۷۰	۹۷۱	۹۷۲	۹۷۳	۹۷۴	۹۷۵	۹۷۶	۹۷۷	۹۷۸	۹۷۹	۹۸۰
۹۸۰	۹۸۱	۹۸۲	۹۸۳	۹۸۴	۹۸۵	۹۸۶	۹۸۷	۹۸۸	۹۸۹	۹۹۰
۹										

المدخل بعد منصف النهار ويلي ثباته امطار است هر امطار چهار صدي باشد که شش
 و چهار صدي باغ باشد هر باغی ببيت و چهار دای که سه صد و پنجاه و سه صدي باشد
 دای باغ و پنج صدي دوازده فرسنگ و دو میل و یکبار و شش صدي دای بود
 بقول دیگر که هشتاد و هشت صدي که ثبات و قوت آفتاب با آب و زمین هر یک یک دای
 دای که خوانند و در هر یک از عناصر چهار وجهی و طبع مغیرات اثر طبیعت که در
 است و بر اسر و ترو هوا را گرم و فروزا اگر اسر و خشک بدین سبب هر یک دای
 موافق و با هم مخالف باشند چون ثبات و حیوان و اشیا از اسکون بروی زمین و
 خشک تواند بود حکمت ازلی جهان اقتضا کرده که این مطلق البروج که بر ثبات است
 مخالف صایره معدله آنها و بر زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه
 ان ابرای خود کشد و بعضی از زمین خشک شود و از آنکه ثبات و حیوان و اشیا که در
 و از این مرادیم اید که آب جو را خشک در آمده بود و قوت بر آب از دای محیط خوانند
 و بر دای بیرون که کویند و یونان بحر اوقیانوس کویند اطرافش بر سواحل باطنی که
 باشد از خود اختلاف ساعی و یا ها از انست و زمین خشک شده و بر یک مسکو
 خوانند و بر این سبب این حرکات بلند می باشد و بر وجهی و جبال و نهار شده چون
 بسبب تفاوت ثبات شد لازم آمد که بلند می از میان خفته بود عبارت بر این است
 و چون خط سیر ثبات مخالف خط معدله آنها راست و قریب و بعد آفتاب از خط معدله آنها
 فصولا بعد لازم اید و کثرت و سردی و اعتدال هوا و دای و کوتاهی روز و شب از این بطور
 چنانکه بجهت کام اعتدال در بعضی و غیری بر خط استوا از سید و شصت درجه افتد یک نیمه
 قوس جنوب شرقی و غربی آفتاب بود و یک نیمه قوس شمال در آفتاب تا بستان که آفتاب
 اول نقطه سرطان بود ۲ اوسه دو بیت و طبیعت و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوب
 شرقی و غربی آفتاب بود و اول الب که صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمال بود و
 در آفتاب و بستان که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر یک تصویرت باشد و جنوبی که
 شمال بسیار و از این سبب مشرق خوانند و دای که از خط استوا دور تر کرد و از این جهت
 مشرق خوانده شود و لاجرم انجا که قطب شمالی که ثبات انحراف و حواله دایراست سمت
 باشد و در هنگام کوتاهی روز و اول رسیدن آفتاب به نقطه اول حمل مدت شش ماه شیب بود

روز و چون آفتاب با اعتدال و بعضی رسید و بالا کرد انجا روز باشد شیب و ارتفاع آفتاب
 و انجا ثبات چون بول نقطه سرطان رسد که ثبات و طاری روز است انجا که از بیت و
 درجه و سی و پنج دقیقه که بر یک است ارتفاع آفتاب بود انجا ثبات را دور و جوی باشد
 یعنی بر شیبه اساکه در بدین سبب چون آفتاب بلند می شود ثبات و قوت گرمی نیز در یک
 اکثر اوقات انجا شیب بود بنا برین ان زمین را طرات خوانند و در ان ثبات نوبت چون
 سکون شود انجا که در طرف قطب جنوبی که سه میل در قوس است بر یک تصویرت
 شش ماه شیب و شش ماه در دایراست ثبات سکون میسر و تفاوت عناصر آفتاب
 هوا خشک و قوی که سطل آب بخار می دهد و طبیعت گرمی که در ان مظهرت میل می کند
 اگر در ان جهت دور بود بر یک سیر سد و اثنی عشر می شود و اگر دور و هفتی است اثنی عشر دوری
 افتد و شش می شود اگر ماده اثنی عشر زمین گشته باشد شیب ثبات از ان نماید و در جم
 ثبات بدین مانده است و کلام جمیع از ان خبر میدهد که ولقد زینا السماء الزلیعها
 جمیع جلالها و جوامعها ثبات و انحراف و خاتم دای دایرگان بود اگر گرم بود و خفیل
 کند و اگر هوا معتدل باشد و قوت ثبات شود و از اسر و کثیف کند و کثافت و
 تفاوت زیاد کرد و سردی و قوی و تفاوت انجا با کرد انجا باشد و اگر ثبات اندک
 بود و دایرا ارضی با ان نباشد و اگر گرم بود کم باشد و بر سید نماید و اگر کثافت بسیار بود
 یا ماه ارضی بسیار بود و بر سیه و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت ثبات است ان بخیره
 بود اگر هوا معتدل بود باران باشد و اگر سرد بود بعد از آنکه در صحت با هم جمع شود
 بصره و زلزله شود اگر از زمین ان یکی بود هم بر ان شکل که خمر بود زمین اید و اگر مسافت
 بسیار بود حرارت حرکت اضلاع ان خمره و انجا زلزله سردی هوا ان کما خد و افند
 حوالیش بسیار کرد شود و اگر هوا سمحت سرد باشد ان بخیره که باز گشته بود و میل زمین
 که میلش از انکه بسیار بر هم جمع شود بصره و زلزله شود و اگر کثرت
 وقت اجتماع بخیره بود و اگر در ان بخیره قوت ثبات را نماید سمحت ثبات بود و در ان
 سبب ثبات متضاد شد ششم باشد و در هوای سرد که کثرت ششم بر کثرت ثبات نماید
 حکما گفته اند که از کثافت است گرمی انکه بخیره متضاد شود از بروت هوا سرد کرد و
 شود و در یک دایراست انقسام ظاهر شود و از مواصلت ان بخیره با هوا در ان شیب

روز و چون آفتاب با اعتدال و بعضی رسید و بالا کرد انجا روز باشد شیب و ارتفاع آفتاب
 و انجا ثبات چون بول نقطه سرطان رسد که ثبات و طاری روز است انجا که از بیت و
 درجه و سی و پنج دقیقه که بر یک است ارتفاع آفتاب بود انجا ثبات را دور و جوی باشد
 یعنی بر شیبه اساکه در بدین سبب چون آفتاب بلند می شود ثبات و قوت گرمی نیز در یک
 اکثر اوقات انجا شیب بود بنا برین ان زمین را طرات خوانند و در ان ثبات نوبت چون
 سکون شود انجا که در طرف قطب جنوبی که سه میل در قوس است بر یک تصویرت
 شش ماه شیب و شش ماه در دایراست ثبات سکون میسر و تفاوت عناصر آفتاب
 هوا خشک و قوی که سطل آب بخار می دهد و طبیعت گرمی که در ان مظهرت میل می کند
 اگر در ان جهت دور بود بر یک سیر سد و اثنی عشر می شود و اگر دور و هفتی است اثنی عشر دوری
 افتد و شش می شود اگر ماده اثنی عشر زمین گشته باشد شیب ثبات از ان نماید و در جم
 ثبات بدین مانده است و کلام جمیع از ان خبر میدهد که ولقد زینا السماء الزلیعها
 جمیع جلالها و جوامعها ثبات و انحراف و خاتم دای دایرگان بود اگر گرم بود و خفیل
 کند و اگر هوا معتدل باشد و قوت ثبات شود و از اسر و کثیف کند و کثافت و
 تفاوت زیاد کرد و سردی و قوی و تفاوت انجا با کرد انجا باشد و اگر ثبات اندک
 بود و دایرا ارضی با ان نباشد و اگر گرم بود کم باشد و بر سید نماید و اگر کثافت بسیار بود
 یا ماه ارضی بسیار بود و بر سیه و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت ثبات است ان بخیره
 بود اگر هوا معتدل بود باران باشد و اگر سرد بود بعد از آنکه در صحت با هم جمع شود
 بصره و زلزله شود اگر از زمین ان یکی بود هم بر ان شکل که خمر بود زمین اید و اگر مسافت
 بسیار بود حرارت حرکت اضلاع ان خمره و انجا زلزله سردی هوا ان کما خد و افند
 حوالیش بسیار کرد شود و اگر هوا سمحت سرد باشد ان بخیره که باز گشته بود و میل زمین
 که میلش از انکه بسیار بر هم جمع شود بصره و زلزله شود و اگر کثرت
 وقت اجتماع بخیره بود و اگر در ان بخیره قوت ثبات را نماید سمحت ثبات بود و در ان
 سبب ثبات متضاد شد ششم باشد و در هوای سرد که کثرت ششم بر کثرت ثبات نماید
 حکما گفته اند که از کثافت است گرمی انکه بخیره متضاد شود از بروت هوا سرد کرد و
 شود و در یک دایراست انقسام ظاهر شود و از مواصلت ان بخیره با هوا در ان شیب

و ازین باد هاست جنوب با رند که از وجوه این چهار باد بعضی از آن در زمین
بهرین حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود بهم برآمده و بر سبک ستاره نماید
عرب را از خود به و بجز که باد خوانند و چون گویند و باشد که از غیر متصادم در جهت
بیجان شده همچنان بر زمین آید و فواید نماید و باشد که شعله هب یک از این باد بیجان
همچنان حرکت کند و اگر چیزی در میان که با افتادن از آن باد آید و چون زمین آید با کوه
و باشد که از صید زمین آید و سبب شود و عناصر و بعد هر یک یک شعله شود و خاک را
که در دست است که در و بوی آب شود و آب سبب تری هوا گردد و سردی خاک شود
با سبب غلظت و از آنکه در این اقسام مرغی و خصوص است و مشاهد و معاین بسیار است
هذه التوسیه الیه و این حد الانباء الخریب در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض
اقالیم سبعه و اطرافشان در کتب حکما مسطور است و از آنکه این یقین نزدیک که در این ربع
مسکون است سطحه است و از اقرب مرکز است و از قسوف و جغیه خاک است و از این
که قطعه دریم خطی است بعضی کمال باد و طبقه سم اهل از میان آنرا شده و شعاع افتاد در
موت میتوانند منکشف است و در و مناد نزدیک و کوچک است و جانی تواند بود که
در شهر یاد می نماید و خوف باشد و آفتاب را در آن مناد و اجواف نفوذ بود و از
دخانی و دهنی و خطی است و با باشد و خلودان متصور نیست و طاهر زمین مسکون
دارد و هر کوه و شعاعی که عظیم تر است نسبت با جرم زمین چون کوهی بود که در وسط
باشد بمقدار دانه کلو و نسبت با آن کوه بوده باشد و است از سطح کره خارج نشود
و از زمین هفتاد که ارض باشد سرش بسوی آسمان و یا بیش از زمین باشد و یک شبه آسمان
نظرا به خطا زمین مقسوم است بدو نیمه و فاق میان این دو قسم خط استوا است
یک از این دو قسمی که غرب و در بر خط معدال النهار و بر فلات و این معلول زمین است و
از حد قطب جنوب است تا حد قطب شمالی و در زمین را موضع خط استوا که بر سطح زمین
بر فلات درجات فلات سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و درجه بر طول بیستم
محیط بعضی که از این است و بعضی که بر خط استوا و بعضی که در جنوب و بعضی که
بیشتر و در شمال و در بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است
و بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است

بقیه چهار باد که در مسکون است و چهار باد بود و اما این ده و هر که در مسکون است و چهار باد
و در هر یک از این ده که در مسکون است و چهار باد بود و اما این ده و هر که در مسکون است و چهار باد
بهم برآمده و بر سبک ستاره نماید و باشد که از غیر متصادم در جهت
بیجان شده همچنان بر زمین آید و فواید نماید و باشد که شعله هب یک از این باد بیجان
همچنان حرکت کند و اگر چیزی در میان که با افتادن از آن باد آید و چون زمین آید با کوه
و باشد که از صید زمین آید و سبب شود و عناصر و بعد هر یک یک شعله شود و خاک را
که در دست است که در و بوی آب شود و آب سبب تری هوا گردد و سردی خاک شود
با سبب غلظت و از آنکه در این اقسام مرغی و خصوص است و مشاهد و معاین بسیار است
هذه التوسیه الیه و این حد الانباء الخریب در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض
اقالیم سبعه و اطرافشان در کتب حکما مسطور است و از آنکه این یقین نزدیک که در این ربع
مسکون است سطحه است و از اقرب مرکز است و از قسوف و جغیه خاک است و از این
که قطعه دریم خطی است بعضی کمال باد و طبقه سم اهل از میان آنرا شده و شعاع افتاد در
موت میتوانند منکشف است و در و مناد نزدیک و کوچک است و جانی تواند بود که
در شهر یاد می نماید و خوف باشد و آفتاب را در آن مناد و اجواف نفوذ بود و از
دخانی و دهنی و خطی است و با باشد و خلودان متصور نیست و طاهر زمین مسکون
دارد و هر کوه و شعاعی که عظیم تر است نسبت با جرم زمین چون کوهی بود که در وسط
باشد بمقدار دانه کلو و نسبت با آن کوه بوده باشد و است از سطح کره خارج نشود
و از زمین هفتاد که ارض باشد سرش بسوی آسمان و یا بیش از زمین باشد و یک شبه آسمان
نظرا به خطا زمین مقسوم است بدو نیمه و فاق میان این دو قسم خط استوا است
یک از این دو قسمی که غرب و در بر خط معدال النهار و بر فلات و این معلول زمین است و
از حد قطب جنوب است تا حد قطب شمالی و در زمین را موضع خط استوا که بر سطح زمین
بر فلات درجات فلات سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و درجه بر طول بیستم
محیط بعضی که از این است و بعضی که بر خط استوا و بعضی که در جنوب و بعضی که
بیشتر و در شمال و در بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است
و بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است و بعضی که از این است

[illegible]

وہم

مصر هه مان دافريقو و تروان و طرابلس و طنجه رسد و د بخر مغرب منتهی شو د طول عمارات
این اقلیم قدم صد و چهل درجه که دوهزار و شصت و چهل و چهار فرسنگ و چهار و شصت و چهل
و طش و درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و شصت و چهل و چهار فرسنگ و این اقلیم از شرقی و
درجه و سی و هفت دقیقه است اقلیم دایم بدختر خطاب کند فاسک و سیاه کویند بافتاب
او بعضی کویند بتری تعلق دارد از مشرق دراید و بر بلاد دجین و مصر و مابین و
خطای و خنق و صنها و کشی و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قفقستان و
قومش و ملان و دان و جبلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و
او میشه اکبر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیه و مصر و دریای روم بریده بولایت
اندلس و اسبیله رسد و د بخر مغرب و دجین و الجین بخلیج رفاق منتهی شود
طول عمارات این اقلیم یک صد و بیست و درجه که دوهزار و صد و بیست و هشت
فرسنگ و شش ربع بود و عرض این برهنه شده درجه و هفده دقیقه که نو و نه فرسنگ و
هفت ربع باشد و عرض این این اقلیم اندسی و هشت درجه و یواز و چهار و نیم اقلیم
و ادربوست بافتاب د بخر تعلق دارد از مشرق دراید و بر بلاد خطای و عراق و شرق
است و کاشخه و حاج و سیفیه و دیار بکر و طرابلس و ساعون و بعضی از ماوراءالنهر و
مصر و قند و اسر و سه و قند و خوار و روم و درجه و نیم که دوهزار و درجه و نیم بولایتان
و شرقی از کردستان و آرمینیه و بعضی از روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کند و بد
نورنگ و طرابلس و د بخر مغرب منتهی شود و طول عماراتش یک صد درجه که یک هزار
و هفتصد و هشت فرسنگ و شش باشد و عرضش یک خط چهار و درجه و بیست و نه دقیقه که
هشتاد و چهار فرسنگ و شش ربع باشد و عرض این اقلیم یک خط چهار و سه درجه و بیست
و دقیقه است اقلیم سادس و شصت خوانند فاسک و سیاه کویند بجهاد و او بعضی
کویند بخر تعلق دارد از مشرق دراید و بر دیار باج و ما جوج مکه و د بولایت و کمان
و بخارا و قریه و مسطین و بلخار و سلیمان و دشت جز و امان و جی که رسد و طنجه
اسکندریه بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد قزاق و عماران فضا از درجه و نیم منتهی
شود طول عمارات این اقلیم یک هشتاد و درجه که یک هزار و پانصد و یازده فرسنگ باشد و
شصت بود و عرض این این اقلیم چهل و هفت درجه و یازده دقیقه اقلیم سابع و چهار

در خلایق ^{نویس} حاصل بود و این صفات چون حاصل بود و اما کبریت سفید بود و نقره کرد
 و اگر این صفات حاصل بود و اما کبریت سفید بود و نقره کرد و نقره شود و سببهای بدان رسد
 خاصیتی شود و اگر زمین کافی صافی و نقره بود و نقره صافی باشد و کبریت یکدرد بشود
 و در قوت هر قدر باشد و نقره شود و اگر این صفات حاصل شد اما در
 کبریت قوت سوزنکی نباشد و قلی کرده و اگر این کبریت و نقره هر دو روی باشد
 و قوی ترکیب آهن شود و اگر روی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و تقسیم
 کرد و بی و پنج و هفت جوش استعمال است و ترکیب روی سرخ از اسرب است
 و ترکیب روی سفید از اسرب و قلی اسرب است و عجیب آنکه درین هر سه جوهر روی
 قابلیت و با میزش جوهر خشک بیرون یابد و ترکیب سه یعنی برنج از اسرب و قلی
 است و بهر تیش برنج و مشق بود و آن بر نیک است و بر نیک چهار دانگ است
 دارد و اما قاشق چریتو یا شکان کرد که جوهر و تویا سیاه شود و از هر فلز باشد
 از ذره و نقره و بیست و پنج تریز برنج نیست و ترکیب هفت جوش از ذره و نقره و خارشبین
 و مس و قلی اسرب و آهن است و از این سبب هفت جوش خوانند که از هفت
 فلز میسازند اما چون در ایران خاصیتی معلوم است از ازشش فلز دیگر سازند
 بعضی از طایف چون خوانند و بعضی کویند طایف چون مس معلوم است و در تفاوت
 و در فلزات مستوی الحیم چنانکه گفته اند ^{نقد} نه فلز مستوی الحیم و چون بر کشتی
 اختلاف و ندرت دارد هر یکی با اشتباه ^{شکل} و از لکن نقره اسرب و آهن از هر جمل مضه
 نهاده یک مس و شبهه سه صفا به ^{شکل} است و طایف و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب**
 در طلا در تکران است و خوانند و آن پائیده ترین جوهر است از فلزات دیگر که آن است
 و با شش سوخته نکرده و بخار و بریده شود و بزرگ ترین خست است که حق تعالی
 بدین مکان خود او را فراداشته و سبب تضای حوائج جهانیان گردانیده و در انفراد
 آن و نقره که این دو سبب تضای هر دو است منع و زیاده و کمال تعالی و لکن یکتوین **الذهب**
و القنطاریت و النحاس و السبیل ^{نقد} و النحاس و السبیل و قال الله جل جلاله علیه
 ای ما مال الذهب و النحاس و السبیل و این باب گفته اند **شعر** از هر یکی که سیم
 در باشد اجایش اندر دهر **الحج** باشد ^{نقد} این برنج کائنات و اشیای که اهلان و بر بر جند

جوهر

باشد و اویش است که خاره بیرون تا از و خلق بهره و باشد و کف رویی زنی
 است که از این سنگ صحت تر باشد و در مدح در شعر را سخن بسیار است چنانکه گفته
 اند **شعر** و **نیکان** که کشا یا کرد راست و نادره عشق و دنیا یا کرد راست و کر
 نذهب اعتقاد فاسد نشد ^{نقد} من قاش بکشتی خدا را کرد راست و دنیا قولی الاخر
 ای ز تو که جامع للذاتی ^{نقد} مطلوب خلق بهر اوقاتی ^{نقد} بدست تو خدا شد و لکن چه خدا
 ستان عیوب و قاضی حاجاتی ^{نقد} بلا که طبع ناکرم و سزا است بدید دوم و ضاعیتش
 تقیریم دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقات و رطوبات صرع و خزن کند
 و بهر که فربری دهن خورش کند و ز قاش ندریده که خالص از کان بیرون آوردن این
 خواص بیشتر دارد **الفضه** سیم را گویند بعضی از سیان نقره و تکران که شش خوانند
 تریان ترین جوهر است و او پنج چون در قاضی حاجات و منفعت او عام تر اما
 ز و ذوال پیروز و بادویه حاره سوخته کرده و از کشتی نهادن خاکستر میشود
 طبعش معتدل است و سببی و خشکی مایل خاموشی قطع ^{نقد} کد و آب دیر
 کشاید و خفقات و بواسیر برود و تقویت دل و هوش **الفضه** قروح و خارش جوهر
 را مفید بود **النحاس** ^{نقد} حیمتی معروف است لودش سیاهی که با سخی تند طبعش گرم
 خاصیتش اعتد و ما مفید بود و هر وی که بمقاش و بکشد و دروغ برانجام اندد و دیگر
 منبت نشود **النحاس** ^{نقد} در تکران با خر و مشق ^{نقد} خوانند و با انواع است یکی سرخ
 صافی دوم سرخی که بزرگی نندد و دیگر سرخی که با سیاهی نند طبعش گرم و خشک باشد
 بدید دوم خاصیتش امراض چشم و دفع و متن اشک و آمدن خون از دهر و دفع
 افزونی گوشت را مفید است **مهر** ترش را کول ترش و علوات در آنجا نچین و خوردن
 سبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **النحاس**
 قلی فلان سیان از نر خوانند و تکران قود قشون کویند چندی منفعات بهر خوش
 سفید و زرد نام صافی در کد از این طبعش سرد و تر بود بدید اول خاصیتش اما
 معده و خایه و پستان و سر و سرطانات مسخ و قشوع نفع کند و با خود داشتن از استقام
 متواتر مان دهد و لا افت این کرد و اند و طوقی از آن در رخ درخت کنند و بهر بسیار
 دهد و لا افت این کرد و اند رخ را جلاد دهد و روشن کرد و آن سفید است ^{نقد}

بکاد ارنه **الحديد** آهن را ترکان و مورخ خوانند که قیمت و بسیار فایده است و هیچ
 صنعت و آلات حدیث نتوان کرد و چنانکه در قضای حوائج مدار جهان بزر و نفوذ
 حرامت ملک و خرابی ملک در آهن است و حق تعالی فرموده **وَاللَّيْلِ وَاللَّيْلِ فِيهِ يَأْتِي**
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طَبَعُ شَدِيدٌ است بدو جبهه هم خاصیتش ای که آهن
 بران سر که تپس زیر زنگ شده را و رطوبات را نیک بود و جفت **الحديد** سحر کرده
 و بر کعبه شایسته در کوش چکانند بر کعبه پیرون آورد و بخار آهن قایض است
 و نمادش خون حیض را دارد **الاس** بفریب طبعش سرد و تر است بدو جبهه اول
 خاصیتش نقره بدان پالوده و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت تسبیح
 و تنج جز بران قطع نتوان کرد و در اسرار خدای و غلذ و قروح مفید است چون
 روغن کل و گشتن و رها کردن بسیار و آب آن بواسطه و الماس خایه را دفع کند
الطایقون هفت جوش سرد و خشک است خاصیتش در نیناد و تکرید
 انلقوه امان دهد و هر موی که بقاش از آن برگردد و بکشد نشود و آن در خفا
 بجای خازین است **السفر** روی سرد و گنده است سفید و سرخ است طبعش
جس و مردن زکریا **الحنان** و آن از لطافت انحر و تنو است که از اقطار در جبهه
 زمین حاصل شده باشد و جیسر گشته و سبب آن بر و نفع گفته اند **نوع اول**
 آنکه در یغای یاد و کفنی جیسر شود و از اجزای ارضی هم با آن مخلط باشد و
 حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند از ثقل و صفای بدیدار و غلیظ
 میگرد تا بسته شود و بحسب طبایع معدن طباع آن مختلف باشد و بحسب
 تاثیرات کواکب لویش مختلف بود و سیاه از نحل بود و سبز از مشتری و سرخ
 از مریخ و زرد از مانتاب و کبود از زهره و در رنگ آن عطارد و سفید از قمر و
 آنکه چون آن آب از زمین جیسر کرده و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت
 آفتاب در آن مؤثر شود و طول زمان یا بدینجهت گردد و جبری شود و تفاوت الزمان
 و طباع و خواص آن بحسب تفاوت معدن باشد و چنانکه اثر کرمی مدون دور
 بیشتر بود و جگر و صلب تر باشد اگر در زمین ^{از} جگر و صلب تر باشد و جگر و صلب تر
 نفیس و مستوع گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علی

نوع اول

خواهد آمد و اگر در زمین سیخ یعنی شوره باشد انواع اصلاح و بوارق و شیوب
 باشد و اگر در زمین عقیق یعنی از خشکی طبعی باشد و در انواع زجرات دهد و اگر
 در زمین تری باشد سنگ خانی و خارش شود و در بعضی واضع از قوت آب نیز
 سنگ حاصل شود از جواهر آنچه که با کثرت بسوزد و نکند از و شکند و باب حل
 نشود انواع یوا قیت است و آنچه از آتش صفت یابد اما باب خلل نپذیرد و لعاب الماس
 و نرم و عقیقی بود و آنچه هم از آتش و هر از آب صفت یابد نیز و زده بود و آنچه
 در آب حل شود اصلاح و نوشتار و آنچه معاندات است و در نیک کند پسند
 و مرجان و آنچه بوسیت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که در صنعتش
 متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا قیت شود احجار صواعق و آنچه صنعت بسته
 شود احجار علی که خواهد آمد و آنچه با هم الفت دارند در الماس و آنچه با هم الفت
 عظیم دارند چنانکه از هم شکبایا باشند آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند
 سجاد و دیگر احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت تنظیف دارد و نوشتار در کرمی
 بلان از رخ مصفی گردد و ذکر احجار پس بایه یاد کنیم **اعلی** و **اوسط** و **ادنی**
 جوهری که جنواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و در دو صنف است **صنف اول** آنچه
 بوسیت حیوان حاصل گردد **لؤلؤ** مروارید از کان اینچ خوانند و در جبری حاصل شود
 که ابهای ذلال و شیرین در و بسیار رود چندانکه آب نیکود و رویش تر و در مروارید
 نیکوتر شود بوقت بهار که دریا از اشوب آرام گیرد و صدف کربونانی از آن رسد و چون
 خولند بر سر آب آید و باد عطویش که از آنجهت درخت است کن خوانند و رشاشات که از
 بحر جیغ کربونانیان از آنجا و قیافه رس خوانند در دارد و آن جرم لزج باشد بغلظت رقیق
 مانند قطرات تابان حلق صدف فرویزد و در و درون صدف از آنجا نکر رجم نطفه
 بایر و رش و هفت لؤلؤ گرد آید و بامداد و شب نگاه صدف بر سر آب آید تا هوای شمال
 لؤلؤ را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید
 و در زمین چسبند تا لؤلؤ صحت شود و چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات
 بخت برکت بعد کمتر و رفت باشد مروارید بکوبد و صفا و تکرید لؤلؤ یابد
 صدف متعلق است اگر و روش تمام صافی بود لؤلؤ ایبار و غلطان بود و اگر

کرم بخت عقیق که در نزد مردم و سرب و هم را حضرت نقل است که عقیق یا عقیق
خاندن فقر و از عقیق پیغمبر علیه السلام منقول است که آنکس که فقره و نیکین عقیق
برویش نه لا اله الا الله الملك الحق المبين و با خود دارد درویشی نیاید و مراد است
کردم چنین بود عقیق بخت ازین چهار فقره است **فقره** فقره بخشش بخشایوری
پسکانیست و فقره و نه را روشن و چه بهامض است خاصیتش در نیکوین و نیکوین
اقرارید و خدا کمال مفاصل است اما شکوه پادشاهان که کند بدین سبب زبان پوشتر
میدانند و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت ما افتد که بدین بخت بعضی مزاج
و فقره و نه بخت فقره را در زمان ما قبیله ظاهر شده است بدین
سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده قریب بعهد اسلام در رجال معارف این زلزله
سخت پدید آمد و آن کوهها شکافته شده و معدن لعل ظاهر گشته و لعل با انواع است
سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش نیز میباشد و بهتریش سرخ باشد اما این است خواصش
بیا قوت تردید است و قیامتش مابین زمین و آسمان است که **فقره** فقره ای عذاب کرده و بعد
سخت بماند و حرارت آفتاب از انضج ده غلیظ شود و صفاد ثقیل در وید که در پس سبب
شود و لویش سفید بود پس سبب شفاف بر شجاع کرد از این بر پهلوس تشبیه کنند
و عیش خواتد پس هر زمان از لعل شود پس در شمع بر نایقی بر افعالی سرخ
صافی گفت اندر هزار سال اندکی بر نیک شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد
حاصلش از طاعتون این بود و در چشم مردم بر شکوه باشد و تشنگی که کند و از انجهود
باز دارد و در منجهای فقره دل دهد و در اکمال فقره بصیر اقرارید و بخت چشم دهد و در فقره
قوت دل دهد و در وزن حیا فقره است خواص فقیر الدین طوسی در تفسیرش
از نقل شیخ ابو یحیی که از او رفته است که بیک مثال با قوت سبز که ازرق اسم آن کون نماید
بهر چه فایده آنکه طسوج با قوت سرخ نیکوای چهار دانگ و طسوجی زمره و چهار دانگ
و سبز و چهار دانگ که جوی عقیق و سبز و چهار دانگ که در جوین و بلور
هم داشتند باشد و در قوت با قوت درجه اعلا داشته و در از و اجاری و نیکوین
شیش با انواع است بهتریش سبزی که با سپاه نند خاصیتش از ارض معدن را مفید است
و تشنگی بخشانده دفع شاعقه کند و بر دشمن فیر و نه دهد و شیش در قیمت با عقیق

برای دارد و الا وسط جواهری که قیمت مرتبه وسط دارد آنان شکونه را اینجا
کشیم **سکند** و مرجان و پنده است اما بزرگ و نر ندارد و بخت نخست و مرجان
شاخ و مرجان سرخ بود و بخت زرد و سبز و سفید و سیاه باشد و در جمیع
الجزیرین بخت می باشد و در خواص هر و مساوی انداخته با لطافت و امسا که خون
کند و روشنی چشم بفراید و بول بسته بکفاید و در طبوبات را مدد دهد و مصرع را
مفید بود و وسیع بر بزرگ شده و ریش امعا با صحت دهد و کلس از عقد ریشی کشته
بلور مانند آب کینه است اما یکینه را شفا فی از صنعت و او را از نعدن بهتریش
صغدی صغدی هندی بود و بدین توان بزرگ و شمال ملک قرنک خیزد خاصیتش چون
با قیاب کرم شود و پنبه را بسوزاند و در دندان را مفید است **جرج** بهتریش غلیظ
است و در زشتی بخت تردید است سفید و سیاه و سرخ و آمیخته با لوات
می باشد و بر بعضی خطرناک شده بود و بیاردان نکریدن مردم مراغم آورد
و خوابها پریشان نماید و چنانکه از کرباره و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
صفتش زنده است العقیق لنا و لیزع لاعلا **حجر اسفنی** جسمی بخت عریب
یعنی گویند که حیوانیست سنگ مانند را از این کند و آن سنگی عزیز الوجود است
حجر التمس مانند سنگ جرج است اما نه جرج است در هر مجلسی که آن سنگ
بود اگر در حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاصلش واقف شود گویند سلیمان
بن عبد الملك مروانی روزی گفت مملکت من بعد از نبوت پیچیده گشته است سلیمان
بن داود است گفتند که چه صفت ملک تو پیشتر از ملک اوست اما او را چه
اصف بن برخیا و ذیری بود و ترانیت سلیمان و زیری که قصایل اراست باشد
مطیبید جعفر بلخی از نسل بود و دستواره شیه یا بیکان که ظاهر بود و بخت
قولیت اشخا بزرگ بدیشان متعلق داشته بوده و او با انواع فضایل **سپاس**
شده و با عراز هر چه تمامتر از بلخ بلخ شوق بر نند چون بخودت سلیمان رسید
زهره و زینکین انگشتی داشت و سلیمان از حجر السج باز و بود در حرکت آمدان
پرسید که چرا در هر سران داری گفت تا اگر در کرم است از زینکین از بر نکر و بخت
نشوم سلیمان او را بزمک نام نهاد و او را بزمک از نسل اویند و زینکین بختی

منسوب است **حجر الماه** ابی مبره اگر زن حامل را چشم بر آن افتد استقرای او بر
و بچارش بریان رود و اگر در دین جوشان افکند از جوش بازاید **حجر برقان**
سنگی خورده است از در ایشان پرستو یا بند برهوس تحصیل آن حجر پرستو را
که داند تا برست و بقیه را بچهره ریزان طاری شده بخت دفع برقان او آن سنگ
لابیا رود و در ایشان خود پیش آن حجر بدهد مرد را برآورد و نظر در گشت دفع
برقان کند **فاد** زهر عربی مسوس خوانند بر چند نوع باشد زرد و اخضر و آنکه بر
سبزی زرد و آنکه بر سفیدی زرد و بهریش زرد و غیر است بوزن قیراطی از آن
سحوق با مسود خوردن برقران زهر خلاصی دهد و اگر عقارب و دیگر حشرات
باشد چون این سنگ بر آن جراحت مالند خلاص شود **کهر** با بقولی صمغ درخت
جود روی است و مانند صمغ سنگدوس و فاد میانی گاه است و بقیه حجر
کافی بود و بعضی آنرا پیچاده خوانند حاصلش آنکه درام و خفکان و آمدن خون و برقان
این باشد و با دها از معده و امعاء باز دارد **ادنی جواهر** که بقیه و خاصیت آن
ادنی اندک و چنان حیوانی و کافی و فانی **المالیه** است از آن ده جنس یاد کنیم که معلوم
شده و هر یک در نوعی حیوان بنا دارند و در هر حیوانات آن نباشد **حجر البقر**
البقرها و نکان و زن خوانند و در زهره کا و میا باشد و صمغ درخت ماست است اگر
چند در میان زهره است طبعش نامی نباشد از آن باشد و در فاساد صمغ
دهند شفا یابد **حجر الما** که در حوصله میا باشد حاصلش از اختلاف این بود و
اسهالی باز دارد **حجر الما** زهره خرسید و زرد و درشت میا شد و در پس گرد
بعضی آن خان باشد و دفع زهرها کند و مسخ قش دفع تب بود **حجر الما** طاعت
در دو کان پرستو میا شد سفید و سرخ نیز بود سفید شد دفع صرع و خشن
دفع ترسیدن در خواب کند **حجر الدلیات** آنرا حجر چای نیز خوانند و در قاضیه
مرغ خاکی و خروس میا شد و در آسمان کون باشد حاصلش با دفع صرع و در
خواب ترسیدن کند و قوه یاه و روشنی چشم دهد و دفع جنون باشد است
حجر تولد فی الائنات دوشانادی بود و از برضو حاصل شود سخو کرده با
سرکه اکتال کنند سفیدی چشم را ببرد و اگر بخورد سنگ کرده خورد کرده پیون

از **صد** که جانور است که مر و از دین حاصل شود بعضی جزو ش کوشت است
و بعضی حجری هر یک از اینان حجر و جماع مفاصل و فقرس و عاف و دیشهای چشم
لامفید است و شره درینده را مسیت گرداند و اگر پاره او در کوفه در او بزدند
یا اگر در دین کوش کلوی جانور در جهت مهره زدن و بچهره های کاراید **اما**
الکاینه اجار کافی پیشما است از شهر و راقش که در کتب مطالعه رفته صد و
سی و پنج حجر بر سبیل حروف نوشته میشود **از میون** سنگی سفید است مخطط
بازنق و در شکل بخش باشد و چنانکه بشکست پاره های او بخش افتد و روم
پشت بر میا شد حاصل از میون در نظر مردم مهیب نماید کحلش و مدد از نایل
کند **از بخش** در معدن ذریع بود شقای از آن بر پنجاه مثقال سر نه سفید و
نرم شود و از بخش با سحر کرده چون بروم باشد در دینا **قلیما** از همین
و فنی میا شد و در معدن زرد بود چون جوهر زرد و رنگدازند و جواهر
دیگر که در آن معدن بوده میا شد از زرد جدا شود و جسی گردد از اقلیمیا
گویند و در شمانند بکینه بود خشک است بد چسبیم و بجزارت و برودت
معتدل و مدد مفید است و بیاض العین را ببرد و زول را مانع شود و در شها
را با صلاح آورد و اقلیمیا فنی نیز هر برین موجب است از معدن نقره حاصل شود
و همین طبع دارد و در شها و جریب را مفید است **باهت** سنگی سفید است
مانند برتیشاه فنی در عجایب المخلوقات گویند که چون نظری بر آن سنگ
افتد چندان بخندد که برود و در مدینه نحاس دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام
از آن سنگ ستونی ساختند تا بدین سبب بخادم بدایغا غیتوانند عبود
کرد و مرغی سیاه است که از آن فرس خوانند بقدر کجشکی چون بر این سنگ
نشاند این خاصیت مدنی از آن سنگ برود و فسیحان من حلقا لایقا و حکمت
و بعضی گفته اند که سنگ باهت جز در مدینه نحاس نیست و باروی آن مدینه
بدان شبیهی در وانه بلند برآورده اند و در حوالی کوهی کشیده تا آن سنگ از
نظر مردم محجوب باشد و مضرتی نرساند و چنان از آن سنگ لذتی حاصل است
و العالم عند الله بوق بوده مانند نمل بر چند نوع است بوده از منی بوده و در

توره حیوان بود و زردی که بر سر خیزند بوزه کرمانی بوزه مغربی و لاله
بنیاد است و طبع هر گرم و خشک است بد رجه دوم جرب و بر ص و دمل
و استقوا و بیاض العین را بیل کنند و از آن پیرون بکار برند بهتر بود از آن در
تدمر سنگی سفید است مانند رخا بر ساحل بحر اندیش سپاشد و جانی بگر
نشت و زهر قاتل است که بوییدنش در حال آبی و لاله لاله کند **شکار** را بچند
غلت است و طعمه بوق دارد و بر سواحل دریا باشد و ماست سبک که در
باشد و دندانها بابت مفید است و در حال و جع بشتاند **توتیا** در عجایب
الخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود و بر شکل اقلیم و بالوان بود و در کج
نیز می باشد و در تشخیص نامه الطیانی گوید که از معدن سرب است خیزد و
از بخار سرب تولید شود و در دیگر کتب آمده که از اعلی حده معدن است
طبعش سرد و خشک است بد رجه سیم بوی زشت از اندام آدمی نایل کند
و شخص بر طوبی را مفید بود و مرض سرطان نایل کند **جالب النور** سنگی سرخ
صاف است چنانکه در شب جلوه می دهد و در شش و هدهد حاملش خواب بسیار
کند و اگر در ذریه این خفته بفتند تا بر نوارند پدید آید و جانی سنگ
سرخ است از بیلا دهند و رتد و او را در فقط سیاه افکند تا سرخی تمام از او
برود و از او رسو مانده رنگ زرد شود و آن سنگ فایده مفید است **جص**
خاک رنگ آمیز است که بقوت افشای بکشد و در عمارات بکار برند طبعش
سرد و خشک است بد رجه سیم بزرگ اغشته بر فرق میزند و عاف باز دارد
جرا اگر بحال آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرقی کند و اگر سرخ بود
کار هایش زود بر آید و اگر غیر بود یعنی رنگ زمین کار ساز مردم بود و اگر
اسمان لون بود خوشدل بود و اگر سبز بود هاله اش زود بر آید و ثمره می کند
و اگر سیاه بود زهر بود **جرا** اگر خشن سفید بود کار حاملش زود
بر آید و اگر سیاه بود فسیخ شود و اگر زرد بود در چشم مردم غیرین کرد و اگر
بود بر سر و غیره شود و اگر سبز بود سلاح بر بکار نکند **جرا** اگر خشن
سفید بود چون آن را در کوی یا در پنبه پیچیده در حفره نهالی دفن کنند آن

نهالی زود روید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود مالش
طبع مردم باشد و اگر سرخ بود در مردم کرمی بود و اگر غیر بود بخر و یا
کبدان تداوی کند شقایب **جرا** اگر می لاجوردی و رتانی سیاه شود چون بشویند
بعضی لاجورد در آلوان بکار برند و زوال بود سودا را باند **جرا** **سماقی بخوی**
اگر خشن سفید بود پیغمبر بود و اگر سیاه بود حاملش ساخته شود و اگر زرد
بود در جوی آب افکند تا سبک خیزد خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر
نیاید و اگر سبز بود رویندگی مزروعات دهد و این روایات از نقل عجایب
الخلوقات است **جرا** **سودا** اگر خشن سفید بود در شش دفع زهر بار و اگر گرم کند
و اگر زرد بود در پنجها مفید بود و اگر سیاه بود سر او هاش زود بر آید و اگر سبک
بود هوام و را نکند **جرا** **سفس** اگر خشن سفید بود در شش دفع زهر بار و اگر گرم کند
و اگر سبک بود در دهان زود بخواهد بیاید و اگر سبک بود کارش زود بر
آید و جواب و سوال از مردم شیرین شود و اگر سیاه بود بر نام هر کس که با خود
دارد و او را نکند از وی بگریزد **جرا** اگر خشن سفید بود با کمال در چشم
مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زنی که کشتن آلتان زن از او بجماعت
طلبد و اگر زرد بود مردم بر او شاکه کند و اگر سرخ بود فراخ دوزی شود و اگر
سبز بود بر مردم کرمی بود **جرا** **باه** حاملش با او زوی جاع شود و در زیر زبان
داشتن دفع تشنگی کند و اگر بکشد در میان تشنگی باشد فعلش بقوت تو
بود و بر صر می شد **جرا** **جرا** سنگی سیاه خشن است و با بخری زود و بر کتان
بهر می باشد از اجزای لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از عرق النساء
ایمن بود و تشنگی است که در دین جوشان افکند از جوش با زایستد
جرا **بخش الحبل** سنگیست که در شش سگ است چنانکه او را در سگ افکند
پیرون افتد و بیهوش می آید مردم از آن آید و در کتان بزنند و این نقل از تشخیص نای
است **جرا** **جیش** غشاه چشم پاک کند و ریشها را بصحت آورد و هر با جیش
می باشد **جرا** **حصاه** موج دریای مغرب از با ساحل سیاه افکند مانند **جرا**
زنان است شریقی از آن بقدر ده جبه دفع سنگ مثانه کند یا بر الله تعالی

چرخ سنگی سیاه است و اندکی با بادی زنده و بعضی بود که بر محیط پاهای
 چون مار گزیده بر خود بندد شفا یابد و زهرانی پیون آورد از نقل تنبلیج
 نام از ایلخانی **چرخ سنگی** که در دایره است و چون بافتاب بسیارند سفیدی
 دهد مانند شیر و طبعش نفع باشد و در اجاع چشم مفید بود و کوشش از وقت
 بقرار از نقل تنبلیج نام **چرخ سنگی** از ایلخانی بسیارند و چون با بادی زنده و بعضی
 بیش عدسی بود برنگ سرخ یا ماشی و در اکتال بکار دارند و در شها و جراحتها
 کفایت است و در تفسیح نام گویند که دایره ای معروف است **چرخ سنگی**
 دفعه چرخ افکند و کشت و چون مرکب رویا شدند دفعه او را م حاره کند **چرخ سنگی**
 سنگی است که چون آب بر روی اندازد و آتش مشتعل شود و چون در خون زیت برو
 ایند آتش فرو نشاند خاصیتش ماز و کرم و دیگر حوام از آن بگریزد **چرخ سنگی**
 در کوه مذرب میباشند به سنگ که از بران خطی کشیده اند سنگی که با بادی زنده
 میباشند و از آن آید **چرخ سنگی** سنگی که با بادی زنده و در آن ماسه
 با قوت اما شفاف نیست چون بسیارند و در آن زردی دهد و در آن سنگی
 کشته سرخ شود و مانند شکوفه چوبی از آن سنگ بر چهار چوبه و نقره نهند چون
 طلای سرخ شود **چرخ سنگی** سنگی است که بسیارند و در کوهان میباشند
 سخن کرده بر مالد دفعه چرخ کند و بدین سبب از آن سنگ چرخ گویند و حقوق
 آن مانند شکوفه است که کتابت باشد **چرخ سنگی** با در عرقان خلط کرده بر
 برقان مانند لایل شود **چرخ سنگی** سنگی که جراحت نیز خوانند و رفتن خون بان دارد
چرخ سنگی طعم خورق آن چون عمل شیرین است و لوش مانند شاد و رخ
 سفیدی چشم را ببرد و در شها را مفید است و خون آمدن را باز دارد **چرخ سنگی**
 مانند دانه خرمای هندو است و را ایشان عقاب میباشند چون عقاب ماده را
 خایه نهادن در سورا باشد و است اسانی از آن سنگ را بسیارند و در ایشان نهند
 از آن عیار الواده در او بزنند در حال وضع حمل و بشود و اگر در زیر زبان بگذرد
 دریاخته بر خصم غالب آید و این سنگ در خواص **چرخ سنگی** سهل الواده است **چرخ**
الفان سنگی است بر شکل موش هر جا بینند موشان بر وجه شوند و مردم

چرخ سنگی که در دایره است و چون بافتاب بسیارند سفیدی دهد مانند شیر و طبعش نفع باشد و در اجاع چشم مفید بود و کوشش از وقت بقرار از نقل تنبلیج نام چرخ سنگی از ایلخانی بسیارند و چون با بادی زنده و بعضی بیش عدسی بود برنگ سرخ یا ماشی و در اکتال بکار دارند و در شها و جراحتها کفایت است و در تفسیح نام گویند که دایره ای معروف است چرخ سنگی دفعه چرخ افکند و کشت و چون مرکب رویا شدند دفعه او را م حاره کند چرخ سنگی سنگی است که چون آب بر روی اندازد و آتش مشتعل شود و چون در خون زیت برو ایند آتش فرو نشاند خاصیتش ماز و کرم و دیگر حوام از آن بگریزد چرخ سنگی در کوه مذرب میباشند به سنگ که از بران خطی کشیده اند سنگی که با بادی زنده و در آن ماسه میباشند و از آن آید چرخ سنگی سنگی که با بادی زنده و در آن ماسه با قوت اما شفاف نیست چون بسیارند و در آن زردی دهد و در آن سنگی کشته سرخ شود و مانند شکوفه چوبی از آن سنگ بر چهار چوبه و نقره نهند چون طلای سرخ شود چرخ سنگی سنگی است که بسیارند و در کوهان میباشند سخن کرده بر مالد دفعه چرخ کند و بدین سبب از آن سنگ چرخ گویند و حقوق آن مانند شکوفه است که کتابت باشد چرخ سنگی با در عرقان خلط کرده بر برقان مانند لایل شود چرخ سنگی سنگی که جراحت نیز خوانند و رفتن خون بان دارد چرخ سنگی طعم خورق آن چون عمل شیرین است و لوش مانند شاد و رخ سفیدی چشم را ببرد و در شها را مفید است و خون آمدن را باز دارد چرخ سنگی مانند دانه خرمای هندو است و را ایشان عقاب میباشند چون عقاب ماده را خایه نهادن در سورا باشد و است اسانی از آن سنگ را بسیارند و در ایشان نهند از آن عیار الواده در او بزنند در حال وضع حمل و بشود و اگر در زیر زبان بگذرد دریاخته بر خصم غالب آید و این سنگ در خواص چرخ سنگی سهل الواده است چرخ الفان سنگی است بر شکل موش هر جا بینند موشان بر وجه شوند و مردم

برایشان غم نکنند و بکشند دفعه صریح کند **چرخ سنگی** زمین مصر بود در عجایب المخلوقات
 گویند چون بر دست گیرند و در او اگر فرو نهند پیم بود که چندان می کنند که هلاک شود
چرخ سنگی چرخ سنگی است که زمین ترکشان میباشند چون از او آب نهند و مقیم کرد و با
 با و باشد که بخت دارد و بعضی گویند خاصیت او بران خاصیت است که با آن محمول است
 از آن بزرگوارات ملوث که اندر سرها و اندکی با و در آن کشاد ما هر چه بر سرش گذرد
 با و نماند و در قدرت الله تعالی **چرخ سنگی** مانند چرخ است که در آن محمول است
 میباشند بر سورا حله و یاها بود و در هر روزها حرکت است و از و شبیه که او را میگویند
 سبب آنرا ایهودی گویند سنگ عفو و کینه و عمل ابل و سنگ کرمه و مثانه و نفع
 معده و اسقاط شهوت را میند است و اگر چندی از آن در ظرف کنند معجزه حاصل
 عدش زیاد شود **چرخ سنگی** حالمش در چشم خلق موقوف بود و در بر این
 متاعش نکرده و از اجابت سبب تولدش بعضی گویند اجرای شرفه مانی و از فی اجم
 احتیاط سخت کنند و قوت و حرارت از آب روان مؤثر شود و منیت خلط و
 کبریت از آن پیدا شود که اگر در معده شش هوش حیدری غالب بود فاج سرخ و زرد
 باشد و اگر خاکی بیشتر بود سبز باشد بعضی گویند از آن از بقی مرده و کبریت متولد شود
 در کس سرخ و زرد و سیاه بود و سفید و سبز و قلع و قمار است و از آن زرد مالد
 میباشند چون ضعیف باشد و با آن از آن باشد سرخ و سیاه از آن کفک از آن و در کف از آن بود
 و سفید و اسوری خوانند و در اجالان و طبرستان بیشتر بود چرخ و اجابت چرخ
 ناصور و وعاد و دندان خوره و امیند بود و از و در شش موش و مگس و کبک و کبک و کبک
 انواع است و از سنگاتش زنده حاصل شود و چرخ سنگی از سنگ آبی که سازند و سیاه
 هم نوعی را بکشید است جوهری که رخ بسیار نایده است و در حلب بهتر از همه جایان
 سازند و ساییده و در ظرف کنند که در دوشرباب و آب بوده و در از هم جدا کنند اگر چرخ
 با شرباب بخورند سنگ مثانه خود کرده پیون آورد و سرخ و غیره میباشند
 اهات امینند و خلق موش که با و رخ کل دفعه بویا بکشد و بویا بکشد و با و انوار
 دارد و از سوراقت زنی سنگ سیاه و ننگ است مانند وقت سخن کرده و با و
 کل این بر بیدار مالد با و زرد و سفید شود و صحت دهد **چرخ سنگی** کانی و عیالی باشد

عرو با لوان می سازند و هم نقش مینای سبز است و بایان بر سر و صیانت
 کنند و از آن طرف سبزه و از آن طرف

چرخ سنگی که در دایره است و چون بافتاب بسیارند سفیدی دهد مانند شیر و طبعش نفع باشد و در اجاع چشم مفید بود و کوشش از وقت بقرار از نقل تنبلیج نام چرخ سنگی از ایلخانی بسیارند و چون با بادی زنده و بعضی بیش عدسی بود برنگ سرخ یا ماشی و در اکتال بکار دارند و در شها و جراحتها کفایت است و در تفسیح نام گویند که دایره ای معروف است چرخ سنگی دفعه چرخ افکند و کشت و چون مرکب رویا شدند دفعه او را م حاره کند چرخ سنگی سنگی است که چون آب بر روی اندازد و آتش مشتعل شود و چون در خون زیت برو ایند آتش فرو نشاند خاصیتش ماز و کرم و دیگر حوام از آن بگریزد چرخ سنگی در کوه مذرب میباشند به سنگ که از بران خطی کشیده اند سنگی که با بادی زنده و در آن ماسه میباشند و از آن آید چرخ سنگی سنگی که با بادی زنده و در آن ماسه با قوت اما شفاف نیست چون بسیارند و در آن زردی دهد و در آن سنگی کشته سرخ شود و مانند شکوفه چوبی از آن سنگ بر چهار چوبه و نقره نهند چون طلای سرخ شود چرخ سنگی سنگی است که بسیارند و در کوهان میباشند سخن کرده بر مالد دفعه چرخ کند و بدین سبب از آن سنگ چرخ گویند و حقوق آن مانند شکوفه است که کتابت باشد چرخ سنگی با در عرقان خلط کرده بر برقان مانند لایل شود چرخ سنگی سنگی که جراحت نیز خوانند و رفتن خون بان دارد چرخ سنگی طعم خورق آن چون عمل شیرین است و لوش مانند شاد و رخ سفیدی چشم را ببرد و در شها را مفید است و خون آمدن را باز دارد چرخ سنگی مانند دانه خرمای هندو است و را ایشان عقاب میباشند چون عقاب ماده را خایه نهادن در سورا باشد و است اسانی از آن سنگ را بسیارند و در ایشان نهند از آن عیار الواده در او بزنند در حال وضع حمل و بشود و اگر در زیر زبان بگذرد دریاخته بر خصم غالب آید و این سنگ در خواص چرخ سنگی سهل الواده است چرخ الفان سنگی است بر شکل موش هر جا بینند موشان بر وجه شوند و مردم

[illegible]

اَكُنْ مَا

[illegible]

مذہب

ساج

اندک مایه نرم کند و باها از مده و روده براند و با یک چشم که از طوایب بود و با
 کند **ساج** کرم بدیج اول و تو بدوم در میان آب پاک گیاهی معانی بود و بر کشت مایه
 ششاهنرم است قوت معده دهد و او را بول کند و میان جامه نمند از است
 کلاه دارد و چون زین را بین نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد **ساج** **ساج**
 نیزه فاکتک نیزه بکست کرم است بول و خشک بدوم و کا بن بر شل فرغ امعا کند
سقا قوت بفاورسی بران کوبید کرم و تراست و با م بار و کرم کزیده را معین بود
سوزان بفرغ کلاه است و سر و خشک بدیج دوم فضله است معفا صلی بر اندام معال
 مضامین **سوزان** او شش را کاید از نفعها اند و ترکان چکی کوبید کرم و خشک است بدیج
 سیم دفعه مایه و بلغم کند و محمد هضم شود و او را بول و حیض کند و نیزه صرد هدر و در
 سرین بوی و وجع دندان را منکین دهد و کرم شکم را بکشد و ما را کزیده را شفا دهد
سعد کرم و خشک است بدیج دوم و ریشهای سر خاصه ریش دهن و سنان
 را معین است و حیض و بول براند و با دهان ششاهنرم و عرق بسته بکشد و معده را با
 دهد و بوی دهن خوش کند **سعد کرم** و خشک است صفرا و انکاز بلغم
 بر اندام معده را معین بود و جگر را تاسه آرد و شتهوت طعام ببرد با کرم بر جیب
 طحال کند تحلیل دهد **سعد کرم** سر و قوت است بدیج اول طبیعت را نرم کند و طحال
 و درد دندان را معین بود **سعد کرم** از سه هلاکت در صبا بوی از رسول الله علیه و آله
 و سلم مرویست توان ششاهنرم کافیه شفاء من الموت کما قاله الشافعی **سعد کرم**
 مستعمل است و کرم است بدیج اول و خلط فاسد تحلیل کند و بر کشت بوی ریش از
 اندام را بکشد **سعد کرم** از توغات سبب است **ساج** معوض کرم بدیج اول و
 خشک بدوم طبع تلخ بود و جیب و عرق معده را معین است و بول بسته بکشد
شعاب بر کشته اندام کوچک است و نوره اش مانند بادق و در طریقه شده و انه
 بود از سه هلاکت و تلخ و کرم و خشک است بول در جبهه ارم معین از جیب
 انما و کشته خوا شد و جاع معفا صرد و قشر و استسقا و عرق النساء را معین است بر کشت
 چشیده قشر و قوی بوی و از دانه اش سرخ از او از سه عدد و ناز از پیش از دانه
 ششاهنرم و **ساج** معین از مایه بوی و خوا شد از توغات سبب است بر کشت بوی

ماند قوت باه و با ده متوج دندان منظر است و از ویت زاید و دود و از آن زهره که
 است **ساج** انرا عنبر بران نیزه کشته اند و اصلش را عطر طشتا خوانند نوره اش کرم و خشک
 است بدوم و کام باز دارد و نزول آب خیم و خشار و زرقا را معین است و اصلش
 دافع لقوه و قوای شود و آسان و وضع حمل دهد **شعاب** کزیده و شوق کرم است و اصلش
 نوره و قوای شود و آسان و وضع حمل دهد بدیج سیم و نیزه اول قوت باه را معین است
 بخشیم معین خوانند کرم است بدیج اول و خشک و قوی معین قوت دل و باه و نیزه
شعاب **شعاب** لاله از عهد خوان بن مشد باز بیدار شده است و بیدار مشوب کشته و
 خشک است بدیج دوم با پوست جوز خضاب را بکوبست و جیب و قوی و از آن کند
 و در بول است ششک دهد از آن با شش نیزه شش بول و حیض بکشد و عصاره اش
 نور و صمد فزاید و اوجاع بینی و بیاض الحین ببرد و نوعیت از آن کش سفید میباشند
 بقی را معین بود **شعاب** کرم و خشک است بدیج اول و خشار و زرقا و قوی کزیده را معین است
شعاب کرم است بدیج اول و خشک بدوم ملازه و آماس معده و قوی و خون از بوی
 را معین است **شعاب** داروی هند نیست و مانند خشک کرم و خشک است بدیج
 دوم قوی و لقوه و سست و صعب را معین است **شعاب** بعضی از اشن الحار خوانند بسیار
 بر کشت مانند کاه و ساقش سبب و انگشت بود با سر طاکره معین و جیب و جوش
 زن حامله بخورد بر کزیده بکشد و از آن سخت و قشر و عرق النساء را معین است
شعاب **شعاب** سره است بدیج چهارم و خشک بجم ساقش مانند ساقی با دیا ناست
 بر کشت مانند خیار و قشرها اندامیون و کلی معین و رستن موی و آمدن خون و نیزه
 را معین است و بسیارش قتال بود **شعاب** **شعاب** از توغات سبب است **شعاب** **شعاب**
 هند است کرم و خشک است بدیج سیم بقی و بر ص و عرق النساء را معین است و جیب از آنجا
 کرد و نافع است **شعاب** بعضی بپانراوان خوانند کرم است بدیج اول و خشک بدوم
 بقی و او را م و خشار و زرقا را معین است **شعاب** کزیده است بدیج اول و خشک بدوم
 و طبع تلخ و غایت تلخ از آن صبر خوا شد قوت معده دهد و کرم معده بکشد و در ششاهنرم
 ناسود بوی و بلغم از معده بر دارد اما با معده شک نباشد **شعاب** **شعاب** **شعاب** کزیده است
 سره بدیج دوم و خشک بجم نفوت اعضا دهد خون شکم دفع کند **شعاب** کش مانند

سینه را ببرد و قوت باه آورد شیرین با سکر نشت و خوب کند مخصوصا از آب کشید
 ز بر سر کوه کشته نهاده که بر آرد و بر دانه که بر بخار و طلا کند و صحت دهه که از آن بخورد
 و کبر و خون باز دارد **در جابجایی** در جابجایی است آمده در ولایت زکات جانور است
 شکم را و زردی است اما سیم سنگا فست و سفید است از پوستش پیرمانند و هیچ بود
 کار کند و کوشش و زخون طعم از دیگر طعم لطیف تر است و لذت تر و در خواص کوشش
 کوشش نذری است **در دود** در دود که خواص است و خنک و زیتان چهل صنف است
 بنوعی حریف و با دیگریم **در آبی** در آبی که در میان جبال خوانند و طعمی الا که بود و با
 جبال و هفت ذریع و باغ خواصش نباشد در خانه بیاورند و در خصوص است آمدند
 اش بندهم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند و در سینه پیری است و خنک
 و جوی نایل کند و کبرش که تقال صرع بر دمنه است و انش بود و خلط که بر سر طلا
 کچ که رنگش بر قرمز اول بر **در اسهال** اسهال و بعضی عیب ام حیدر خوانند و با کول
 الا است نبشت و دشمن مار و هوش و شوق غنایت مار و هوش را بدین سوزان
 آورد و بخورد و در غنایت را اکثر اوقات از آن که در دهان دارد و دهش کشته بود
 تا آن که در اصلاح آورد و در دهان و کفمان که در دهش آمده بود و در آن بود و است
 در دهش رود و بکشد و شود و در دهش که در دهش و آنرا هلاکت کند و آن خواص
 دماغه که از آن کشته را بر کوشش و مفاصل بندند و در دهش که در دهش و در دهش
 کم کرد و کوشش بر آن در دهش و در دهش که در دهش و در دهش که در دهش
 بر بخار و طلا کند و شفا دهد **در کوشش** در کوشش را در دهش که در دهش که در دهش
 خوانند و بندهب شافوی کلین باج است و بعضی بندهب مکر و طبع کوشش که
 و خنک است و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 چون بندهب که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 سوزان و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 زن بخورد و با جود و کبر و جابجایی با آسایش شود و در دهش که در دهش که در دهش
 نشاند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 حال با زنی با سیم و خنک که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش

هر که آید نشود و اگر بر کلف و بهیض سیاه طلا کند شفا دهد کوشش را از دهش
 و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 خود را شستن و دفع چشم بند کند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 هر که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 بهر دیان و مذهب ما کول الا است و بندهب که در دهش که در دهش که در دهش
 و دشمن مار و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 بخورد و شفا یابد و بعضی که بر برص و بهیض ما اند و نایل کند و در دهش که در دهش
 را که بر آن در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 داد و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 کرم که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 و بعضی در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 بر کوشش و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 مشهور است ما اند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 شافوی باج است و هر چه بندهب که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 خواص ما اند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 مقاومت کند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 را که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 شافوی کول الا است و بندهب خنک حرام جانور و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 ماء العین کند و کوشش خنک و فای و لغوه و مقید است شمشیر بندهب که در دهش که در دهش
 انا و اند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 اش بر کوشش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 موی با سوز و سوز و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 مایه ما اند و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش
 کرم و تر است و در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش که در دهش

[illegible]

نمود در زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی سنگ هم بر شکل دیگر آهوهاست اما
او را از خایه زربین پوستی بقره دستهای آویخته بود اما اندر خرم چل و خورش و سبل بود
و یکاهای خوشبو با هم خوش که در آنجا شکر جمع میشود و شکست میباشند و شکست غزال
از آهوی بزرگ بود و هر سال این خون که در ناف آهوی جمع شود و سخت کرد و بنفشه می
و در چاکه آهوی بزرگ و شکست قتی خوب تر از فاش بود که اما شکست بدی بیشتر باشد
شکست ما از ولایت بیرون بیارند و هوای ولایت بیرون بران قورنوی ندهد هیچ
شکست کم و شکست است بد بهر چه سیم خاصیتی و آب سبب کشاید و در وقت دل و در ماه
و بیاض العین بود و در واقع حفظان کند و در پیش زهرها باشد است و اما زناک و زنج و زنج
و چار و دهن بیدار آورد و صفت شکست کما و زرا را شور و زنج و یکسال آهوی را شفا بخور
در یک کمر بود شاخص بزرگ بود و سوراخ غده شکست او در بدن از غلیظ بود و پهلوان
ما نه نه است اسنای آهوی با کبابان دوست بود **طایر** من بکلی از کان بدی و کوسا
جانوری که کثیرا است و بوش سخت و زشت بود که کثیرا بوش شنود و م غورند
کند که نزد که در جوامع اخذ نماید و سگند از بوی زشت خود و او را با سوسما
دشمنی نام بوده و شکر از کان سحفا نخوانند و خوان قوفا نگویند و جاف و شکر می
و در وقت او را دو انواع جلد بذب منقذ و در وقت و دشمنها است از
فواصق خسته است و چهار دیک که غور و ما و غلیظ و او کلا غده و جلد قورن
و جوب قشبان هر تبه که بچشم میزد و جوبت موش خاصه جان آدمی است خصوص
بر سنگ غور و پلنگ کزیده خاله بر سنگ غور کزیده ریز و دو پلنگ کزیده باشد
تار و در حالات سوزنا و بوطا هر ضاوق کوبید **سب** موش چون با و ما نذا و کزیدن
پلنگان زده که کزیده و موش را او که بر همان حال است که کوسه و در آن کزید
و از پیش موش بر چند صفت است صفتی را که میخوانند درم و دنیا و صلا و صفت
دار و صفتی را جلد کوبند و صفتی که در موش بخورند هر چه در وقت با صر و در وقت
در وقت شامه و سامع را در وقت دار و صفتی را قاره المسک خوانند و اما در وقت
شکست میدهد شکست او از غزال خوب تر است تا بهر تبه که کوبند یکی در وقت شکست
و از آن انطا که کوبند و صفتی را قاره التی و صفتی را بیوع خوانند و آن موش و پاره

کنند و بر جاح است بیکان و غیر آن بکنند پس بسوزانند و در آتش با و غواخته بر آغوا
طلا کنند و صحت دهد و موی رویانند سرش و در خور کتانه بسته بر سر موی و در
سینه نه نهاد همدستش بر کلاه و در زنده بر ما ملش با و رفتن با سالی شود و چون در
میان قوی از و غواخته باشند و اگر صاحب است در او بزند با او و با او بکند و خوشی که
از چشم و موی برآمده باشند بخلع کند و چون موش در آن مالیده بکشد و بپایان
با و در غواخته بکشد طلا کنند موی بر آرد و در موی بر و با حنظل و عرق و سکنجبین
سیناه سارند و غواخته بکنند **محرک** و در آن قویان خوانند و مهم سخت ماند
باشند و خاک از هم باز نتوان شناخت گویند و در کور و ماله از سنجق زاید خایه و ز
بر آن یکدیگر تا دیگر را است و خوانند که در موی بر و بپایان با و در موی بر و
اش و با غواخته و ماله است و کوشش با کلاب با و در موی بر و کلاب و بپایان
دهد و موی بر و ماله و صرع زاید کند و چون بسوزانند و در موی بر و ماله و در موی
باز آرد و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
سالی و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
بعضی همان خوانند از بسیار حیوانات بر یک گشت و در یک گشت و با وجود غواخته
و آنکه مفصل جز کثیف ندارد و سبک و کثیف و چون او را با لای و سخت و از آنکه
عظیم و کثیف است و قوی او را و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
کرده که هر کاری بپایان می تواند کرد و در جامع الحکایات گویند که در موی بر و ماله
ناظر می تواند شد و لا از یکی چون آدمی کویا شدی بعد از این شش سال همچنان به موی
پایان و ماله بعد از ده سال که چوپا و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
تواند بسیار و کثیف و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
خورد و صحت با و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
چون مفصل است و اگر چه چوپا و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
که در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
و یک قوی با و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله

در موی بر و ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
که در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
بعضی همان خوانند از بسیار حیوانات بر یک گشت و در یک گشت و با وجود غواخته
و آنکه مفصل جز کثیف ندارد و سبک و کثیف و چون او را با لای و سخت و از آنکه
عظیم و کثیف است و قوی او را و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
کرده که هر کاری بپایان می تواند کرد و در جامع الحکایات گویند که در موی بر و ماله
ناظر می تواند شد و لا از یکی چون آدمی کویا شدی بعد از این شش سال همچنان به موی
پایان و ماله بعد از ده سال که چوپا و در موی بر و ماله و در موی بر و ماله و در موی
تواند بسیار و کثیف و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
خورد و صحت با و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
چون مفصل است و اگر چه چوپا و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
که در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله
و یک قوی با و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله و در ماله

بسیار در ماله

سرو را با حلا می کشند که در روز هفتم بر آرد و در وقت سمیت زهر را طای شود که **شمال** از کور
 خورشید طلوع شود و سکن عجب دارد و در هر دو ماهه و از خواص هر دو در نصیبت **مها**
 کوزن را که نرسد را بگویند و ما در شام را با روغن بجزیرا جود که در هر سال شام
 و از بزرگوار دین عقد نماید که از این و او را با مار و سمی است چون در بادیه لکر
 زخم بود و بقیه بود تا غنور دنگ و در بجزیرا خرباش با خراطین خورد تا معشیت مار در و عوف
 شود و انگشت نیاقت مغزین غلای را معین است و در سر و شام و اگر کبر کزنده در دندان
 رها شد و در دندان خیم که طلا کند شفا قدا را از مال خوش خاصیت قیال شده و در دندان
 چون بر خود بندد صلیع بشناسد و قلع و آب بیهک بشناسد و در دو پوستی که بکشد که
 بر بازو بندد بجزیرا است اما نه بر قیضی خر کرده در نرسد که دفع زهر قاتل کند حیوان
 بشناسد است و ما کول الهام است و احیاناً در سکا کون فریب باشد که در کجاست پوستش
 پوشتل است **وشق** معوضت و اگر به بکشد که کول الهام است و پوستش پوشتل است
 دیگر بپوشانند تا جود آدمی ناکرم کند که با را با وجود زنده الا و شوق که در پوشیدن لکر با و
 یک بود **بامور** در بجا بپوشانند که کوبید با خور و شام و راست مثل کار و در بپوشانند
 چون آب خورد و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که شامی در و بپوشانند
 در خفا با زهر خلاص و تا ناکرم تا صرم بود و سنده او را صید کند که شوق در شام
 بچکارا و بزرگوار و در و بپوشانند که ساز و بپوشانند که بپوشانند که بپوشانند
 بسیار رقت مانده شود **سیر** در و کز سیرا و اگر کز کون کز کون کز کون کز کون
 و در صفت نایب است از یاد از ان کنیان بیان از کمال و حق و انوار نمود اما چون آب
 درین و سر نیست که بکشد که حیوانات چنانچه هست بود و استایند بکشد برین شام
 و کز کنیان ناکرم و اولین است از این حیوانات هشت صنف بر تیب و حرفه که **سیر**
 سیرا و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 است و اشک کوبید و بپوشانند که **البطل** فی الحقیقه است اما بعضی بی دریا شامی از شیر کشته اند و
 تر سبب است هر چند شوکت بی پوشتل است اما بعضی بی دریا شامی از شیر کشته اند و
 سبک کند دشت و قدر در اعضا شامی و در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 طاعت و اسب نرسد و در هر جا نوری که با او شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند

و در و بپوشانند

بهره و نموده باشد و این صفات پادشاه است و بدین اسباب پیش پادشاه سبب خوا
 و با آن شوکت پوشتل که تا در شب باشد و اگر کز کون کز کون کز کون کز کون
 سبب خطاوس و آتش و بوشش شام بود و در شامی است و از بیم بود چدرنگ
 که بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 آمده که سیرا در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 که از اندر صبح و در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 مهیب نماید و فای و استر قدا را معین است خوشی علت سرطان نایل کز کون کز کون
 سبب و نایل کند و تا چون بر پوشتل بندد از او از شامی است نرسد **مهر** معوضت
 و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 چون در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 یکبار بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 و اگر کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون
 شود و اگر کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون
 پوشتل شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 کوبید با خور و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 در صبح و سبک بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 میا شد خوش چون صاحب غنائی بود و در حال بکشد که شامی در و بپوشانند
 قوت و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 او که کوبید با خور و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 خواند چون بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 شود و از بیم بود چدرنگ که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 رجع بندد شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند
 کم خورده و تا کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون کز کون
 و شامی در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند که در و بپوشانند

گفته اند از حساب دیوانه است **در جامع الحکایات** که بگوید از شرابی مانده
 در دیار مغرب بود احیاناً در مکتب که کمان بدو سخی گوید ایشان بنیاد نهاده اند
 است در روزی که در ایشان جهل و هلاکت کند **طیلس** هم در جامع الحکایات
 گوید سخی است که از چشم بقیه او آتش بیرون میاید چنانکه بصری و سبب سوزانند و از
 دم زدنش هوا متغیر شود اما در اینها شبانه شده و بسیار با آنها بوده و شایسته
 بود **طیلس** جانور است که چکتر از شغال و دهی سخت تر از او دارد و زمین و سنگ
 حیوان را میزند بر زمین چنان خسید که پیدا شود چو سگ حیوان را میزند و سدا و آوا
 صد کند **طیلس** نیز در کمان پارس خوانند جانوری نیک خوست و بسیار غضب و
 خواب و بیکار کند و قمار بازیست تعلیم داده اند از بازی و در بازی و از بازی و در بازی
 آنرا میبایست با بیکار و دیگر سیاه نیز همین حکم دارد و بدین سبب نیز بهر سه سال
 یک نوبت آبش می شود در عجایب المخلوقات گوید اگر کسی بطنک با هم سفا کند از
 ایشان نیز متولد شود و همین که است از اسب و خر میزاید و چون متولد شود سگی
 بخورد و صحت یابد و نیز با او از خونش بماند و شرب نیز دوست دارد
 آتش با عسل و نمک مخلط کرده بر جراحات نمکند صحت دهد اگر کوشش نوت تن دهد
 و خاطر نکند و خوشی بر وجه المفاصل طرا کند شفا دهد اگر خون در باطن دارد
 و بطن هر جا بریزد و خوش از و بیکار نیز **طیلس** هم در جامع الحکایات گوید جانور است
 میش و دوسه دارد و در دندکی بخت نماست و هر جانور بدو در سده و یا نوزده
 سرا و یا بدو هلاک شود صیادان و ختری نیز با صورت آراسته را بیاورند و بیکار او
 بنشیند و پستانش کشاده کرده اند قطعه از الحال بیاورند پستان او بیکار است شود
 آنرا بر هم بندند و برین **طیلس** سگ را کمان است و مغولان قوما خوانند اگر چه
 اغرض از حفظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صاحب برحق کشیدند
 که سگی برهنه و ملازم است که در و برقع و شمشول شدن و از تنه سر سگارد
 و اگر چه سگ شده اند از حق نعت بشناسد و از وی نعت دور نشود و شایسته
 از لوازم داند مغرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند آنچه کلبه تبعیت و خواستند
 و سبک بود چون شکست دهد که اندکم خورد سفا یا به صفت سگ شکاری گفته اند

کرد شفا

که متها و یا بهاش در از و سرش کوچک و حدقه اش بیرون آمده باشد و از آن بهرین
 غباری بریدست خواص چشم سگ سیاه هر چه با آن کشند آن موضع خراب شود و با آن
 سگ سیاه در موزه دارد و از آن که با آن این باشند زهر او را تا یک چشم بیرون و جگر
 سگ عقور کند بخورد سفا یا بهر چشم سگ صحرای سگ خان و بر ملا کند و غایت
 کند و پیش بر صرع بندند با عقل آید بولش بر ناله اندا مل شود و سگ و کلبه
 سفا کند و با شستن را و نیم خوانند **طیلس** سگ دیوانه از نواست و سگ است
 و واجب القتل هر کس که با آن چهل روز خوف مرگش بود بعد از آن این باشد و شکار
 و شکاری که پیش از چهل روز از هیچ یا ذکرش جوانی و در آن وقت سگ آنرا از
 بر سر **طیلس** در جامع الحکایات گوید تنش بر مثال شش است و دوش مانند
 عقرب و نیز دود در مغرب زمین میباشند و مردم را خود را و از تن بیانات دانی
 علامت مانده **طیلس** را در کمان میدان گویند جانوری قهار است و بر بخت و شرف
 و چندی و خوش صورت شش در قایت سخی و بیکار می شکسته شود و از آمار
 دو سخی تمام بود و بیکار جانور است و شفق دارد و چون شکار کند سه شبانه و زنجیر
 از دهانش بوی خوش آید بخلاف شیر و چهارم ناز و شکار و در سرش راهها را
 موشان برین جمع شوند زهر اش کفالت کنند و شغی چشم افشاید و صغیر تر فالت کنند
 بر جراحات کهن و فالت طرا کند صحت دهد و قضیب بیرون و سرش بخورد و قطعه بول باز دارد
 و در ده فاصل نشاندند استخوانی از گردن شیر خوار میباید و بند سر بر و بر پیش نشستن
 بواسطه بایر و **در وجه چهارم** در ذکر هوام و سوام از خود و بزرگ ایشان سوزنه صفت
 را بر تنبیل حروف یا که کنیم **طیلس** که میباید کوچک است کل بخورد و بعد از آن ال بر بورد
 و طبع کجاست شود طبعی سرد و تر است و مو پر و درشت است او را بر نفع کنند
 نوعیت از ما را که شکار دارد و کوتاه دم بود و در هنگام گریه در زمین پنهان باشد
 بیرون آید و کشته باشد و از آن بهرین در شفا یابد و پنهان شود و چون بخورد بر تن
 خود و صحت یابد زهرش تا نکست که هر علاج ندارد و خوشی و شغی چشم و دوش
 اعضا خنده است و شفا و جدام و تار که چشم بیرون و پنهان شصت کند و زهر افشاید
 و چون بار و غن زیت بر تن مالند و بوی برید و با و پیش و دانه اندک یا بیشتر است

اسما مکنون یا ارغوانی بگردن افروزند و آینه بر آویزان بگردن صاحب خنای بند
 سقا دهان **کند** آینه از دهان بخوانند بوی ناخوش دارد و **بوی کت** را بکان برکنجند
 جانوری چند است همیشگی زیاد از خود و بنوع خود خوش او پیش باشد از بوی برشته
 میرد **تعبان** ازوها را عیب نیست خوانند و بکان کوکوبند جانوری عظیم خلقت هائ
 منظره و فراخ دهان بسیار دندان و روش چشم دراز است و در او آینه ما دیده
 برهنا زدها شده و شکل کهنه و درینجهو گفته اند که ازدها شود و روزگار با بد
 صاحب عجایب الخوقات کوکوب چون مار در دازی سوز که در عید سال اسلام از ازدها
 خوانند و بند ریج بزرگ میشود و چنانکه در کج جوانات از سوز شون و چنان
 و تعالی بیا آنگاه و هیکلش در مجر بزرگ میشود چنانکه بالایش بدو هزار گز بزرگ و در
 مانند ماهی ببارد و حرکتش سبب موج دریا شود چون شریش در مجر شایع کرد و قوت
 او را حرکتش شد و با او دریا با جوج و با جوج آنگاه تا خورشیدان شود و در سیرت
 قوم با جوج و با جوج از چنانها با سبب که در کج چون اجزا وجود ایشان از کوشش حیوان
 چنین سبب طبع بود و با جوج چنان سبب است باشند خوردن دل ازدها و درینجهو حیوان
 متحرک است و سوزش بر عاقلان شد و عفتش را بل شود و سوزش هر جانور کند و در
 انوضع نیکو شود **براد** ملخه از کان بگرد و لخت خوانند ما کول الخاتم است کمال انبی صلوات
 اعلت کلم المیتان و الدمان اما المیتان فالتمک و الجرد و اما الدمان فالتمک و الجرد
 ملخه جانوری بسیار عروسست بعضی پرند و بعضی چنده میا شد و عاقلان میای دراز
 را بگردن صاحب شب ریج بندند تا بایل شود و او دفع بویا سبب کند و عسل بول را
 آب بکشاید و هادش تا سوز را معیند بود **حیا** آفتاب پرست سوزنده و بیخواب
 بود و در اول رها در لخت باشد پس زود شود پس سبب که در و چون فصلش کند خود را
 بزرگ نماید در میان کل کشته و سه شبانروز در آتش نهاده بر صرع بندند پس بر ل
 کند آفرین بوی دینه و کشت پوست کنند و پوستش بر میان دیده در بندند و زنده
 زدا عشتان از سرها و آفت ملخه این شود **دروغ** در عجایب الخوقات کوکوب را گمان
 بزرگ است و پوست هلاکت و بر بر آورده و زنا از آینه که در جگر و جگر و جگر و جگر

کوشن و کوشن و کوشن است **جگر** جانوری بخت کوکوب است **ملخه** کوکوب است که در میان
 نماند بود پس او را در دیا و رودهای بسیار میباشند از بر پستانها که از پخته مواد نماند
 چشم که **کند** از خولک جانوری سلیم است از پخته صحرای بیکان نیکوست **حیا** مار را
 بکان بیلان و مغولان خوفناک و کینه شریکین و بسیار و بزرگ و کم خورش ترین حیوانات است
 و از خواستش سه و واجب القتل است و وجوب کشتن چنانکه در میان غار و بقتلش شود
 باید شدند کمال انبی علی الله علیه و آله وسلم اقبلوا لاسودین و الصلوة الحقة و العقیقه
 و قال انبی صلوات الله علیه و آله و سلم اقبلوا لاسودین و الصلوة الحقة و العقیقه
 کاهن فن خافت نار و من فلیس فی وقال اقبلوا لاسودین و الصلوة الحقة و العقیقه
 شیطان در سر پادشاهان شد و در بهشت رفت و آدم را علی اسلام و سوسه کرد
 عبد الله بن مسعود گفت هر که ماری را بکشد چنان بود که کافری را کشته باشد و هر که
 کافر را بکشد چنانی باشد و غازی بهشت رود و عبد الله بن مسعود گفت ماری را کشتن و در
 آدم کافر را کشتن را و هر چه زهر را درست همین حکم دارد و بیکس از خواستش سه نوع است
 بسیار است هر یک سیاه و سفید از رتم و دم بریده را با قوی آدم را نضاح و بکشد
 هاله کوکوبند و در میان پوست را بندند و در قطعی و بقتلش ظاهر شود و در نقطه مات
 عروا باشد و عروا بقتلش ظاهر شود اما بعد از صد سال ازدها شود و در عدد اصل خود
 سی هزار باشد و مامور و پیشه و کرم اکثرش بریان برند و انگشت مار چیده شود و چون کرم
 او انیش بر بند بر غایت از و خسبند تا صحت یابد و اگر نماند از دنیا بد هلاک شود و احنا
 مار بر چهار قسم است اول تلخ و بجز نظر آدمی هلاک کند تا زامان فقیهه که شد و آن بزرگ
 مارا نشت و در بیابان مصر میباشند و بجز کوه بسیار شده از آن مقام بیرون نمیشوند
 آمد چندانکه از او نماند برسد از آن ماران میزند ششم دوم آنکه با و از آدمی را هلاک
 کند ششم سیم آنکه زهر نهم چهارم آنکه زهر نهم زهرم از آن سه صنف نماند اول آنکه
 چون زهر نهم از هلاکات نماند و در حال بکشد دوم آنکه در پای بر هلاکات نماند
 سیم آنکه زهر نهم از صنف زهر چهار شاه مار و پوست و زهر را در میان و زهر نماند
 و آنرا درازی بدستش بود و درین خطوط سفید باشد و زهر نهم که بکشد و بجز از دو
 مدتها بجز رستی نیستی بود و درین بکشد که با لای و بوی دفره آید و هر جانور که از او زهر شود

برشيان مقدم بايد است جگر شرف لفظا شايست اش از امه هم داشت **سینه** جگر
 نرم و حیوانات مانند است بدو جدا و خشک بدوم چون سبزه که گندم را تازه و کهنه
 را مقید بود و چون بسوزند در موضع خون بر آمدن نهند خون باز دارد **اطلاق قلب**
 حیوانه جگر است و گرم و خشک بدوم خلط غلیظ را شک کند و در معد و جگر و حقیقا
 و از این جهت در مقید بود بخوردن مصرف را میفرماید **کافور** که با جگر منصف و کونیه
 حذف مرکب آن جگر است و این روایت ضعیف است **شکاف** نفلک و از کایان است و
 مغزوان سلفسون خوانند مجموع الکلیست و در شکل کرم منظر است و بعضی از امه هم
 مانند هفت حجت قرع دارد و بر پهلای چپ دندان و بر نیمه شیب است دندان دارد و پهلای
 در از قوی حرکت دهش هر بار است چنانکه یک حیوانات و پیش از آنکه سلفها شد
 و چهار دست و پای دارد و سر و مغز و طو لانی و در حجت در از طول نفلک هشت کربیه
 و سرش با زنی نفلک نفلک و پسته کرم در دهان اش افتاده بود و او هر یک شود هفت
 ماه و در آن الکلیست و مرغمان که از آن عصا جدا خوانند کرم از دهان او بیرون برود
 و در دهان شیل بسیار بود اما در شکر مصر حواله نفلک و نفلک با خون نفلک است
 اگر از دست اندازان در آن قهر زمین نیست و در آن مرغ مغرب آمده که از او بر نفلک اما قهر
 قهر دارد و تراوی و بعضی حیوان غیا موشی و زوز و خور و نالا چاه موش از آن هم سبزه
 خاصیتش پیشتر دفع و در پهلای چپ این را مقید است و دندانها خود داشت و قوت جماعت
 سینه نفلک پوسش بر کس بندند الم بنشاندی شش بر عصبه مانند درد ساکن که زهره اش را
 باضرا المعین بر دیگر شش صریح می بیند زیرا یک **حرب** مادر ما هر از هر و متولد است
 و خورش و در آن بود کوشش از صلا کندی و قوت شش جابه دهد زهره اش چون زایل کند **حرب**
چهار در جگر ایب الحوانات گوید در جگر هند جاوید است چهار سر و دو پا دارد و از کایان
 ها یک کدی و حیوانات جگر خور و بر پهلای چپ کاه بود و کس نفلک که چرخور **حرب** کفایه
 حیوانه ضعیف است **سلفان** خرچنگ است که گویند سلفان و جگرش بر کف است و در بدن سلف
 و هشت دست و پای دارد و یک پهلوی و در هتوی الکلیست چون هوا سینه زد
 پوسش بر اثر هوا میوزند ساکن شود و اگر از او زهره آید زهره اش را از او
 این شود و بچکان و خا که از او است بدستاری بیرون آید چون خرچنگ در دهان میزد و چرخ

آید شش صاحب سلفان میزند و جگرش هفت بندند و خوا بکوشش بدند و از او هفت کایان
 آید و جگرش خوی شود و اگر در جگر صاحب تب و جگرش از او شود پایش با کافور
 و عسل و جگر است نوبت بر جگرش از پهلای کندی شفا میابد و نفلک از آن به نفلک خمدار است نفلک
 سلفان سلفان بر پهلای کاف ما لند شفا دهد و سیدی چشم مواش را یک کرم اند و در شفا
 جگر صاحب و هفت از آن صنفی دیگر است آنرا اتباع خوانند چون از آب بردارند سلفان
 شود و در حیوانات نمانده و در چشم را مقید است **سلفان** در شش هم بسیار است و در جگر
 عظیم بر نفلک هیکل می شود و بر نفلک مثل خرچنگ می نماید در خواص بری و جگر یکسانند **سلفان** مایه
 نفلک با لقی و مغلان حفا سون خوانند و صفا مایه پشما راست بر کس را عرب حوت
 و نفلک گویند و آن بر نفلک سلفان که در پهلای چپ و نفلک سلفان و نفلک از نفلک و در نفلک
 میزند و کوشش بر نفلک می شود و در جگرش نفلک می شود و نفلک سلفان است و
 و در جگر اول و در خواص متقارن و هر چند آب شیرین و مایه خوب می باشد و در نفلک
 مایه با جگر یک کوی سلفان بقدر حقیقی بود که آن از آن سلفان صنف که می شود و نفلک
 نفلک صنف را از آن خوانند که شش تمام جگر و خوش طعم بود **۲** در نفلک سلفان نفلک کوشش
 است و بسیار و شش مایه در نفلک و در نفلک و نفلک است نفلک سلفان کاف و نفلک
 را مقید است سلفان چون بسوزند و با سلفان سلفان کاف و نفلک سلفان سلفان سلفان
 و نفلک **۳** علم فلو س نفلک و کوشش نفلک سلفان سلفان سلفان سلفان سلفان سلفان
 ما نفلک کوشش و جگرش نفلک آوی در جگر چپ می باشد **۴** الین کوشش نفلک و خوش طعم بود
 و اگر شش با هم خودند و سلفان سلفان کرد **۵** و الین کوشش نفلک و سلفان سلفان سلفان
 بسیار زیاد است در جگر نفلک می باشد اما حق نفلک مایه کوشش نفلک سلفان سلفان
 کرد است که کوشش نفلک کوشش و در نفلک نفلک نفلک سلفان سلفان سلفان سلفان
 نفلک نفلک کوشش نفلک دارد و جگرش نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک
 بیرون می آید و جگرش نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک
 خلقت است از جگرش در پهلای چپ می خیزد که شش نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک
 و سلفان و خوش طعم در نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک
 نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک نفلک

شود بر روی سقّی آید و پرهای آب باشد و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی می رفتی کرد در غرق بار
 پشت خود جای دهد تا دست در دوش زنند و ایشانرا شکلی برسانند دریا و زنان
 او را میباردند و مانند دود و دجیر میشتند در دریا و مصر هم بدین ماهی است و شکل کشتی
 رویان صنف مشهور است گوشتش باغ و سیاه چخت خود رنگش کم پالک کند و قوت
 باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچک است و در غایت سردی چنانکه قوت صید صیاد را
 سست کند و اندر و سوز و سش بر باد صیادان بدین سبب و من در جای سخت
 بهای آنگند و آن ماهی نیز این خاصیت از و زایل نشود و در اصل چاره و مفید است
 و هر چندی از آن که حد اکثر چینی با خود دارند آن دیگر را یک قطره از شکب شود و در
 نیز صربا بود ۱۱ رانها ماهیها را کشت و آن غرق می رهاست و ماهیان بزرگ
 قصد کشتی کنند و مانع ایشان بکند و در رها کند تا هلاک کند ۱۲ سیر و کشتی
 کما است و غرق می شود و بزرگ مانند مکان اکثر حیوانات را بدان کنند رسانند ۱۳
 سرخ گوشتش قریب و خوش طعم بود و تن را مفید بود اما در روزا کشت و دفع و هاست
 نباید خورد ۱۴ سیاه شکل کلاه منقش بر کما فی است چون صیاد قصدش کند چنان
 سیاه می رود و روش در آنیکه پاره و نواب سیاه شود و هر چه با آن آب رنگ کند شیر
 شود ۱۵ سفارش ماهی مشهور است بحیثیت المقدس میا شد و پاره و سش و چشم
 دو آب آید ۱۶ ماهی و مرغ و کشت رها در سش گوشت را بیدر صیاد با قلم
 بود ۱۷ شوی از یک کند و از پوست و گوشت نیکو دارد بد جلد صبر میا شد چون دام
 بند قریب ده کن بر جعد تا از دام خلاص شود ۱۸ شیلان بر خشک و در و زنده میا
 بوقت بختن اگر هر یک حکم کند تا باشد در و زنده و یک بر آتش شود و از آن تو نماند
 ۱۹ شلیم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذت گوشت ۲۰ صیاد ماهی کوچک است
 طایر ماهی است بقدر یک کند در جعد میا شد و روشی بوم مانند است و شب بود
 آید و طیاران کند و تاریخ مغرب که آنرا خطاب خوانند و گوشتش غایت خوش طعم
 و مفید بود ۲۱ طبع ماهی مشهور است و در جیره از جیش نیکو باشد هر مست که آنرا
 جویده شمار شود گوشتش روشنی چشم دهد و بزرگ آب باز دارد و قوت باه دهد و
 زهره او دفع خناق کند ۲۲ عروسک قریب نیم کرم میا شد خاصیتش بزرگ است

و روش مانند آدمی و در دست دارد و جلیت نارس نیکو میا شد ۲۳ عشت ماهی
 خوش طعم است و دریا و از آن بسیار است بنقل صور لا قالم ۲۴ قاطوس ماهی عظیم
 خلقت است و کشتی از خوف تمام بود و دریا و زنان چون او را بینند کوی چغیر
 اگر کشتی دریا و زن ماهی برود و کشتی را آسیب نرسانند ۲۵ قسطا ماهی بزرگ
 خلقت چنانکه استخوان آنرا برود ها قنطره سازند و مردم بر آن کند و زنده آن
 بود ۲۶ قوی سردی عظیم در سر دارد چنانکه کشتی را ببلند سوراخ کند و دریا و زنان
 بینند پوست هم جنس آن بر کشتی بندند و زخم آن در آن پوست مؤثر نبود ۲۷ کوسه
 پست استخوان دارد و چون شیخی جوانات را بدان هلاک کند اما در میان آن
 نتواند آسیبی رسانند چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسید و حیوانات
 را زخم زند و از آن ها سر بر پشت در آب که شیر را بر خشکی آید و در سبب بید کند
 شکل بکریه تازه خوش بود و از روش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نیا شد ۲۸
 مدور بر یک پلنگ و در مش مانند سگ و از سست و دهانش بر پشت است
 و فیش مانند زن ۲۹ منشا از کمرش تا دم بر پشتش دندانهای استخوان است
 کما پیش و کمر دوسه در یک بقدر ده کن بر رها چنانکه آید البته پاره پاره کند کشتی را
 از آن خونی عظیم میا شد در جگر رنگ میا شد ۳۰ موسونیم تن است مرویت کشتی
 ۳۱ با بوش ۳۲ ماهی بویان کرده داشتند بر کما و جگر خرب یک نیمه از آن بخوردند و کما
 و آب آنگند و تخم آنرا و جگر نیم تن زنده که آید و آن ماهیا از تخم و آن
 صنف راه بزرگ دارند و حقه مردم قهر کنند ۳۳ در جگر هند ماهی است که اگر آبش
 او چینی بر کما بخورد و پسند شب خوانا و بر و زنا صبر میا شد ۳۴ در جگر و در جگر و خاق
 ماهیانند بطول صد باع کشتی از ایشان خونی عظیم بود اما دریا و زنان با دار
 خوب که بر هم زنند ایشانرا بیا بیند ۳۵ ماهی است با شند طبع موسمی معلوم از دریا
 در آید آنرا صید کنند چون از آن ولایت بیرون آید بوی مشنک دهد ۳۶ ماهی است
 روش مانند آدمی و بدن مثل ماهی در جگر هند میا شد ۳۷ ماهی بزرگ هم جگر
 قلم میا شد طولش زیاد است از دویست کمر کشتی را بدم تن غرق کردند سفید
 شکل جعبه داو و بدنتی سرد است و دمش کرم و موهایش که بوقت الم بر دندان

کبر و در نشانی **شیخ بهودی** در حجاب است و آنست که در بخت خجسته حیوانیت
 رویش مانده و در پیش سفید دارد و قلنسو مانده است است شب شبانه از آب
 آید و شب کینه در خشکی بود و هر تشنه که آن کند و هر زحمت که بدست
 خجل کند و قطعا آب نرود چون روز شبیه آب رود بدین سبب آب بهودی خوانند
 بوست از از بر صاحب نفس بر موضع المیند در حال عدم ساکن شود **سرف**
 دگرش در اجبار آمده است گوشش بخواهد گوشش از فی را بپوشاند و حرکات را اندازد
 کند و بکشد و در بخت بیرون آورد و در پیش عاید و چون سوخت بر مستحق نما کند مانع
 بود **سرف** بنوع را فاشا غول و ترکمان قورقیا و مغولان بر غول نخر خوانند بر خشک
 تواند بود و هم دو آب ز آب کدره متولد شود و کثرت آن در ولایت زیادت از عارت
 سبب وقوع و با بود نیز چون عفونت زاید شود و با حاسا آید استخوان است
 زبانش بر دل زنی خفته بخت هر چه کرده باشد باز گوید و چون ترا با تشنگی سوزانند
 بر موضع موی بر آید مانده دیگر موی نرود و خوش در و مانده هر کس از آید
 دوست دارد شمشیر در خود مانده سرها را بکشد و اثر نبود دل و زهره اش زهره نکست
 و گوشش منوع الاطل غول چند کای بزرگ بسیار شمشیر و بر و نقطه سیاه **بلق**
 در و جانوری سیاه دراز است بر یکیش بخت در دایر نکست بود قرا و ترا اندل
 خوانند و بخت کمر بود در او گویند و قار سیاه و بچه خوانند و ابل و بر موضع متالم
 بخت تا خون فاسد بکشد چون سیر شود از او فتنه ملک بر او افتاد هر چه مکیه باشد
 بکشد از بخت تا بکشد خون فاسد تمام خراج کند و ترا او اگر در آب خوردن در و خورد
 خود سر کین رویا به بلده رسا ندانند بخت اگر ترا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کند
 و سوده بر موضع موی بر آید ملک طلا کشند بکشد و نرود **قطا** نوعیست از صدف
 خورشید و در بخت بود بدین سبب بوی خوش تر و آید و آن بوی دفع صرع کدر چو ترا
 بسوزانند و مادرش دندان را جدا دهد **ما** نوعیست در دویک سر گوشش از بخت خوب است
 و پوششش از حیرت ترا آن کو و بخت کوبند **سپ** اسب آید مانند اسب بری است و
 خوش رنگ ترا که بر باد آن بری جهد که نشان سبک بود در سبک مصر بسیار بسیار شد و
 شکم و اوام را معین بود پوشش دفع که بخت خاکی کند تا میرد اگر در دویک سر

نهنگ چنانکه پوست بر تر بود و آن دبه که زنده نبود **د** بوزله در خواص مانده
 بوزله بر پوست **نصاعه** سبک آبی دشمن بخت است پوشش پوشش است و خفا
 اش چند سبب است و غرض از صیدش پوست و خایه بود و در حجاب مخلوقات آمده
 که از نو و ماده آن هر کدام را که صید کنند آن دیکه با هیچ جفت آرام نگیرد و ما غش را یکی
 چشم را بر و شمشیر از خون غش است که مانده زهره اش با وها بچکان بنشیند و هوام
 بکشد از نو پوشش بوزله سازند نفوس و آید که چند سبب مشکیم و غش است **طبع**
 سیم تشنج و رعشه و علل امثالی را که در اعصاب بود دفع کند و با وها غلیظ و غلظ
 کند و بخوردن و جاع بپوش و دماغ را معین است **سرف** معرقت و مغولان فایده
 خوانند هم بر خشک تواند بود و هم بر آب و ترا اسب خاد و بخت و بخت است
 چند و بیش را موی بسیار بود و نرم و در کین و جوهره درازان خادم فری که گوشش
 فایده و قرا موش و قرا دهای غلیظ و تشنج و در بخت های کشنده و معین است **سرف**
 خاد و بخت آبی مانده بر بخت و سر و دم آن باقی مانده و گوشش در او بول مانده
 است و پوشش بر طاس سفید رود بدین ناما شیطیل چند آنکه او ازش بر و دساع
 بکشد و هوام نیزند اما کوال **الهم** است **طیس** سر و کمر و دو و دشت مانده است
 و دنبال مانده **ما** جانوری سیاه دراز دم کوچک است و بر روی آب بود
 در و سی کوبید **سپ** بخت گوشه ابدان چون کلاب است و رسته مانع بر روی آب
 چو زنگ که بر بخت گوشه کند چهره هندی که آینه روشن کند **سپ** در و کج و آن
 هوا و کج بعضی ازین مرغان را علی از حساب هوام شمرده اند اما چون برنده اند و کس
 ایشان درین باب اولیتر بود اگر چه کیت اصنافشان را حصن خوانند که از آن غیر شود
 است چنانچه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را بر سیل حروف یا که **بلاش**
 مرغی سبک سورت دراز کمر و با و سرخ متقا است چند غلظ بود و بر و الوان سرخ
 و زرد و سفید و ازرق است و هر زمانه بر یکی نماید جامه بوقلمون از رنگ و استخراچ
 کرده اند **برود** مرغی خوش و آواز است و در شب بیشتر صیقل و بطور و جمع شود
 و آواز او شنوند و آن می نواز خوشی و از سرش کلاهش بماند و باید بسیار سنگ و رنگ
د مرغانی را تا که از دویک و مغولان قورقا و سون خوانند اما کوال **الهم** است و گوشش

باری چو است آنکشتی و فادار مسکینان برکت آیدین یار شیرین من کجاست بی از من بد
مهر و دایره ام آتش میریزد آنرا آتش عشق اگر بر بسختی من این کزای تاسیر بسختی
مرغی کوچک سیاه چند کجاست بر سنگ ماهیت نشیند بهمت آن زایل گرداند **برای**
برهای ازرق بود در میان زرد و زیمها بکار بر نخل در میچهند بر روی آب خایه نهاده
چهارده روز بر آید و قطعا در آن روزها دریا حرکت کند چون دریا و زانین مرغ در
بنشیند بر آنکندیا ساکن خواهد بود شادی کند **نخ** کبک را توکان کللیک و مغولان ناز
خوانند مرغی نیا صورت خوشترام و شیرین صغیرت بزرگ و کوچک سیاه بزرگ
را کبک در روی کوچک را کوهی خوانند و عرب کبک را ای قوب کوب و کول الحمت
کوشش لذت تمام داد و کرم و خشک و ماده با و از نخل کیده و خایه کند در دو موضع
بنهد یکی را توکان فطرت نماید یکی را ماده تا چو بر آید زهره و پوت آنکه ماه هلال بود و در
روغن خلط کرده با آنکه آتش نماند از آب چشم منو کند بکشد بر بایک کیده بگوید و دهند
از مرغ این شود کوشش در قیاس است که در وقت ماه افزاید پیش از این با سر که من و چون در
چشم را معین بود **چشم** جگر را بعضی مرغ چو خوانند مرغی کوچک خوش صغیر است و در سر
طالوس تراخ دارد و کوشش بر آن کیده و نخل بود و آب جوشانیده مرغی همین کار کند
از آن کبک یا آب بر آن کبک را اسقا خوانند **طالع** مرغی کوچک است نهشت زیر آن جوی کده
در میان در میان است خایه بنیان کند و بعد از مدتی راه بسجایه بر دار و رسول
عن بنی الله مسجد را و او مثل محض طالع بقا الله بقا الله بیضاغ الحیث خوش برین مانده است
ببر خضیب مانند قوت ماه دهد کوشش است و اسد جگر و منار خراج را معین است
رواد استخوان و یا زیت آمیز بر هر جا طلا کیده وی رویاند **شیر** مرغی فست مرغی خوش
او از دست و میان و ام از او از او زش برینند بصره مرغی در برین فاخته و از آن فاخته مرغی
و مرغی نهاده مرغی و مرغی بر او و مرغی خوش رنگ بود **فست** مرغی فست برین هندی سیاه
منقاری در از او در و در و سوراخها سیاه است و از هر یک از آنی دیگر پوت میان
در صغیر از خوشی و از شجری جانور از و نخل آنکه نشت و آنرا قوال نیست بوقت دریل
نرماده همه بسیار کشته و منقار در هم زنند با لاله در هم میزنند از صد و هشتاد
آتش در هیله فتنه و مشعل شود و مرغی و سوخته کیده و باران بر آن خاکستر بر کرم در

پیدا شود

پیدا شود و از آن خاکستر معجزه تا بزرگ شود و فتنه یک کیده و فتنه ما اعظم شانه فی
خلفه الحیوان گویند سازار غنچه از او از آن مرغی اخراج کرده اند **قوت** بزرگیت و
معرفت مرغی بزرگ ماکول الحمت و بزرگتر از عقاب بود **کبک** کبک را توکان
ترنا و مغولان فخر و ش کوبند ماکول الحمت و کرم و خشک قوت ماه بگوید و در
خوش طعم بود چشمش مانده با آنکه نخل بخواند و زهره اش با مرغی خوش خلط کرده برضا
معوج و نخل و لغوه نهند و پروغن خود خلط کرده بر دیگر جانب و ناهفت روز از آن
بروشنی نیا و نشت با بد و هیچ مرغ صناع و نزل آب چشم را معین است کوشش و شمش
چشم مرغی در کوشش بچکاند و هیچ مرغی در کوشش بود و مرغی آب ساخت در کوشش
زایل کند و کبک مرغی نیکو نشت است اینه در راه شهان و نشت و ایشان را پیش از آب
و در شب پارس دارند **فست** مرغی محرف منوع الاکست در کرم سیاه باشد و یا مار شنی
و در میان مار یکر دو مرغی برود و زمین زیند تا سست کیده در آید و مرغی و در مار
بیشتر از آن چو در زمین سبب اهلی برینند یا ایشان کیده تا مار و بیدار شود و مرغی
چون بیدار شد قلعها غیبت کند و اگر مرغی هوا یا بزرگ دریا بکشد از کبک بیضه نهاده
او از آن هوام راست کند و دیگر نماند بیضا و خضاب را بهرین ادویه است **مالک**
الحزن چو تیمار توکان ادا خوانند ماکول الحمت پوسته غزاله بود بدین
او و مالک الحزن همواره مراب کیده از ترس آنکه مسکنش خواب شود اگر چایب در زمین
و مسکنش بالا بود و ازین تیمار جدا شود **کلاه** از مرغان با و لیست و میان او و میان جدا
و آن است مار بیضا و ناخورد و او چو مار را بکشد **مرغی** کوچک خوش صغیر بود
موسیقی از او آواز مشتوق و بعضی گویند بکار است **شیر** کبک مرغی فست و منوع الاکست
و مرغی فست مرغی برش و مرغی بکار قوال با نصد سال و مرغی رسا گفته است با نصد
و شمنه از هر دو و کوهها ایشان ساز و بزرگ چار و در و نهد ناخاش در و نورد و
بیشتر مرغی آب کیده چو در و نورد شود کوشش آدی نورد صحت یا بد چو چشمش بر
زهره آدی خود روشن شود بوی کاه و دیگر طریبات ترا معین است و ساند کبک را توکان
دری نواخل و مساکر و نا اگر کبک مرده از و مرغی و زهره اش در کوشش بکار نشت
کبک بر و در هفت نوبت آنکه نشت نماند چشم زایل کند و مانع نزل آب شود و مرغی با

السورة والمعنى به قول آدمي شرف كائنات واهل موجودات است و به شكون و بدي
خلق منزه قول تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم وجود آدمي ما ندرك من استن
طبيعي كما ان النفس تعري بنوعها و عبادت ازان روح نامي است مقبول من نفس
حسني كما ان النفس الكلي هو آدمي نيكو كوند و غير ازان روح جوا نيت سبب بقا وجود
آن عرض و نفس طاهر كما ان نفس قدس و نخوانند و مقصود ازان روح اصلا نيت جوهري
عرضي كه غرض جوهري نماند بود و نفس كلى كه در ازان نور الهى است كمال است جوهري
نفس ليسوي با نفس حتمي الفت و از بر توان زركا في سياره نفس نا طق قدس و با نيت
نفس كلى الفت است و از بر توان بكا است و بكا ايت مي رسد انا ميله نيت على مرتبة
قدسنا ليعضد صاحب من القوس من سال لالت القوس ليرجع منها نفس اخصيه طبيعي و
نفس حسيه ملكيه و نفس نا طقة قدس و نفس ملكيه الهية فاما النفس النامية فهي قوة
طبيعيه اصلها الطبيع الاربع بدو ايجادها عند مسقط النقط مستقرها الكلي و اوا
من ليا يفت الاغني بسبب فراقها اختلاف الموالد اذا فارت عود الامانة بدت
عودها از جلا عود محاوره اما النفس الحسية الفلكية فهي قوة فلكية اصلها الافلاك بدت
ايجادها عند تولاده جبا مستقرها القلب و نشا بها الله في الغلظ و اواها الاغني
بسبب فراقها اختلاف الطبيع الاربع فاذا فارت عود الى مامنه بدت عودها از جلا
عود محاوره و اما النفس الناطقة القدسية فهي من بسيط حى بالذات عالمة بالقوة بعد
ايجادها عند تولاده البديته و اواها من العلوم النونية مستقرها العلوم الالهيه
فاذا فارت عود الى مامنه بدت عود محاوره و اواها من العلوم النونية مستقرها العلوم الالهيه
هي جوهري بسيط بالذات عالمة بالقوة اصلها العقل اكمل انما الله مدد و ايد بود
اما اذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهري بسيط و اواها النفس الحكيم الالهيه جوهري بسيط
يكون بذاته العقل فاما الامام العقل هي ط الاشياء كلها عالم بالشيء قبل كونه روح راجعا
اكتنه شد جوهري بسيط است مخصوص بشرفيات عالمه نفس و كذا كذا نيتي اكرم مد
انفعول شاد دشت و شرح آن عاقلين و محكم حديث اقتضاء سار جويت كه كذا كذا
عقلها و جعلها من جعلها نفقت و حاكم است بخلقها عاقل و نطق و فكر و فهم

جميع قواي طاهري و با خلقها و علانية و زنده است كه كذا كذا و مرد مراد روا
نيت قال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اموالا بل احياء عند
ربكم يرزقون فيجانب بما اشهم الله من فضل و لفظ دوربا كوهنها ريتوي
شاهد و مصدق اين نظر بر است جنانكه ميخوايد المؤمنين تحت في الدارين و قال النبي
صلى الله عليه و الله وسلم المؤمنين لا يموتون بل هم ينقلون من دار الى دار و حضرت
امير المؤمنين علي عليه السلام فرموده اما خلقكم للابد و لكن من دار الى دار يعني
كه اصل بظلمه اديست از مرتبه طليت نديج بر نبات و جوا كذا شته غلظي آدمي
و نطقه كشته انا صلاب بارحام نقل ميكند و در ارحام صورت بشريت يا فتره بظهور
بدن يا مرسد و از دنا بكون و ميعده و از دنا و فرخ و بهشت پس بتمام و رضا و رويت
و كلام مجيد حاكمي ان حكايه نيت و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلنا
نطقه في دار ملكوت ثم خلقنا النطقه علقه خلقنا العلقه مصغره خلقنا المصغره
عظاما فكسنا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فبنا ركة الله احسن الاقن
و دره ما بين از رسول مروي است ان خلق احدكم في بطون مده اربعين يوما نطقه ثم
تكون علقه مثل ذلك ثم يكون مضغه مثل ذلك ثم يبعث الله ملكا باربع كلمات يثب
علا و اجله و زوجه و شق و لسعيد ثم ينفخ فيه الروح فان الرجل يعمل لاهل النار و قد ما
يكون بينه وبينها الا ذراع فسبق عليه الكتاب فيعمل لاهل الجنة فيدخل الجنة وان
الرجل يعمل لاهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فسبق عليه الكتاب فيعمل لاهل
اهل الجنة و هكذا كذا اند چون مريد و زنا باهم يا مريد و برجم رسد بر شكل پير شته
شود و كذا پيش د و هفت و علقه كره د يعني چون مسته و سيم هفته مضغه شود يعني كونه شاد
فازك من مردان كوستت باره صورت دل و ركهها جهنده بدين ايد پس صورت و اما
و اعصاب پس صورت جكم و ركهها ساكن پس صورت استخوانها پس دسها و اياها
و سر و شك و عظام كيفيت هيات و اين هم دره بدت سي و نوحه شيا ن و نيا چهل و نوحه شيا
تمام شود و اگر بوقت افلاقي بظلمه مرده از نطقه زن قوی تر بوده باشد و زن بد پس جود
اگر نطقه زن قوی تر جود جود دختر بود و ازان پسر بود و تر از دختر خلقت پذيرد و بچنداني
كه صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان روح ناميه ازان ترتيب دهد تا قوی حال كند

مندی گویند و اما فهم نیکند و بدین سبب مستغرق فی شغل بودند و در آن زمان و آنجا او
کافر شدند بهترین حالات و اعلا ترین درجات و هرگز روح صانع و کائنات را نیفت
و رسول برین سبب فرموده بفرموده ساعی خیرین عباد حق الهی شده و خدمت امیر مؤمنین
علی در نماز در چنین حال مستغرق حق بود که یکبار از وجود مبارکش بیرون کردند و او را
خبر نمود روح انسانی پادشاه وجود دست و خطاب ثواب و عقاب یا دوست و فرزند
هر چه در وجود اوست هر یک را کلمات و فرمان بران و اندایشان نیز بقدر ایشان بنوایب و
عقاب ما خود شوند چنانکه هر خوش خلقی که بخیر تو می رسد در شایع او هم مؤثر است
و هر یک را از آن بقدر نصیب باشد یعنی طاعت که از آن مطلق ما حق و نفس که از آن خوار و زین
نفس را طاعت و محبت و نفس را امانه که از آن حق است و کینه و محبت نایب و زین و نفس
اماره که از آن غضب و از آن محبت صاحب و صاحب شد و آن محبت و محبت است و در حق
کشته اند آن سلطان الهی قوی و قدری که در حق آن نیست نفس خود و صورت نیست
عرض کند و پیوسته با عقل و صورت دارد و محبت هوا و هوایست و حسن شکر در دنیا
نفس اماره و نفس طاعت فانیان محبت کند قوی ظاهری و باطنی یکبار از وجود اند
وده فوت انداختن ظاهری با صبر و انقلاسه و شامه و پیوسته باطنی با صبر و صبر
مدار که در حق و عقاید این قوی در دنیا هر یک با صفت مودت و ازین قوی ظاهر
و باطنی فوت باز که انرا استقامت خوانند و زین طاعت و موت ما که بخواهد از موت
ما قوی طاعت و موت را بقدر جانشین که در موت قاسم خوانند از موت ما قوی طاعت و موت
حاصله که در پیش ما هست صاحب برید حضرت و موت ما فخر که در دنیا و آخرت است
فرشته داور ملک و موت با صبر که بر شعله دیده در آن یکبار با صبر و شکر و صبر در آن
نار دست و موت سامعه که با سوسن در دهان کونین و نیک منبری ملک و در یکبار قوی نکند
و یکبار که در ملک وجود و ایشان پیوسته در ملک وجود و شکر و صبر و شکر
با نیت خیر و شکر و محبت و محبت جسد شکر می رسد مانند آن بقل جوع که در آن نیت الهی
بود طاعت که از آن جویا باشد بر نفس نا طاعت چنانکه در نفس نا طاعت و بد در پیش که آن
روان که اند و از موت بقدر آن در از مردم پیوسته در ساقا جرم خطا ثواب و عقاب با او
نموده بود و کار کردن را از آن کالت آن عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود است و آنکه

ذکر فوت از روح سعادتی که عبارت از نور روح حیوانیت و اثرش حرارت مغز و از جسم
عنصری که از آن آن شخص است و بنیادش بر اخلاط دمای و سودا و بلی و صفات
و بلوغ مرکب است و از آن ابتداء خلقت تکالیت بتدریج متباینند و رسیدن صورت سر به سر
از شخص روح و پیداست و چون غذا می طلبد و نموی میکند و با غذا طایر رسد مرتبه نباتی
از وی ظهور می یابد و چون تحریر و محبت و غذا هر چه در حق بقا و فنا مرتبه
حیوانی مشاهده و معاینات و چون بر توانا طاعت و موت نفس کلی بقدرت عقل و منطق در
اشیا می بیند و کمالی بنی بر سر کفایت آن واقف می شود مرتبه کمالیت او را حاصل می کند و درین
سبب آدمی را عالم مخفی خوانند و از شرف مخلوقات گفته و در بعضی شاعر گویند **بیت**
ای شریف آمد آنکه کوی تو را / و ای خیر جمال شاه که تو ای سپید و ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تو ای / نفوس را طاعت و از ادبانی توان و کرد باشد از آن
نفس که بود با وجود این هر نفسانی که از وی جلی از ادعای رومانی نشود نیست و هست
عالم حیرت آموز و در حق پروردی طلبد حیوانی بود بلکه کمالی که قال الله تعالی اولی که کمالا تمام کل
هم اشکر و قال الباقی انما سر عالم او مشعل و سارا که کمالی که از ادبی و صحت جان و انانیت
کمالیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در صفتش مقصود شوند لاشک از هر چه از آن
باشد یکم نورانی و هر یک از آن که کمالی که از ادبانی و صحت کمالی که از ادبانی و صحت کمالی که از ادبانی
در خوردن و آشامیدن داشتن صفت کا و خوش تواند بود شیخ سعدی فرمود **بیت** خود
برای زیستن خود که در دست / تو حقیقت که زیستن از هر چه بود دست و بدن سبب حق تعالی
یکم خواند که امر می نماید بکوه و اشرف و اولاد شرفا یعنی **بیت** خندان مجور که هانت بر آید
نه چند که از ضعف جانت بر آید / و رسول فرمود حقیقتا مجاری انشقاق بالجمع و از ادبانی
حکمت نیکم خواری مستحب داشته و گفته اند **بیت** زکم خوردن کسی را نیست که در پیش تو
بریزی صد میمید زکم خوردن چه آهو می دیدیم / زبیر خوردن بسوی امره دیدیم قال
ابن عباس الا تملأ راسی کل داء والا حقا میکل راس دواء و قال العبدی بیت کل داء و
قلیل الغذاء راس کل داء حکایتی پرسیدند روزی چه قدر طعام خوردی تا وجود داشت
و معنی را لذت و موت بود گفت مدتی که شکر ازین چه قدر و چه شکر خیزه گفت خداوند
بر ملک و ما زاده علیه فانیات حاصل می شود بر آنکه در شرب صفت خود و سلسله است و از آنجا

و چه دوست پاره است بر اشکال مختلف و شش دهنی و بین موجب سینه
 صفت یکبار ایت چند ملت فل سقلى اذن عظم الحجه به حجاج
 عبا کردن در از که نازا هست و کوتاه داشتن با
 ۱۷ کفت
 از غلطه بر وجه که دیگر است
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پیدا شدن اقتضای حکمت مانعیت و صنعت خالقیت ظاهر از این وجود واجب
تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صنعت صاحب همه خلل واقع نمیکند و در هر عضو که
جوت حرکت زیادت تراست نیز قوی ترکیب ثوابه تا تحمل شداید تواند کرد و مانند دست
و پای و کمر و اعصاب آن و عصب چشم را جوینت پیدا است و نیز پهل و روقان و پاهای مادر
اعصاب را جوینت جنس پیدا است بلکه عقربا است که منفذ روح از در مغایر اعضا بدست
الاعصاب جنس عصبانیان است و با عصب میزنش بیشتر دارد و از ایشان جنس دیگر پیدا شده
آنها را میخوانند و عضله زود با هم پیکیا باشند و سبب حرکت گردند چرا که عضله بنوی و از
چیز حرکت را دردی توانا و در اگر کم از این حرکت میسر نشد و شما و عضله دیگر که گفته اند از توان
کم اما جالینوس گوید پانصد و بیست و نه عضله است برینوجب روی
سرو گردن و غیره زبان و عجزه حلق و خنجر و عینه و ساعد و عجزه
جسیم زمره سر و گردن کف زبان باز و عقی و خنجر شاعه
لب بالا لب زیر رخ سین و بیست و یکم عینت روی گفتند
و از ساق انگشتان پای باشند ذکر خصه مفاده
محفظه لبوا مقعد محفظه الفایط **الکلیه** گوشت جوئی کرم و تراست با عضله
و مدد دهنده اعصاب شریان و آورده است و اگر سبب کرمی گوشت بنوی و عروق
جوارح درون را و عضا و اوری و از هضم غذا باز داشتنی وجود دارد و وجود مغز و شش و
فایده دیگر آنکه گوشت آنرا استخوانها را میپوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطیف
دهد و مثال گوشت براندام مانند بطین بر دیوار است و نه بدینی که کوهها با غبار باشند
حش بجال نماید و چون گوشت با عضله داشتند باشد حشش بنقل بدو گوشت سفید
بر اندام مانند جعبه و بنقل است بر دیوار و اشک مردم جدا آنرا با غبار باشند گوشت
سفید که بر دیوار چون خانه باشد که آنرا جعبه و بنقل بنوی و بطین بنوی باشد لا جرم و قوی
زیاده نه دهد و غده در حساب گوشت است و از آن بعضی هیئت بزبان حال بود و عمدتاً
شود و بعضی جدا از عروق را میگویند و فرجه را میگویند **سپید** جنس کرم لطیف شش
برای در عضله و موضع عصب و جوت و دهنده با برینفخ و هضم غذا و آلات حس و حرکت و
ملکوت دهنده هن و دانه مضرت کرم است و درها از بدن و مثلاً آن مانع از ابله است

در این کتاب **اول** در بیان دورانی که در جفتد و عاء روح حیوانه و جسمش و منشأ آن
از دست یکدیگر و کثرت لذت از راه شش عین و دماغ و رسیدن و بقیه جنب هوا که
و معدود روح حیوانه که در دو دم که یک است و بدو قسم صغیر که یک است و بزرگ است از
خود لطیف قسم صغیر را از دو جهت اولی که اعضا که بر بالای دماغ در دستند و قسم کثرت
روح را از آن یک رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانه و تازه دارد و جدول یعنی
رکهای ساکنی که در جفتد و جسمش است و منشأ آن از جگر است و رسیده
غذا اند با اعضا و جوارح در داخل و دستند که از معدیه یکدیگر و بسته تا غذا از معدیه یکدیگر
آنها را با آب خوانند و یکی از یکدیگر یکدیگر اعضا آن بخند شبع شود آنرا اجوف و دانه
کویند چنانچه از شش که یک است و غوطه غلیظ تر **ثانی** با شش که به جوی شش است
مخصوصا بالحنه و در و حرارت و قوتها ظاهر بدین است و اولی است و اگر چنین
قوت در وجودی ندارد و معدیه هضم نشدنی و جمیع اعضا و جوارح در داخل نیافت و قوت
کلی حاصل شد **ثالثا** روکاه جسمی که بی عصبانیت تبار و پودشال جامد و درم
و آنرا قوت حافظه و حافظه است که در غذا نگاه دارد و از آن هیچ چیزی را بیرون
نماید و توانمند و چون دفع کند همچو آن در و باقی نماند **الرابع** مغز جوی لطیف و
و معتدل است یکدیگر و قوی مایه از ناپاکت ناز که در جرم آنرا در جوف استخوان چای و او هیچ
الم بدقی تواند رسید و هر دو امتی هم که اند تا هر یک از دیگر قوت میاید و کما خلقیت
از آن تمیز می یابد **الحال** پوست جسمی که رباط سحر است درم بافت و آنرا شش
است و با نوری ظاهر صلابت جرم دارد و او قوتش که از موافق و منافق آنچه بدو رسد
نافع را قبول کند و مودی از خود دور کند اندمان عرق و حرارت و اشغال آن و اگر نه آنرا
چنین قوت بودی اعضا و جوارح که در اندرون او انداز اوقات سالم فاندی و غلظت غلظت
شدی و شش الله خلق الاشیاء بحکمت **در کتاب** اعضا که به هر یک در خلقت
ملاحظه دارند و بوجه و صفت ظاهر و باطنی **در کتاب** و آنرا بر دو قسم قوت و آنرا
کنند **در** سر چون مکان حواس ظاهر است جایز برای دین واجب آمدن آن حواس
بر هر دین مشرب تواند بود و از حکمت آن مطلع کرد و آنرا مستند بر این است که چون جوارح
بسیار و در دمی بای ساخت مساحت بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون

بالحاف

مستند بود از مصادمات اشغال کمتر باید و افضل اشغال داشته باشد و آنکه حواس
آزاد تا حد اعصاب باشد که از دماغ بدن می آید و استخوان کاسه سر را که می خوانند **سکنا**
یکو دارد و جوارح که اندرون او است چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شمع و ذوق و
اشمال هم از اوقات در بنیه او باشد و آنرا چند باره ساخت تا هر یک را علامت خود بود
و هر بار بر مثال دندان در دهان او و غیره و درم ترکیب کرد تا آن قوتها مدغم شود و هر یکی باشد
کامل القوه بود و در میان استخوان و مغز بوده پوست و رقیق پیدا کرد تا شش استخوانی از آن
مغز را الم شود و ساینده از جوارح سر حواس ظاهری گوش و چشم و اسنوبر و
و در دستان یکی ازین دو اختلاف است بسیار و بران دلایل فلان گفته اند که یکی از چشم
از مسافت بعید بدو فتر زمانه تواند دید و گوش نشانند شنید یک گوش و گوش چنانچه
آوازه شود و چشم خود را بر نه چند و ما در عین رجا نشان بر معنی این که نگاهانید
اشتمال کردیم **در** چشم و در ملک وجود و مثال دید با است و چون قوت نور با در
دماغ و از برای عصب و شش بدو شش رسید جای او بر ما از بدنه واجب آمد تا هر یک
دماغ بدو مسافت اشک بود و در جمیع اعضا ظاهر می اند بود چه نازک اجزاء و رقیق و
تا بر زبان مردم می نازد و ماده چشم راه نمایی و خلل ظاهر نشود و چشم را در بنیه اجفان
آورد تا از اوقات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مرید نور با صمد کرد و چشم را در
معدیه قرار داد تا اگر کسی را آسیب صدمه خالی میاید یکی بر فلک بود صاحبش یکایک میگوید
و در دین سر و روی ازین که شرف و احسان اعضای انسانی است تا چون می افتد دست
و پای درین طریقت چشم بران واقف تواند شد و محسوسان ناری نهاد تا مسافت در
نقد و نپندید و آنرا بهفت طبقه متعلق کرد تا یکی ممد و یکی شود و رکها و اعصاب که از
دماغ چشم می آید بعضی در قیاس است و در قیاسی فرید و چندی غلیظ تر و در دست
تا هر قوی برانند زه خود مدخل توانا و در منشأ آن عرق و اعصاب را از زیر قف
سر و با قهر چشم تا مسافت بعید بود و طبقات چشم و این را صلب خوانند و فاد
آن منشأ رقیق است دوم طبقه چشمه گویند و آن بر شکل پرده است که بجز در شکم
ما در درو بود و سیم طبقه شبکی است بر مثال عشای شب چهارم طبقه و طوبیت
سفینه خایه را بیضی خوانند و جای نیکو میزند و این چهار طبقه چنان در هم آمیخته

و آن است که اسباب دادن که مایه تناول شود واجب شد مثل آنکه جمیع
خایندگان غذا و رطوبت در مردم کشتن بر جای نماند و زبان جهت طعام شناختن وقت
ولادت آن دریا فتن و حلقوم که با رسی که آنرا کلو گویند جهت خوردن طعام و شرب
و بیدار رسانیدن و همچنانکه در غذا وجود ابقا متعلق است به تشنگی که هوای خلک بدن
رساند و هوای گرم شده بر روی آوردن بیشتر است و مگر آنرا بر عالم بداند میتواند بود
به هوای حلقوم خنجر را حمل و مرتفع کند لیس و میخسوم و نم و جرم خنجر را عنصر در
تا جویند در پوسته و بر یک قدر بود و روی بهم باز نهاده و بر حوالی آن عضلات
و احشا آنرا در حالت تشنگی حرکت و قلنج میگردانند و خنجر آسان میاید و میرود و بر خنجر
در آخر دما جهت جذب نفس بر شکل زبان کوچک جبهه خنجر در آید که آنرا علم گویند تا شکار
خنجر را وقت طعام و شرب خوردن بپوشاند تا چنانچه خنجر فرو رود و بوقت نفس
مردم که در تافتن جهت جذب آب که در طعام و شرب احیاناً چنانچه خنجر فرو رود و در وقت
تا آنرا بر آورد و اگر موزا که بپوشاند تا بپوشد و در وقت خنجر جهت تشنگی
باز است لا بوقت آنکه شرب سرش پوشیده که در و بر عکس حلقوم پوشیده بهم آمیزد
است اما بوقت آنکه شرب باز شود **اللسان** زبان التي بوشه نیست و سبب حرکت
آنها در جوار انات زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آن است حس و قوت و آنرا گوشتی
سفید نرم است و بیشترین را عصبها و آورده بسیار و حرکت و بر بوشه و قوت است
بر شکل عدد آنرا موالع العایب گویند و در سودا که کما کثر العایب خوانند پوشه
لعایب و هندی نامده خایندگان طعام شود و زبان را حرکت ارا و نیست در سطح
و طعام گرم درین کمر ایندک تا خایند و شود و زبان و پاره است و یک عصاره و
گرد آورده است با یکبار در میانه آید که گویا آن جای پیوستگی با شکم غذا و میانی در
بر زبان با هیچ حال نقصان نباشد **الاشکافه** دندان در نظر آید چون انسانیت که اگر
بلا عمل آب رشته مراد یابد دندان نبودی شکل شایه نمودی و دندان جوهریت
شده است جوهر عظام و نسبتش با عظام قدام و نرم آهن بود زیرا که چون الت لحن است
صلب تر میباشد و رویش خشن تر و تیزی دارد که با کثرت استعمال کند و دشوار
تا غفار و در شایه دندان که در وجود رسته نیمه بالا و نیمه است و متحرک نیست و در شایه

و خنجریت کمتر در او دیده شد و سبب حرکت و تشنگی بیشتر اطراف دندان را که
در میان گوشت و استخوان فک نشاند تا با کثرت حرکت از جای در نیاید و در
همی فاصل ترکیب فرمود تا چون لکتری هم پشت صفت کشیده روی بکار آوردند
و غیری در میان نشان راه نیاید و ایشانرا از کار باز دارند و اگر احیاناً از غذا چیزی در
دندان رود بدین سبب جهت اخراج آن خلال احتیاج افتد و فک آن نتواند که
عدد هر دو سینه دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار
متصل آنرا قواطع چهار در جنب او را انياب و قریب است و بیست متصل آنرا اضراس
و عوا حین خوانند و از پنجه ایشان زده شیب و نشان زده بالا بود و کس را که پیشتر
عدد بود **الفکات** زفر قریب و نه چانه گویند آنکس که ترکیب دهان است و چون در
آمد که دهان متحرک و منظر بر وجه استساق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان است که
که حرکت فک سطحی بود چه چون از جوارح خلا است و در حرکت کوچک و بزرگ تواند که و
اگر این حرکت فک علیا را میبودی جوارح که بر پوست از آن حرکت پشاد میاید و فک سطحی
را با استخوان فک علیا و کاسه سر چنان پیوستگی دارد که بعضی هر چه متحرک است
که آسیمی بهنج جوارح نرسد و در حضور حاکم که در موضع آن پیوستگی با حلق و قریب گویند
الحنجره پیوستگی غذا نیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بود
انحراف قوی نباشد و عاده رطوبتی و غفالی بود بر قریب و کما از پوست بیرون رود و آنچه علی ظاهر باشد
و ماد و سودا و ای بر و غالب بود موی شود و از پوست بیرون آید و لونی سیاه بود چون بر زده
سوداوی و نقصانی بپوشد و باقی ناپدید شود و کما سینه که در بعضی از وی نیست آوی شود و چون
موی روی و سر حاجب و غنچه و حاجب چون بار و نیست مر بپوشد و در دفع مواد فاسده از دهان
و غنچه سبب نیاید که نوزید و است و کما داشت میانه از لازم است تا آن زینت میاید و بعضی از موی غنچه
اوست مواد فاسده است چون موی زهر و زهر و اشالات و قلع آن واجب بود تا باز نیست شود و
آنرا نیست که موی دیگر نامها که در زنی غنچه نیست و دفع از پیشانی است و چون دست را
و تشنگی و استخوان دندان که با کما باشد و عفا خویشا از او قیامت قلع و مواد سبب است
الاشکافه دندان در نظر آید که در وجود سینه است و کما در نظر از او و در سطح است
بر چنانچه سبب که در لازم آید لایح لطف تحت آن لایح حرکت تا شایه چنان است که اگر در شکل و چون

شکند و غوی بخشد که چون آن کثرت عمل سوره کرد در بدنش از بسبب شود
 الکف و دوش و ده و منفعت داد یکی آنکه باز دور و منصوب باشد و بر سینه
 جسیده نبود و بسبب وسعت مکان بجهات حرکت تواند کرد دوم آنکه از مهر
 نکند داشت اعتقاد که خود سینه است و هر کف از طرف وحشی باریک تر است
 و طرف انی سطح تر و طرف وحشی غوری مدور و با سبب از دور حرکت میکند و بر
 ایجاد استخوان زاید است که از طرف پشت فرورفتن نمیکند و در آخر کف غریب
 که حرکت کف را بیکوشت پشت رساند **البطن** شکم پوششی است که از پشت درونی
 از آن سینه تا کتف و ران و پیکر آن از آلات است و از آن پیکر در رسالت بقصر
 و بسط ماس این آلات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج پوششی است تا نشاند
 نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از ذات خارجی بدن جوارح راه نیاید
 و در اندرون شکم پوستی است که از اصفاف البطن و پیوسته فی ماریطون گویند و آن
 ماس را عا و جگر و سپرز و مثانه و حرقان است و اگر این صفاق را الهی رسد
 و شکافته شود آن مرض بلقح خوانند **الظهر** پشت سیم لامت و قاعه درونی است
 استخوانها و مهرهای آن بر شال احشای کنار کشتی است که از احشای صغیر در جسته
 بود یعنی سر و گردن و دست و پهلویها و کمر و ستون فقرات و قوی کشته و اگر
 استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف کشتن و در تاشدن صورت بنستی حرکت
 الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت به قتلده پاره باشد و بر هر جانب از پهلوی
 دو پره از عین و میان بخواهر عضو و فی پوشانیده تا طاقت الایام و شداید تواند داشت
 و زود شکند و سر استخوانهای پهلوی را نکند باشد و انحنای آن در پیشتر از
 پس از آن حرکت در و اسان باشد و چون این مهرها با هم باین صفت متفرق اند قوای
 متفرقه ایشان جمع گشته کامل العتوت باشد و پشت یکپاره نماید و چون ادوی البهت
 قیام بطاعت در رکوع و قیام است چون کافی نماید که در بطرف کشیدن با سالی
 دراید و با پشت نزود و چون این استخوانها را تقویت با عصاب میتواند بود و وسیع
 اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود و حرکت الهی چنان خواست
 که اعصاب از دماغ غلیظ تر گردد در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام

داشت باشد و مد عظام و عروق و عروق و عضلات پشت باشد **الجب** پهلوی است
 از پشت و شش استخوان از هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنی است تا قوت بیشتر
 باشد و از صدمه که بر او آید شکند و میانهای آن یکوشت تنگ است تا نکند از رتبه
 الکف شریفه درونی کرد و از پهلوی آنکه حرکت با سالی تواند کرد از یکپاره نیاید
 و از پره در آن تاد پره و تمییکاه شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی
 مقوس از د و پهلوی زاید است همچون مهر پشت تا در مهر نشیند و مهر پشت
 همچون تیری بزرگ که سقفی خاند است و استخوانهای پهلوی چون درختها و چون
 پهلویهای طیار بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جاع
 فراخ تر میباشد هفت پهلوی طیار از بزرگتر از پهلوی سفلی را بکبر سپرز و کرده
 و غیره آن محیط میشود و کوچک تر ساخت و عظم حاصره را برایشان متصل کرد و
 بعضا ریف محکم گردانید تا نشکند و این عظام سلفی هم پهلوی تهیگاه است
العاشق و مافی حولها زها محل ممکن الت قوالید است و ان الت در ذکر و اثاث
 مساویست از ذکر واجب قوت حرارت بیرون آمده است و اثاث الایمیت کمی بری
 بدون رفته و سوادخ اندام مرد با این پنج پنج است و تخلف محتاج میشود و سوادخ
 اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند اما سرحیل زن داند و زن است و پیش
 بیرون است و در میان دویب فرج عیال و غار الایم سرحیل متصل است و آن محل
 شهوت است و از اخته کنند تا شهوت زن کمتر شود و خشنه مرد باینکه بر فرج از
 بیست بیرون آید و ذوق و لذت جماع دود تر در یابد و ذکر را خصیتین بظاهر
 وجود است و یکوشت ذکر که داخل بدن است متصل با زکوشت غده است که گاه با
 غلاف کشته رود و بعضی با د و قبله بر خصیتین باشد از بزرگتر و د و از
 غرض است و اثاث این خصیتین است اما کوچک تر از ذکر و بر جانب تحلیل
 قریب هم فرج تا درون مشیمه که جای حین است شدن شود و پیوسته در غلاف
 کشته باشد و اگر احیاناً از ترانین با د قبله بر خصیتین تا سراسر کشته اشر پیوسته
 کنند زن نیز غار باشد و از دخول سخت بر جهت رسد و قضیب جمعی عصبانی است
 تا نقد و تواند کرد و محس باشد و از استخوان زها است تا قوتش بکمال رسد و در

قها و بیفت بسیار بود تا چون باد نفوذ یابد سخت شود و در زیرش شایان است و قوت
 فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی میباید بود مثل
 نعلان و پستی و محدوده و دل از ارمیان و جود جای تا او چه عرضی که بر جای ساخته
 بضروقت مانند شرب عذاب دیگر آورده است مثل پستی و کوهش و پستان و دست
 و پای و کرده و غیر آن تا بلطوف وجود معجون و دیگر طرف خراب نباشد و از صلب
 بحری بر خیزد یکی مشاهده که بول از او جاری باشد و در بحری بخاینها رود و از او بگریزد و باز
 کرده بگریزد و ^{بسیار} تا از منی با حلیل ویزد و آن مانند رقیه رحم بود و قضیب را
 جهت آنکه کاه سخت و کاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف و نیافرید چنانکه
 همواره سخت و دائم القوی بودی و جود را از او راحت رسیدی و بر سواکی کشید
 و اگر همیشه نرم بودی اکت قوالید نتوانست چکست صانع چنان تقاضا اگر کرد آن از
 جرمی عصبی باشد و مضطبی او قوت نفی باشد که از عروق بدن بدو میسر نیست
 از سختی او آنکه بر قبه الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوای بدو شود
 و قوت باطل نشود تا مابعد وجود دیگر تواند شد و رحم نیز جوهر عصبی است تا در
 حس را شد باشد و در وقت قبض و ضبط نماید تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و از
 کور نیست و او را رقیه الرحم خوانند و از ماسر شیمه است و جاذبه منی از لب فوج
 تا پیش او طول مرد گذار بمقدار شش انگشت زن بود و پهلوی پهلوی نهاده و بر وجه
 دو قرن نایده است تنک بر هم نهشته و تا انشین رسیده از اجزای الرحم خوانند
 و قوتی الرحم نیز گویند و بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی مرد بخود کشد
 و منی زن را همان حرکت از خایکان زن پیوسته آورد و هر دو منی با هم آمیخته اند و آن رقیه
 الرحم نمیشود رسد و مایه وجود دیگری شود و قوتی درون بقدرت خالق چون
 از او برورش داده و تصویر کرده از کتم عدم بجهای وجود آورد و سبب بقیه نوع شود
 و تبارک الله احسن الخالقین و مقدر جسمی عصبانیست و او را رقیه متصل در هم
 کشیده تا بوقت حاجت تنک فراخ تواند شد و بر عضلات و حرکت ارادی است
 در حفظ و اخراج غایط **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است که بدن و ساق و
 خرّه پای و کعب و انگشتان دارد و اکت ایستادن و رفتن و نشستن است و با شکر

مختلفه و استخوان در استخوان سر و منصف نیست و در استخوان ساق در استخوان
 ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه که قرا و نما از پشت و خوار است و یکپایه
 استخوانهای بدن و ساق است و طول قدیم و پشت پای و نایده آنکه قوام ایستادن
 و رفتن و دو میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب افزین تا احتمال بازن تواند
 کرد و پیرون آمدنش از پس پای تا با ریس نیستد و پوستش سخت تر از هر پوستها
 اعضا ساخت تا آنکه سخت حرکت اند و شد رسوده نکرده و کجی نیز پای آن بهر آنکه
 با ساقی تواند ایستاد و کعب و انگشتان ساق و پاشنهها و تاد و حرکات و سکنات
 معین هم باشد و محصول پیوند **الباطنیه** جوارح درونی بازده صورت است
 چست و یک جوارح بیرونی می باشد و میشود و بحکم شرع اگر این سی و دو جوارح را
 تمام در زمان حاضر بشواید داشت باری حصود دل که سلطان وجود است در خود
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود **کل المسلمه الا بحضرة القلب** و ازین بازده
 جوارح درونی دل و دماغ که محل روح حیوانی و منتظر نظر برای اندک آنچه در شرف
 محبت آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی و بر دماغ فضیلت دارد اما
 چون بقوت دماغ محمول شایسته است و در خلقت جای دماغ اعلاست و پیشتر
 اش که سلطان دالت تا بحسب حروف دماغ را مقدم **الذخیم** دماغ مغز
 جسمی سخت نرم است چنانکه بکلیات و در وان شدن نزدیک است و منبع روح
 نفسانی است و روح نفسانی از و تمام بدن نازل میشود و او را دوشش است
 یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و چون
 بطاقت آن هر دو پوشش را و چون مغز برینست شود بدان بدست کلد رسد
 اما بکله رسد و اگر چنین پرده باشد تا شودی از صلابت استخوان آن مغز را اسپری
 رسیدی و دوری او را کله هم جهت تا رسیدن اسباب استخوان است بدو و این
 پوششها از کله بر باطنی چندا و نخته اند و از آن دیا طات و طوبات بکله میرسد
 و طول دماغ سر بطن دارد و هر یک در وجهی است و بیاض و سوسر است
 و تجوین آن اعضا بیوی کشیدن معاوت می نماید و فضل که از آن حاصل میشود
 بعطسه باز گرداند و بطن اولین آن مغز قسم روح حساس و قوت مصوره است

که از آنجا با اعضا و اجزای وجود می رسد و بطن اخزین منبع خنک است و اکثر روح
 متحرک از آنجا بر می خیزد و قوت حافظه را از آنجا است و او در حجاب بطن اولین کمتر است
 و در رکافت پشت بطن میانین هیچگونه منفذی نیست میان اولین و اخزین و از هر دو
 بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم با روح بطن مؤخر می رسد و چون هر سه بطن
 با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشند جهت دفع افات و حکمت درین خلقت
 که مقدم دماغ در غایت تری باشد از آنکه ظاهر او منشاء شعب حواس است و با اثر
 محل تغذیه و احساس از آنکه تری مناسب این صورت است تا چیزی ذوق پذیرد و صلا
 مؤخر دماغ از آنکه ظاهرش منشاء شعب خنک و ماده اعصاب است و با پذیرش
 موضع حفظ هیچین صلابت مناسب است تا آنچه بدو رسد از آنکه نگاه تواند
 داشت و چون دماغ منبع قوت حواس است اگر بخار بدو راه یابد به ضرورت
 متغیر گردد و از احساس بر آید و روح نفسانی را از جلائی باید کرد و اگر بهوشی
 حاصل گردد و اگر امتداد یابد و جز قشوقش دماغ سرایت کند **الف**
 دل سلطان وجود است که قال البی صلی الله علیه و آله القلب ملک الجسد و جمیع
 خلاصه عالم حیاتی و روحانی است بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید
 ثلاثه خلاصه مغزوات طبایع است و از مرکبات نبات اقوی معاونه و غذای
 حیوانی میشود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان اعلای
 هر عضو و شریف تره تواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی
 روح انسانی شریف تر از او است و از عزت او منتهی نظر ایزدی میشود
 چنانکه در احادیث قدسی آمده که لا یسعی ارضی و لا سمائی و انما یسعی قلب عبد المؤمن
 و بدین سبب فرموده اولیک کتب فی قلوبهم الامان و مرتبه مقربین لا یصعبین داد
 و آن مرتبه جبر و لا دی نیست و محبت پروردگار که عالی ترین مراتب است در دل
 نهادن دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیست و محال ظهور صفت استواری
 در حقیقت گوید باشد چنانکه چهره اش لا در عالم کبری به الرحمن علی العرش استوی کرده اند
 بلکه ولای دی بر عرش تقصیل داده بود و نیز اگر عرش باشد و زمین و قیامل ترقی نه و
 دلادی ماست اگر چه دل را در دماغ اما این صفت و این چنین دل هر کس خلاصه

بلکه اندکی را بدو در ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید
 ان فی ذلک لآیة لمن کان له قلب او سمع فهو سميع و قال الله تعالی و جاء
 بكل قلب منبج او خلوها بسلام یعنی آنکسی که در چنین دل بود او را با حضرت عزت
 الهی بر محبتی باشد و همچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را محبت
 ظاهر است عالم شهادت بدان دلیل که می کنند و دل نیز پنج حس است و او را محبت
 ظاهر است عالم غیب بدان دروغ می رود یعنی دل چشوی دارد که مشاهدات معینات
 کند و گوش که استماع کلام غیبی نماید و شای که وایح غیبی بدان شود و کای
 که ذوق محبت و حرارت و خلاصه ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه
 پشناسد او را عقل خواستند که در این حواس بسلامت باشد جهت معنوی مرتفع
 گردد و او تا جی باشد و بر عکس این حال که از سلاستی حواس ظاهر او را هیچ فایده نباشد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید ان فی جسدک اربع مصفیه اذا صلیت علیها سائر
 الجسد و اذا صلیت علیها سائر الجسد لا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید
 که اکثر خلق حاله انک لاسن فی الله تعالی سلیم و از دل بهر عضوی یکی با یک است
 و آن عروق مجاری فیض روح است اگر آن عروق به لحاظ تعدد فیض باز ماند
 تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات بمات مبدل گردد و اگر یک عضو و یک حیات
 با جسد شود بمعدن فیض نتواند رسید و بدن عضو افلاخ حاصل شود و همچنانکه
 سالک را یکی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند و بعضی
 سالک کمال کرد و تمامت ارکان را بخلل رساند و صغیر شود و جرم دل جسی
 صنوبری شکل است و در و تجویفی معلو از خون سوزید که مایه اجزای وجود دیگر
 و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمعدن خون در شریان آورده و روح تمام
 بدن می رسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشت های وجود است تا از موزیان دیرتر
 متعلق شود و بالاخر جهت آنکه منبت شرایین است غلیظ تر است و نیز چون
 سرتیج یا ریکوتر از سایر استخوان های سینه در آن باشد و خلاصه فایده که از آن
 شقان خوانند تا باز در آن ده اذیات باشند از وجود نیست بهر دل پنج پند آنکه ده
 کردل شمشاد و شمشاد پندیده که اعضای دیگر شود در دماغ نباشد از آن

در درون دل که در و کرم سوی دل رنج راه برده چنانکه بدین جان زخم بر پرده و درون
دو استخوان عصر و فحیت که از انقاعه دل و دین و روزی که است که از اکثربای
دل خوانند و در حالت فرج میگذرد و در زمان اندوه متبعض و چون دل شمع و روح
چون اینست و باد شاه و جود جای او در صدر را بدین واجب آمد تا همه جود
از وی بفرج روح باسانی رسد و دیگر جود چون پیشبانی او باشد و ضرورت خاطر
بدان دل شمع و انداخت و از حرارت غریبی محفوظ ماند و حریت با کرم و لطیف تواند
که داند و با اعضا و اجزای وجود رسانید و در نصب مقام دل بحسب نیاز شاه
واجب آمد که از اجزای حواسی جود بیکر داور آمده باشد و ابتدا از صدر بدین چنین
پسند نکردن مناسب تر بود چون دل و جگر هر دو طبع کرم دارند و واجب آمد
هر یکی بر طرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعث الی دارند چنانکه بر طرفین
همین نشانند تا جایش فراخ شود و باسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی باسانی
و رساند و در پیش دل چون ناله کش بود و در لای در صدر وجود بر طرف بسیار نشاند
و دیگر جود روح را در حلق و شیب او تا ترتیب لشکر وجود و قلب و جناح و عین و
بسیار و مقام و حلق بر وجه احسن باشد و از دل بیکر متفلسف بجای عین
و بجزی حقیقت از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و کرم شده و در حصه خود برآشته
ماقی هر یک از بجزی بیکر می رود و جگر قسم آن می شود و تمام وجود می رساند و
سرم بر کتر از منفذ از عین بسیار از دل بر طرف شش و در و آن بجزی روح حیوانی
و در میان هر دو یکی دیگر بجزی حقیقت از عین بسیار و بجزی روح حیوانی از
بسیار عین و ازین عمر بزرگ کرم بسیار دل است و در میان بجزی بیکر بجزی حقیقت
جود را بالای دل رود و خون و روح حیوانی را از آن عمرها با اعضا رساند چون
دل با بجهت پادشاهی از جمیع اجزای داخلی و خارجی که وجود متعلق باشد با خبر
می یابد و وصف احساس و مانع است و از دل بدماغ شعبه باریک از ناله تمام
از دل کرم بدماغ رسانند و هم از دماغ سردی و تری بدل او تا هیچ و از اینها خال
پذیر نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و
امثال آن تا دل از هر احوال خارجی بدین واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید

الزبد شش جسی نرم متخلل است مانند کف بسته و حالت تقویم دل است و محتا
با بنیاط و انقباض و هوای خشک جذب کند و بدین رساند و هوای گرم شده برود
اورد و حالت او از است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و هم هرهای عضو و فی سینه
تا بقدر کفاف هوا در و در خلل تواند کرد و قای شش را که قبضه الیه می کشد و قوی دارد
کرد و حالت بلندی و تری او از خود را فراخ و شد می تواند کرد و سه ربع او مقصور
و ربع غشایی را و محاسن ریخت و جویان عضو و فی تاس ریخت و سخت تر
تا احتمال انصاف تواند کرد و قبضه الیه چون از چسب کردن بگذرد و بسبب
رسد و قسم شود بر عین و بسیار و هر قسمی از آن قسم منقسم کرد و بجهت انقباض
شرایانی و از ناله کرم منقلبت است تا هوایی کرم در وقت ترویج آن دهد و آن هوا را
پرورده مانند کرم بر آن بیکر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را پذیرد
او را **الکبد** جگر جسی لحمی و سفت کرم و تر و برتر از دل و حواسی روح طبعی و خون
غاذیه است و این هر دو در عروق او بسیار و اعضا می رسد و گفته شد که مقام او بیجا
عین صدر است عجب عظام علیای پهلوی و شکل هلال دارد و تعقیب او بر طرف است
و پشتش بر جانب پهلوی و بر باطن ریغشای او سر بر پوست و بر طرف تعقیبش یکی کوکبی
بزرگ است و خالی از خون که از افیاض سخوات و مانع منقسم است با تمام بسیار ریجات
معه و ماعلی اشاعه و در ده صایم تا بروده مستقیم از اساسها گویند و بدین کرم
در جسم جگر منقسم شود تا تمام باریک و ازین دهها از اعضا جذب غذا میکنند و بدان
که باریک خالی می رسد و نکش سفید بود چنانکه از او جگر پاک کند تا بخت کرم و دیگر
شود یعنی ناله و طبع جگر پذیرد و خون صافی و دقیق و مواد صفراوی و سوداوی
زهره و سپید از او ببرد چنانکه خون صافی بزرگ رسد که بر پشت جگر است که اندک
طالع گویند و جمیع اعضا و جود وجود در آن شود و جز و بدن کرد و طبع جگر
کرم و تراست و طبع سپید زهره و خشک است و در انقباض قوی هر چه در دهه در قوت مزاج
معتدل می شوند **المعدة** معده و قیاس و جسی نفی و عصبانی مد و بخوف دراز کردن
و بالا کش معده در جرات و سر جگر بعلق و پیوست و معده بسط طبقه است چنانکه
کوبی بلیغها برهم دوخته اند و لیغهای طبقه اول بطول است و جدا به غلات و اعالی

معه دافع معده خوانند و جرم او قوت عصبانی بیشتر از کمالی است تا اگر ایسی باب
 رسد نکند و غذا زود تر بخورد و اسهال او را قهر معده گویند و در جرمش قوت
 لطیفی بیشتر از عصبانی است تا قوت گرمیش معده را خنک بود و از بالای معده بطرف
 پایین جگر است و بطرف یسار دل و سپر تا گرمی معده میرساند و قوت خاصه
 او ناپاوت میکند و در بین حال جای بایشان شک نکند و ایسی بدیشان ترسد و جرم
 معده کوشی بخت دارد تا حراری که کسب کند محافظت تواند کرد و بسبب قوت هاضم
 شود و پیش معده بزرگ تر از یسار است و بطرف شکم بود تا در حالت استراحت
 شکم او را جای دهد و در شکم برآید و گرمی جرم معده از آنکه غذا در پیشتر بخورد
 و در تر قایل است شود و قهر شایخ تر از بالای است جهت آنکه تعدادی کشیده و
 دانست است تا هضم طعام و شراب تواند کرد و در هضم معده از قهر قبول غذا هضم شده
 و از قهر معده بهر قوت است بر و در کان تا چون غذا در معده بخت شود و لطیف از و
 جدا گشته بجز که رود ثقل اغذیه بلان بجری یا معده و در بر سر معده پیر شنی است
 که نگهبان اوست و در اعضای ماحولان بست است و بر اینجا به تا شام است تا
 بخور و جرم معده را گرم دارد و قوت هاضم و هضم بطرف شکم که سر با پیشتر از تواند کرد
 ان پیله قوی ترکیب است تا دافع سرما باشد **المراره** رهره ریای برت قوت است و جگر
 سینه بطرف بالای معده جگر و او در جری دارد و یکی بطرف تغییر جگر پیوسته تا لای و قوت
 صفراوی خون را از جگر بچرخد و جگر دیگر مستغلب شود بچند شعبه در روده های
 بالا و در معده رسد تا در وقت خلط معده از ماده خوب خورد قدی بعهده ترسد
 تا دافع ادنی بلغم و اخلاط فاسده شود و معده را پاک گرداند که اگر در حالت اعتدال
 معده با بخار فنی غذا دافع را آوردی و جری دیگر بطرف روده های سفلی متعدد
 دارد تا حصه ایشان خود را بخار بزد و ایشان را و لایحه دفع ثقل پیدا شود و اما عیالک
 کرد **الطحال** سپس جنبه لسانی است و حای خون سودای و بر جانب یسار
 و بشکل طویل و جری دارد و یکی بطرف تعقیب جگر و ماده سودای و در خون که
 در جگر بود بخورد و خون صافی در جگر بگذارد و جری دیگر بطرف معده رود و
 از خلط سودای حاصل کرد حصه خود را داشته و باقی بقیه معده ریزد تا

از بگذارد و دفعه داشته پیدا شود و سپر زرد مقابل زهره افتاد تا از ماده صفرا
 و از این ماده سودای جذب میکنند و خرت صافی سلیم کجتر و بدتر شاید در
 جگر میگذارد تا او با اعضا مغریست و چون ماده صفراوی سبکتر است ماده سودا
 است جای زهره اندک از جای سپر زرد بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باشد
 باشد و چون سپر نمک ماده سودا و است و ماده سودای سبب لاغری است
 هر که اسپر زرد تر از آن تواند بود و بر عکس چون فریه شود سپر زرد با شد **الکلیه**
 دو دکان جسی از جرم معده با نیم معده هضم ان کرده باشد و اما از هضم کند
 و بخوبی است بخوبی دفعی اندک و بطول و بعضی و ویت و از جگر بدو جلد اول بسیار
 و با دلی است و از این سبب فراخ و یا فرید تا غذا اگر بد رسد اما به بخاری باشد
 و در هضم ان ممکن بود و جلد اول تنک نصیب خود از و تواند کشید تا چون با سفلی
 وجود رسد غذا از و تمام بجلد اول رسیده باشد و در اما عاجز ثقل نموده بود و از اما
 انچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و انچه بعضی است قوت دافع و انچه پو بخت
 قوت ماسکه و عدد و در کان شش است سه ریا بالا و یا و یک تر و سر در شیب طبر
 ترا و روده با دلی متصل معده است و از اشاعه شری خرتند یعنی دوازده انگشتی زرد
 که طولش همین قدر است دوم روده صیام زرد که هیدشه تاقی باشد و هر چه از اشاعه
 عشری بدو رسد در حال برده سیم دهد که باریک و دراز است و طعام در و مکت
 کند و از روده های سفلی اول قولون است و ان روده فراخ است و در داخل و حج او یکسوی فراخ
 پیش نیست و بدین سبب او را اعنی خوانند و او را جانب عین آید و بر عرض شکم
 و طعام انجا گنده شود پس روده مستقیم است و از انجوهی فراخ است ثقلی در و حج
 کرد و چنانکه بول در شان پس روده آخرین عضله است که مانع خروج ثقل است **الکلیه**
 با دلت و اما عیالک که چون طعام بانه دارد و با وجود نا گرمی هضم از ان پیرین
 نکند و چون دفع کند هیچ از ان در و غاند **الکلیه** جوی که بخت و سخت است و بخت
 ماغیت از خون جدا کند و ایشان را رساند بر وجهی که باز شواند گشت و بعد و است
 و اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی انطرف معصوب بودی و دیگر طرف خواب و اگر بر میان
 داشت هر بودی از ان مهرم بدو اسب رسیدی مناسب چنان آمده که در و عدد باشد

هر یکی بر طرفی و جانش بر استخوان پشت بود و اندک فراز از دیگر بود و هر یک کوه را طریقی
بلند تر از کوه میان است و در و لک بزرگ از و منسوب است یکی پیشتر چکر متصل است
که بحاصیت خود ماییت از خون چکر جدا کرده جذب کند و لک دیگر پیشتر است
که مان ماییت را پیشتر فرستد بنوعی که مراجعت نتواند کرد و چون معده ببقوت
ماییت غذا را نمیتواند هضم نماید چکر نیز پسند ماییت که از او قیق کرد
بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن ماییتها که مصلد قان غذا هاست جز و بدن غشیان
شد کرده با قوت جادیه چنان داده که آن ماییتها اتمام از اجزا و اعضای تمام وجود
بخود میکند **المشاشه** مرعفات جسمی عصبانی است بخوف شکل بود و در طبقه
و عضله بر دهن است تا بول بغیر از ادرت از واپس بدن نیاید و از جهت انکط است محل
بول داشته باشد و نکسله و خلط و امتلاش و قراح نیز خوانند شده عصبانی افزید و
در و نش سه پیشتر دارد یکی بدلی قوت جاذبه در و بکال بود و دوم بر پنهان قوت
و انقباض تمام داشت باشد سیم بود سیم تا امسال بگویند که اگر چنین نبود بی ادب
روان بودی مثل حیض زنان و حکمت صانع از قوت انقباضی را داده که تا بوقت حاجت
با ادرت مقصود حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعد بنید که تا در دفع بول
مسافت بعید نبود و در فرمیشا نه بهرح و طبقه در عضله قوت قیست که در آمدن بول
در مشاند عمل است و در بازگشتن بالامانع **التوالل** شرح پیریش و جوارح
ظاهری گفته شد و صفت در و نیش انکه در و رکهای بسیار در هم پیچیده است و
کوشش غدیری در و رکوان برآمده و آن رکها با بعضی از استخوان پشت و مواضعی که از آن
و عصبه منی خوانند رسیده با قوت شل و لقی و جذب خون منی کند چون بخصیص منی
از اسپند و غلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را بشیر و رقیق میکند و در و رک
را چون سراجیل خارجیت منی بیرون ریزد و اناث را چون داخلیت در و رک ریزد
بدین سبب هر زن بازال منی خود هضم نتواند شد و در و رکها بیکهای نرم است بهر حال
پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلط با فراز اول و دوم بول در و رک
و رحل است در بیرون پرده دختر منی و هم از آنجا که چند بار یکست منقش منقش شده
چون بکارت نایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیم نیز عصبانی است و ماس

بقیه الرحم و موضوع است در میان مشانه و معاء مستقیم از بهر انکه او بهر
جاییت بکری و تری بودن چکر را تا چند انکه چکر بزرگ شود و بخود را نکشد
مشیم نیز بخود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج چکر مسافت بعید نبود و
عضلات شکم او را ممد باشد و مشیم بر عین و یسار دو بطن دارد بطن میمن
گرم و تر و بقوت تراست جهت انکه خون و روح از دل بدو زد و در میسر بدو بدین
سبب موافق بگویند طمخود ذکر است و بطن یسار بر عکس این و موافق بگویند
اناث است و تم مشیم و رقبه الرحم بوقت ولادت جهت اخراج چکر فراخ شود و
استخوان مقصل این در فراخی همان کرد تا اسپمی بخوبی برسد و یساری بیرون
آید و بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای چنین نیز نرم بود چون هوا
بر و در سخت شود مانند پخته مرغ و در و رقبه الرحم سه سوراخ است
پسوت ه دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما نا ازال مرد و زن بیک حال
نبود و هر دو نطفه با هم نیامیزد آن سوراخها را داعیه قبول نطفه نبود و اگر
نطفه مرد ببقوت تر باشد و سوراخ عین او را پذیرد چکر بر او و اگر سوراخ یسار
پذیرد هر چند جهت قوت نطفه پذیرد خلقت پیری یا بد اما صفت نسوان
یعنی زنان بر و غالب باشد و اگر نطفه زن ببقوت تر بوده باشد و سوراخ یسار
او را پذیرد چکر دختر باشد و اگر سوراخ عین فرو رود هر چند جهت قوت نطفه
مادری خلقت دختر یابد اما صفت مردان بر و غالب باشد و سوراخ وسط
را داعیه قبول نطفه اندک است و اگر ایما نطفه پذیرد بچرخشی بود و بهر بطن
مشیم که فرو رود از پیری و دختران صفت بران خشی غالب بود و هر نوبت
که رحم در کشاید نطفه پذیرد و چکر بسته شود و عدد چکر بحسب بد رفتاری
نطفه در آن سوراخهاست تا چهل چکر یک شک اتفاق افتاده تری و مادگی و خشی
بجهت قبول سوراخ و جهت قوت نطفه مرد و زن است و رحم را حسن طبعی است
بیوی خوش کشیدن و شفره دارد و اندک یافتن و سبب زیان رفتن چکر بیوی از حصر
اوست و بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکر و ضیحان خلق مطاوبتا و مکر و هجا
بدو قهر و اذیت و در کت قشیم اسله که اعضا و جوارح وجود ادی چنانکه ذکر شد

از عظام و ریاضات و عضلات و غشوات و اعصاب و عروق و بشرین و جلد و
و آورده و مخ و شحم و مخ و جلد و غیر آن از تنه هزار قطعه ترکیب نموده است و
چهار هزار قوت باشد که از این قوتها وجود آدمی را قائم میدارند و منشعبات قوا
مدون که در عصبیه در اندام حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت
و خلقت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق و اولیعی طلب مولای که از انفس است
است گرداند و اهل شرع از نجاست که گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار
هزار فرشته مولا کرده است تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی که
ایزد تعالی در حق بندگان فرموده اگر حقان که این بی غنی نشناسد و در ارکان عبادت و
طاعت که سبب حصول و وصول کمال است اهل آن و در پس بی مروتی باشد و انوری
گفته است **بیعت** آن شیدستی که نه صد مرتبه پیشه و در تا قوت و دانسته و بی
اکه نانی خوری و دادی آن اگر در قوت نباشد یا در بی آن نه نماند خوردن بود و بی
چرا باشد مدبری و پروردگار تبارک و تعالی از نصیب و معین مبراست و طاعت
و عصیان را در نظریت قدری نه اما مایل براه بندگی و قیام طاعت و اجتناب از
معصیت لازم است حق سبحانه و تعالی هر کس را از ادای شکر این نعمت و قیام
بطاعت و معرفت و وحدت کرامت کند و بشه و کریم صفت دوم در ذکر قوای
انسانی که حق تعالی از او در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک از
شهادت که سبب صدور و فعالیت که از آن قوام متوقع است باشند و نسبت احوال
روح و ان قوای در وجود آدمی در حالت پیدایی بشهری کرده اند که با راهها شروع
بود و راهها شروع و پیشه و زبان بکارها مشغول و در میان سخن باشند و
شهر را رونق و رونق هر چه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون حرکت نزد
بدانچه درهای یا زبانها و رانها بسته باشد و مردم از کار بازمانده باشند و شهر
آشیده چنانکه گفته اند **شهر** نه او از بی مروتی یا بی مروتی زمانه زبان بسته از بی
بله و در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود آدمی همچون خانه معمر بشهره اند و این
قوی را چون نقوش و تصاویر و لایق بالوان مختلفه را با نجات کاشته و روح چون
چراغی در و کبر جمیع خانه را منور دارد چنانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و تصاویر

الوان مرقی باشند و از آن ظاهر از اشغای بوده یعنی در وجود پر تو روح انسانی از قوت
عقل و فهم و علم و مثال آن اعتبار از نمایند بکمالیت رسد و اگر چراغ بند کرد و بعضی
سبب موصوفه ازین قوی از کار باز ماند و بعضی در اشغای کفر قوت نقوش و تصاویر
حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند از ضاع خانه
بتمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر بالوان نامرئی کرده و در آن خانه هیچ نقعی
نماند چنانکه ذکر رفت و روح انسانی جوهر نبدن عرض است لاشک عرض بلای
جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از
فرو نشستن خانه نیز بکلی خراب گردد **شهر** چنان عزم و حیل کرد که تمام کمر و گفتا **هنگام**
چند کتب خانه فرماید اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خاری و دیگری
داخلی اما **قوای خارجی** پنج قوت اند لا مسمیه و شامه و باصره و سامعه و ذواته
وایشان از حواس ظاهر خوانند و حس لامسه است و هر حیوانی را بود و فرق
میان حیوان و نبات بحسب لمس است که هر چه از جان بود هرگاه چیزی بدو بیفتد
بدان عکس شود و از آن جهت که بر وسایط محسوسه فروریزد و در بخلاف نبات با
آنکه قطع میکند و از آن ندارند و اگر حیوان از حواس ظاهر بی مروتی قدر طلب
ظلم از غیر اجزای خود ندانستی پس با حواس محسوسه دیگر که شمار است لازم آمد تا آنچه
منفعت وجود در آن بود و از شخصه و در بود بقوت شامه دریابد و بنزدیک
آنچه بود و بچشم حس که با صره است محتاج شد که چون پیش آنچه رسد از آن
پیشد و چون حس بصر ما و برای حجاب نمیتواند دید حس چه داریم که سمع است
لازم آمد که تا با شمع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل **در حسیست**
شد که حس چه کرده و قیاس نبود و موافق از مخالف فرق نشانی کردن و این
قوای سابق را فرایند معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را از وقت
مکمل کرد و این تا منع را قبول کند و مضار را رد کند و غذای صالح که جزو بدن را شاید
برگزیند و بخورد و از آن سبب نباتی و حیوانی بر تیره انسانی رساند و بدین
داعیه پس او را نیز بر روح در معرفت و وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت
کیفیت این حواس را که لمس قوت نیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چه بی پوست

و اندام آنچه

بسیار سردی و گرمی و ترشی و خشکی و درشتی و سستی و نرمی و کرانی و استالان
هر یک بخود در یابد و بشناسد و شش قوتیست در دماغ که چون هوا برین بگذرد
رساند و یابد و بوی خوش از ناخوش فرق بکند و بینایی قوتیست مرتب بر عصب
بحسب چشم که صورت اشیا بروشی رنگ فرق کند زیرا که چون درشتی و سستی
شفاف و مؤثر شود از آن جسم عکس برایشانند همچون بدوشی بصیر در اجزای شفاف
چشم معکس میشود و از درشتی تمام وجود سست میکند که هر چه که چشم
برویت آن محسوس میشود گویا که اعضا وجود از آن پدید و سست قوتیست مرتب
در عصب که داخل صفاحت که بلبلان و از هاراد رنگ کند و چگونگی آن در یابد زیرا که چون
و جسم را هم مصداق میکند خواه خفیف و خواه ثقیل هوای که در میان آن هر دو
جسم باشد و همان که از میان ایشان بیرون میسر و در صورت هوای دیگر را بداند لا
شک از آن آوازی بیرون آید و شکل کی کرد و بر تنه ناخیز میشود و چون پیش از شکل
شدن در صانع پرده کوش سماوی رسان برده از درون کند و در یابد و فایده است این
رشد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است و از آن هر چه بدو تماس
شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبان است و بآن اطعمه میامیزد و اجزای آن در
هر میرود زبان نیز طعم آن کرده و چگونگی کش در میاید و تلخ از خوشی و شیرینی از ترشی
و شورانی مزه و نرم از تین و استالان باز میاند و بقوت این قوا و قوای داخلی اسباب
وجود میا و مهنا میباشند و برزق میبرسد و قوی میکند تا از مرتبه لطیفیت به
و شایب و کحولیت و شیوخت میآید مدیس بعد می پویند و قوای **داخله** همچون
بیم قوت انداختن و خوردن و مغز و کله که در عقیقه و هر یک چهار قسم و مقسم اند و آن
اینها اول ازین قوت قوای خامه است و چهار صفت دارد و جاذبه و ماسکه و قوا
و دامنه و قوت جاذبه انکاردی بر هر وضع که باشد خفته و نشست و ایستاده و
تکون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماید و از این غذا که مطلوب هر عضوی
بود اگر غافل عضوی دیگر باشد بخود جلب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و
شود و پخته و غیر آن هر یک بجل خود رود و قوت ماسکه انکه هر چه جاذبه از اجذب
کند و نگاه دارد چنانکه از هیچ و آنچه بیرون نتواند بچست تا مغز مغیره و در مؤثر

در نرم و تیز

شود و آن عضو حصه خود را از و تمام برگیرد و قوت هاضمه انکه هر چه جاذبه
از اجذب کند و ماسکه از نگاه دارد و از آن حلی حال دیگر کرد و اندک غذای آن
عضو را شاید و مابقی آن فضا شود و قوت و اعضاء انکس از فضا که بر مغزای
ان عضو را شاید تا آن نیز که غذا را شاید و زیاده بریزد و آن عضو بود آنها را دفع
کند و هم هوای بخود و ماست و آن نیز چهار است غایبه و ناسیه و مولده و مصلی
و قوت غایبه انکه چون غذا بعضو رسد از آن جزو بدن آن عضو که دانی تا بدلی
تخلی آن عضو باشد و قوت ناسیه انکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی
مؤثر شود و از آن غوی باشد تا نشو و نما که موجب تمایز اعضا است بدان مرتبه
میرسد و فرق میان غایبه و ناسیه انکه غایبه غذا کاهی زیادت و کاهی نقصان
باعتدال دهد و ناسیه درین سه حالت با آن موافق نبوده و پیوسته از آن زیادت
میکرد و مولده انکه مبداء وجود بدل شخصی موجود شود چنانکه نقطه و ریوی
و تخم و استخوان در نبات و مصوره انکه مبداء اشکال مختلف شود و هر شکلی را
فرق و در آن چون در ذی و کتبی و مکرری و پاشی و سطرری و باریکی و درشتی و نرمی
و استالان و غلایان قوا انکه چون غذای بحول وقت خود با اعضا نمیتواند رسید
تایید را و از اجزای و مجذبی میاید تا با اعضا تواند رسید و حکمت خالق جل و علا
ای قوا را نصب فرمود تا شایسته باشد طالب طعام شود و بعهده رسد و جاذبه
شلاصه ان عمل به بکربد و از کربراه آورد و به جمیع اعضا و جوارح رساند
و قوت ماسکه انکه جاذبه را بجزا که جذب کرده باشد و نگاه دارد و قوت غایبه
عضو را از آن حظوظ که در آن چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره انکه
از اشکال و معوی با شکل مختلفه مثل استخوان و دانه و پی و گوشت و پی و غیر
ان متغییر کند و بدلی با تخلی که در آن چنانکه مراتب متفاوت را شکل بقدر واجب
احتیاج کرده باشد و هم را از شکل تخت نکند و اینده جدا اگر غایزه صورت
بودی و ماده هر عضوی یکسان دادی چون حصه یعنی چند دان بودی کا و الک
چون که در شش و شکل یعنی چندان بزرگ شای که روی در و ناسیه اکتی پس
واجب اندک حصه هر یک را بقدر احتیاج ایشان داد تا در آن غایه و در بلبلان

بهرت

چشم شک و در حدقه صفای چشم و امثال ان باشد و قوت و انفعاده و نایل
 از دفع کند چون هر چه از افراط اجسام ضروری التماس با قوت با دست که بقیه
 نوع را شاید حکمت خالق تقدیر بقوت مولده از فضل غذای اجزای بدن جوهر
 نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاشی
 ان نطفه را در وقت درون احشای نفس اجرای اجزای و اعضای وجود دیگر
 بتدریج عضوی و بعضی را نماید و معاونت آلات و ادوات ازان نطفه را و چون
 انچه در اولین بود پس بکمی بجای آید و چون بدرون و بیرون وجود حیوان
 چنین قوتی مشاهده و معاین نیست لکن از قدرت صانع بحکم و خالق کن فی کون
تعالی و تقدیر تواند بود و سبحان من قهر بصر اولیا که حق می باشد و جمیع ذرات العالم
الغضیبه و الاثر و اعنی اعدائهم و اصحابهم حتی لم یدرکوه حقیقه کینه و ذراته
و غلاتهم سیر قوی مد رک است و ان نیز چهار است حاسه و خیال و غیره و حاکم
و قوت ساس که از احسن مشتمل خوانند که محسوسات را بر سبیل مشاهده دریا بدیده
 بر سبیل تحقیق و فرقی میان بصر و حسی مشتمل اند که بصر اشیا را که بر و منعکس شود بر
 در مقابل بتواند دید و حسی مشتمل بر حسی می تواند دید اما تحقیق ان نتواند که حسی
 پنهان و محسوسان چیزی چشید و تحقیق ان نتواند که در او در مقدم دماغ است و خیال
 قوتی است در وسط دماغ و متزل و در آن حس مشتمل دارد تا صورت حس مشتمل
 از ادوات که خیالی از انکیمیان باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف
 است در اجزای تفصیل و ترکیب کرد و خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بخاطر
 رسد اگر این قوت مطایع عقل باشد متفکره باشد و اگر مخالف عقل بود و خیال متفکره
 مقیالات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در او و آخر دماغ و تکمیل از ان معانی
 اشیا که از قوای باقیل بد و سدیها هم قوای محرکه است و ان نیز چهار است قوت
 و غضبیه و وهیه و فاعلیه و قوت شهواتیه بر دو قسم است و ان نوع و کثرت
 و درین معنی گفته اند و باعیه فرجیت و کانون هر دو مجامع ده دست از دست و ادوات
 یکبارم است این برده صدها را باید دید و ان قوت بر صدها را باید دید که
 و سواد باطل الدین روی فرماید شویار و کلوار و کلوار کردی مرادند و دلی هرگز

هر دو برست او است اخرا و است نکوه و انین و شهوت یکی اشتهاهای خورش است
 که مشتاق طعام باشد با عضوی غذا طلب چون غذا بد و رسد سبب قوت او
 و معاون وجودش کرد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلب
 و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه در سیر هر چند میالاک و حی
 را موجودی وجود غذا ناممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و نخواهد و قوت
 او در حالت مرض از هر خواص معطل میماند که حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد
 که شهوت غذا در حیوان سرکون بود و بر و چون متقاضی لازم باشد او بضرورت
 طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل را با بختل از خاصیت خود با نماند و شهوت
 دوم از وی جماع است و ان بر بقای نوع که اگر ان شهوت نبودی بضرورت بقا
 منقطع گشتی و انرا چون متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب ان
 شود و منسل باقی ماند و قوت غضبیه است تغلب است که بر چیزی غلبه کند و جهت
 جذب مغفقت و دفع مضرت در هر حیوانی واجب است و در سایر حیوان کمتر است
 که از انرا جذب مغفقت و دفع مضرت جز و رغبه العین نیست اما از انرا بیشتر
 بسیار کم در رغبه العین رغبه و رغبت در خوردن است یعنی آنچه رغبه العین است
 قوت قوتیست که در وسط دماغ که در دماغ معانی مد رکات حس مشتمل و خیال
 کند و سبب ان کرد و چنانکه صداقت زید و عداوت عمر و ازان بشناسد و طبع را در
 ان قوت که دهد و قوت فاعلیه سبب صد و افعال دایمی است که از وجود حادث میگرد
 و حصول او بقبض و بسط و فتح و استرخا و اعضا می تواند بود و این قوت در حیوان
 یا انچه طلب است با ان بهر جهت تا طالب ملایم شود و ان مکرره بر هر چه قوتی
 غلبه است و ان نیز چهار است قوت قوت و مکرره و محسوسه و قوت قوت قوت
 و انست میان انسان و سایر حیوان و ان مستعد از ان نظری و فکری و صفات
 و وجود انسان از اطفال و بلوغ غریبیت و محمول وجود است و نمکتبی
 و سکا از عقل هیولانی خوانند و قوت میانه اند چون محله غیر رسد واجب و جایز
 و متع از هر فرق کند بحیثی که اندک کثرتی بدو ممکن و انست و در ان یکی بیشتر
 و شلان حکما از عقل ملکی خوانند و قوت محصله اند که در ذهن سبب ان قوت معانی

چند حاصل شود و کما یزید تجارب غیر خود حصول رساند حکیم از عقل مستعار گوید
 و موت حقیقه آنکه تحت حال و مال امور کند و از خوف الهی لذت علیل کند و
 بلان لذت قاتل و لذت نباشد و حکما از عقل الهی میخوانند و تفاوت این عقول
 مردم بحسب اشراق عقل است و تکمیل و بیادان اشراق از وقت سن قبل است و تا
 قوت چهل سالگی که حد کمال عقل است و انکار این معنی نماند زیرا مشاهده بزرگ
 ترکی و ذریکی و سایر اشیاء از لفظ اندک بل برین و اشارت در مییابد و بسپارد و کورن
 مسئله بجهاب بسیار و قهر هم فراوان فرق نمیکند حضرت حق سبحانه تعالی ما را و
 جمیع مومنین و مجبین را از عقل حظی باقی و نصیبی باقی کرامت کند و بدهد و
 که بصفت سیم در ذکر خواص و فوائد اعضا و جوارح انسان که هیچ حیوان
 را با انسان دران شرکت نیست **فاما الخواص** خواص آدمی فراوانست از ان سیزده
 چنین را یاد کنیم اول **مکر** مکرین خاصیتی ادیان را نطق است و ان قوتیست که بسبب
 مکر آدم است بر سایر حیوانات و ایزد کریم و لعل که مکر آدم بحقیق این قدر است
 و فایده ان قوت آنکه اعدا در حق گویند و باشد و خواهد که مفهوم بشوند و گماند
 برین و اشارت بغیر انکس و رساند و اگر ان قدرت سامع معنوس نشود و در کسوت
 نطق کشت تا بصرفیت فرم کنند **دوم** آنکه چون خالق بر و طاری شود که طبعش را
 خوش آید یا در ان شکفت مانند خندان شود و بعکس این چون اندوهی با و رسد
 گویان شود سیم آنکه در ملذعت هم نویسد و هندی چهارم آنکه قنات حیوانات
 بطبعیت در ذات مرتبه ایشان لباس از موکبت که برین بدن ایشان است و آدمی
 را ان شرف وجود انعام بدین شایب لطیف با انواع مقرر گردانید پس چون آدمی
 از خلقت موی نیز بی نصیب نخواست از این موضع چندی جای داد که هم باید در ذمت
 و هم دافع بعضی از ذمت از وجود آدمی باشد و بسپارد کشتن موی جزای ذمت
 و ان در زمان تحولت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که از طباع اخلاط است
 بسبب کجولت در قوت فتوری پیدا شود و تمام عمل اظفار و نوازل رسانند
 ان در بدن قوت رطوبت و عفونت زیاده شود و چون از اذای طبعی قاصر بود تا
 چار ماوه سفیدی موی کرد **پنجم** آنکه چون کسی با در عضو الو بود یا بصرفیت

برعکس

بزرگ

کهرت

الهی یا خراشی یا بایچون انرا بدست بگیر و شکم پذیرد شش اگر کسی در چشم رمد
 وسیله ملاومت نظر کند ان رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین نیسیر
 خورده صاحب برص و جذام و جرب را سرایت بود و اگر کسی با در مجلسی کسی
 افتد که قزاق و نه دهن دره حواتند بدیکران نیز سرایت کند و یا بر جلیحون پای
 برهنه بر زمین رود و چندان زمینی که کف پای او برسد و از ان بمنوبت
 شود در انان نبات از ان زمین نرود **هفتم** حیوان را چون بعضی خصی کنند
 جثه اش قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود تا بل شود و طعمه کوشش خوش کرد
 شل میش و امثال ان آگادی که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده
 و رکهاش تپا و داییش سست و شرسوت خوردهش زیادت و استخوانهایش دراز
 و انکشانش کج و از وی جماعت قوی تر و احلاش بدشتر و عرش زیاد تر گردد و
 بسبب کثرت رطوبات موی اندامش بر آید و از ضعف اندام ساقهاش کثرت شود
 و قتل در وجودش غالب گردد و چون سبب که از این نصب الرزمیه صنعتی یافته بود
 از انش با بلیک و تغییر شود چنانکه با و از ان توان شناخت که خصی است و دوستی
 لعب نزد و شطرنج و دیگر منسوبیات در و پیغزاید و سبب الغضب و از ان کرد و در
 نگاه شواند داشت **هشتم** آنکه افعی با قوت جماع بدشتر بود و از پستان بزرگ تر بود و
 سبب زیر کیش آنکه قوت با صره اش مزید قوت درونی شده باشد **نهم** در حالت
 دنیا که توانی نیاد ان از عاقلان داشته باشد زیرا که چون قوای عقلیه از کار مانده
 باشد قوت قاعلیه قوی حالتی را نگیرد و **دهم** آنکه چون زن حایض عورت خود
 بکشد در برابر او دود سحاب منقطع شود و چون بر زمین مستقی کرده در سر راه
 اشجار و تخم بر ان زمین مؤثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از او چکان بیاید
 و نهد نماز او مستوحش شود و بجای دیگر رود و اگر پرامون غنکات کرد و طبعش
 بزبان رود و اگر بوقت زرع یا لیز بر انجا که زخمهاش بر کرم و تلخ کرده و اگر داینه زن
 نکرده شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کوشود و اگر پیوستی که مانا نکرده
 بخود بر کمره ان ما بریند و اگر شبان در کوه سفند بندد و کرم پرامون ان کوشند
 نکرود زیرا که اگر بان کله رود شکمش بدرد آید و اگر کوی حیض بر کشتی بندد ان

بادهای مخالف این کرد و اگر پراهن حایض پیش از غسل صاحب تب بیع می شود
زایل شود یا **دهم** اگر مرد در آن حالت یا او دخول کند و نك و طراوت و ویش متغیر گردد
و باطل شود و بلحقیقتان قصد خود از بلا هست بود و چه واد و آن حالت زنا را
خواست و محض است و تحقیق و پوشش و سایر امور با خود مشارک نکند و **از دم**
اگر جانوران تخصیص حشرات را پس واسطه تر و ماده بسیار حاصل شود وادی با
وجود این حشرات که اوست نمیشود و این از شر فاسد است **سی و نهم** اگر دست
ادی به همه انعام میرسد و هیچ حیوانی دیگر را نمیرسد **الف** او باید انعام را با
ادی بسیار است و اذن هفت که چنین را یاد کنیم اول آنکه مویادی را بچو شایند در
اب چون صاحب فقر مایه دلان اب نهادن سکن کرد و کاسه سرادی را چون در
کیو تر خاند و فن کتد که بر بسیار و را بجامع شود و **ب** اگر صاحب علت شد با ب
سرادی غسل کند و علقش برود و دیگر مبادرت نکند و اگر استخوان کاسه سرمد بر
صاحب تب بیع بندند تب مفارقت کند و مبادا استخوانادی که مصروع بخورد
یابد **سی و نهم** سرادی بپزد و جنبه بهر ریح از مار و دیگر حشرات گرفته نهند و هر بیرون
کشند چنانکه ادی را که در حالت فرج گرفته باشد سر در که چون غناک
بخورد تغیر یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین و اگر در کری
بخورد کریه عظیم بر و غالب شود **خ** اب و هنادی که دم را بکشد و در نجایب الخلق
گوید که شاید چشم جانین بر حکم آمد و دعوی کرد که بافسون عقیق را بکشد و
بعد از خواندن افسون بر عقیق تف کرد حال نبوس گفت کالیتره مغرای که این کرم
بخاصیت اب دهنت بود و اگر اب دهن بر مقتا طیس مالند و در آن حال جرب اهدن
نشان کرد **ششم** دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر زنی را
در دیهانی دست بخورد و او را بستن نشود و دندان مرده بود دندان سالم نهند در
ساکن کند **هفتم** ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشد اگر از اسباید مصروع
بخورد صرع برود اگر قدری ازان در زیر نیکین انگشتی نهند حاصلش از قلع این
باشد **هشتم** از پوستی که بچه در شکم مادر در آن باشد قدری شل کرده و پیوسته
با مشک بهر صاحب جزام و بش بخورد جزام از او برود **نهم** و مایه فضل تاخت

بخت کاندادی هر که بخورد کسی دهد چنانکه بر حالش واقف نشود صاحب نا
را سخت درست دارد **دهم** حنظلادی با خالک یا بخت بر حشرات گزیده مالند و در
ساکن کند و اگر کسی را زعاف بزد و اساک بپزد و نامش به آن خون بر گو یا نه بنویسد
و در برایش بنهد تا بران خون اساک بپذیرد و خون حیض اگر بر جای گزیده کلب
العقور به آن دهنت دهد و همچنین بطل بر بوق برص مفیداید و بر بون چشم
رمد رسیده طلاء کنند و شکین و دهان در و و خون حیض دختر بکر با کحل سفیدی
چشم برود و خون بکارت دختر نارسیده بر پستان مالند بزرگ نشود و خون بکر
اگر کسی بخورد و یا نکش که شود یا **دهم** ابی بر بصر و بوق و قوبا طلاء کنند زایل شود
و بر جای سوری بر نیامده مالند زود تر بر آید اگر ابی بر شکم نه بخت یا بخت و خشک
کرده بخورد زنف دهند بغایت عاشق شود و **از دم** عرقادی که در جام حاصل شد
جمع کرده بر دمل مالند از انقیح دهد و عرق مصروع بر پستانی که از شیر در و کره باشد
طلا کنند صحت دهد **سی و نهم** شیر زنان با غسل خوردن سنگ مشافه خورد و کرده پیر
اورد و قدری ترنج باشد بر خنجران حل کرده اندک اندک در چشم کشند در دساکن کنند
چهاردهم بولادی حیو شایند پای صاحب فقر بر بلان شوند در دساکن کنند و بول
کودک احتلام نایافت و در ظرف سین با غسل بخور شاند با کحل سفیدی چشم برود و همچنین
چون بخورد صاحب تران دهند چنانکه او نداند بر قافش بر د **از دم** بول کسی که بخت
سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و قوبا و خارش طلاء کنند
ساده اش که گردد و در نجایب الخلق اب آمده که صاحب حال بخت اب دید که هر روز سه
نوبت بول خورد میاشاید بخورد این شفا یافت **شازدهم** بول رطوب یعنی بچه طعام ناخورد
بر تیل گزیده دهند و او را در تنور گرم گذاشتند تا عرق کند و صحت یابد و اگر در جرب مالند
صحت دهد و اگر کحل خارش چشم برود **هفتم** کرم بزرگ که در شکم بچه خشک کرده و پیوسته
با کحل سفیدی چشم برود و بغایت مفید بود **از دم** و در اخلاق حق بجان و تعالی بخش
ادی از اوصاف ملکی و شیطانی که تا شیرش خضاب جلیله و رویه توان بود و مزاج افزاید
و در این معنی گفته اند و کتب الله الملائکه من عقل بلا شه و و کتب الله ایم من شه و بلا
عقل و و کتب این آدم بن کلبه ساقین قلب عقله شه و توفیق من الملائکه و من غلبه

شبهه عقله فهو من البهائم ودر حد وجودی این صفت موجود باشد اما بحسب
قابلیت نفس ناطقه تفاوت باشد و در جمیع نوعی اختلافات چندین تفاوت متصور
نیست الا در انسان و درین معنی گفته اند و له اری مثالا لرجال تفاوت له لای الحدیث
الغنا و البواحدة و در بیان این بیت این شاعر طریق وسط سپرده است زیرا که انسانیات
در حد افراط موجود است و تقریب او در مکنونات متصور میباشد چنانکه در بعضی
نوعی اوج می است و در حقیقت گفته اگر این صفات سریع الزوال بود از لحاظ گویند
و اگر بطی الزوال باشد از آنکه خوانند پس هر صفتی بر نفسی ملکه بشود خلق شود و از آنجا
او هم طبیعی باشد عاداتی که ملائک بر امور طبیعت ذاتی باشد گفته اند عادت
چرا که هر طبیعت کرده و خلق جلال علی ناطقه است چنانکه خلق جلال علی ظاهر است
و انبیا بیان او دیگر لازم است گویند آدمی در حال که باشد لایزال و عمری طویل در
طایفه سعادت اذنی صفت ملکه عالی بود اخلاق جمیل اش زیاده میگردند تا در عروج
چون این روح انسانی درین وجود فانی زنده است پسوست حیوانی مقام معهود و
وطن مألوف بود یعنی طالب وصول به عالم علوی باشد اما هر کس با یران طالب محیط
نبود و نداند که او را ملکه عالی بود و اخلاق جمیل اش غالب و ندادت میگردند تا در عروج
بلای علی رسد و مرتبه یابد ما لا یعین ذات ولا اذن صفت و لا حظ علی قلب بشر و هر
را از شقاوت صفت شیطن بر و غالب بود اخلاق رویه اش فرون کرد تا از مرتبه
انسانی بکلی معنی برآید و بدو چه ادوی حیوان برسد و بر حقیقت نسلش کالشراب
بقیعة بحسب الظان ماء و بظاهر شادی غمای و بیاطن غم فزونی شود و غمناهی اولئك
الذین استلوا الضلالة بالهدی فما رجعت تجارتهم و ما كانوا مهتدین صورت حال او
گردد و در جزو شکر انسانی نماید و در دنیا چه و مطر و باشد و در عقاب است
عذاب و در دنیا نهی دست از ثواب باشد بقو ذی الله من سوء فکته و بلیقما و بر صیه
بر حمت و کرمه و انکرمه و صفت مساوی بود مثل اجتناب الناس من المساوی من الکمال
و المساوی در شافش وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و زایل ذوق
بحکم لیسنا الله الخیر من الطیب از هر چه پاک کرده بر سبیل اجمال و اجمال یا دکنیم و بعضی
افستیم ذرات ایات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است و در دوح

گردان و مینه و کرمه الفضایل سعادت اذنی و کرامت و صفت ملکی در نفس است
باعث کثرت فضایل جمیله تواند بود و هر نفسی که این پایه را بدست میگیرد نفس را در دنیا
گردد و از جمالت ضلالت رهایی دهد و بر کثرت نفعی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی
از فضایل سعادت در دنیا بادیان ارنانی دارد و بدان سبب سر غرضشان از خلق
بر افراد حق تعالی است و در بعضی بنیهای طاعتی و دایان نخواهد بود و حق تعالی
و تعالی باینجه رسول صلی الله علیه و آله خوی خوش و ادمت نفاذده و موجود و اندک
علی خلق عظیم از خوش خویان حضرت در جامع الحکایات آمده و در یکی چند
پسر کوکی بنمود انکه هر چه حسن و حسین علیه السلام با حضرت رسول صلی
الله علیه و آله گفت اند شاید گفت در راه مسجد او را بگریخت که شتر ما باش بلال
را گفت بنکر که در ریختن چیست پسر تا خود را بدان ازینها و آخر بلال رفت شست
چون بیاورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحمة الله اخی یوسف با عوه بمن بخیر
ه راهم و عوده و با عوه و ثمان جوانات چون خلقش درین پایه بود بدان مایه
رسید لاجرم مردم خوش خوی در دنیا و بعضی نزد عقل و فضل از دستکاران نام
دار باشند و متابعت ایشان دیگر از اینها راه راست آورده است کار کرد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را برینا بر خوشخویی و راست کاری که از اصحاب مشاهده نمود
نمود که اصحابی کما یصور یا یصلح اقتدیتم اهتدیتم و نحوای حدیث العلماء و رتلا لانی
لا یورثون دنیا ولا دهرها و اما و رتوا العلم فان احدکم اذا خذ بحظ او فموانق این
تقریر افشاده چه عرض ازین سخن بحکم ثمره العلم العلی به و ثمره العلم به ان یؤخر علیه
عالم عامل عاقل باشد که سیرت انبیایاقت باشد و معنی است انما یعشی الله من عباده
العلماء در میان او و در به عالم عاقل کمال که طریق اشقیای سپرده باشد بلکه از نشان
قصب السبق برده و مثل الکسل باب من از تفرقه صورت حلالش گشته زیرا که عالم
عاقل جاهل اگر چه علم خواننده باشد چون از عقلت قوا بد عمل با ان علم باری شود و اسبی باشد
بجسی و از راهی طایر درین معنی گفته و الله یهدی من یرید و علم عالم و لا من عالم غیر عالم
و گفته اند علما و رتبا انبیاء اند و توان گفت که انما اند که در حسن سیرت با انبیاء نزدیک
شده باشند که بر مرتبه نبوت برایشان تفهیم قی رسد و چون عالم عامل و عاقل بود

و من كان

انه هو الغفور الرحيم اين بشارت ميدهد نعمات مسلم انا ترا توفيق بخشيد و در وقت ترفع امانت ايمان تازه روي باز سپارند و بفضل خود بدین سرفرازی ايشان را بفرستد عرصات رسانیده خطا و ذلای که از ايشان آمده باشد در گذرانیده و مقام في مقدمه صدق خند مليه بمقتدر جای دهد و بعد که اير بجو القاء ربه تليمل عملاً صلحا ولا يشرك به عبادة ربه احدا و قوله تعالى الذين احسنوا الحسنى و زيادة و قوله تعالى من كان رجوا لقاء الله فان اجل الله لات و معنى ما لم ينعت الله من تركه اذ لم يهر من تذكر انشاء الله وحده و ايمان اولين و واجب ترين ركني است انا ركان اسلام و دران باب ايات و اخبار و پيشان و ارد است و عقل نیز بران قابل و ان اقوال است بران بر حدت و قدمت و دوام و تفرقه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت محمد و صطفى صلى الله عليه و الله و در بكار نبيا عظام و ملائكة كرام صلوات الله عليهم اجمعين و حقيقت خداي خداي تعالی معلوم کردن و يقين داشتن بلكه خلاي تعالی بكي است بيك نكي و شريك و ناباز وزن و فرزند و مثل و مانند و وزير و شير و اولاد و اخو جيم و جان و جان و مكان ندارد و او بهيچ مانند نيست و از هر چه در شرح و بيان و وصف كنج و منزله و مبراست او و خالق و جبريات و ملائكة و انبيا عليهم السلام هم بر حق و فرستاده و حق اند و قرآن و ديگر كتب سماوي كلام الله است و حضرت محمد و آل و اركان عظام كرام او كه الا بعد من بعدى اثنا عشر اوله و على و اخرهم و هدي به ترين خلق حق اند و مقصود و كوين و دين ايشان ناسخ تمامت مسلم و اديان است و اين دين را ناسخ نخواهد بود و مراد و نشود و بيعت و حساب و شمار و صراط و ميزان و بهشت و دوزخ هر چه حق است چنانكه رسول خير و اده است البته مفضل هدي بود و بهيچ شك و روي صورت نمند و ايمان بر ايقان مفيد نبود و حقيقت ايقان را ناسخ كرد انيذت ايمان است بدين صافي بي شك و روي بل پيعين صادق و در نسخ كامل شيعي تمام بران مصر بودن و ازان بهيچ صورت و معنى بر بيعت نمودن و درستي ايمان و ايقان ظاهر و باطن است بيعت اساس و مجامعت از نواحي است چنانكه حضرت رسول صلى الله عليه و الله در شرح هر يك فرموده و انما علم ابرار اتفاق کرده اند و در كتب فقها مذکور و مسطور شده و بخدي كرت عمل عليه است و رسول صلوات الله عليه فرموده كه لا اله الا الله محمد رسول الله

و لما الله بخت الايمان في القلب كابت الماء البقلة و كسافي لركيز جاده مقدم سپرده اند حق تعالی است ايش ميفرمايد كه و الذين لا هانا انهم و عهد لهم و اعوت و قال صلى الله عليه و الله لا ايمان لمن لا ايمان له لا ايمان له لا دين لمن لا عمل له و چون در مدت بيت و سه سال زمان رسالت نزول ايات و وقوع اخبار بشماره اتفاق ميفاناد و روايات اصحاب دران مختلف شدند و بنا بر انكه حضرت رسول صلى الله عليه و الله فرموده اختلاف امتي بعد من بعدى اسلام مذاهب بسيله پيدا شده و تفصيلش در كتب فقها بتفصيل در تحمل و مل مسطور است و مبدع پيروى هوى و هوس بديل الراجح اليك يا بني آدم الا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين مشغول اند و محبت دان و متابعت دين بپرهان و ان عبيد و بنى هذا صراط مستقيم مخصوص اند و حضرت رسالت صلى الله عليه و الله فرموده لا يستقيم ايمان احدكم حتى يستقيم قلبه و لا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه و لا يستقيم لسانه حتى يستقيم عمله و استقامت عمل برتباست علمي مجتهد بشو و پنج گروه كه در وجود دين چون پنج حس دروني و پنج ركن سلاي و پنج نماز و اى اند و سرامد كشته اند يكي راجع اهل البيت عليهم السلام كه از ايشان خوانند و چهار مذهب سخت جماعت حنفيه و شافعيه و مالكيه و حنبلية اگر چه بافتلى متبعان جهاني شيعه اهل سنت و جماعت را رشتنيق و خارجي خوانند و كونااه نظران سخت جماعت قوم شيعه را دشمنان خود يكي مردم و بقتله انگيزي و تعصب و زندي اين خطاب ميگردد و رسول الله صلى الله عليه و الله و آل و متبع تعصب فرموده و علماء دين اسلام يعني لا يجمع امتي على الضلالة هم بر حق اند و در كار دين باجتها و سعيها نموده اند و شكها كشيده و بر ايشان در هيچ حال جاي دقت نبوده و حق تعالی در حل مشكلات ائمة اثنا عشر فرموده و ما بعلمنا و ابدا الا الله و الراستون في العلم و در ايندي مرتبه شان گفته برفع الله الذين امنوا منكم و الذين آمنوا بقول العلم درجات و بهتيرين و باكثرين و درست ترين اين مذاهب اهل شيعه اند و ناسخ و رستگار و بعد از شافعي و مذهب شافعي چون نجات اهل البيت اراست و شافعي در حق اهل بيت فرموده بيت لو كان رضاء اهل محمد لا شهد الشك لان ابي و افضي و بدین سبب ان بقاء و بصيرت كرد و بزرگانان

خسرت امیرالمومنین علیه السلام آمده که جمالی آمده و علم شیخ سعدی در آن
قطعه در خاک پلغان برسدیم بجایدی کتم مرا بر بیت از جمل بالکن کفزار و
چه خاک تعلل کن ای فقیه یا هر چه خوانده بودی زیر خاک کن **المیة** قنار و نامودن
است و در محافطت ملت و عورت انا چه محافطت آن واجب بود چنانکه حضرت
باشد و بتقدیم رساند بجای که از حد حیت تجاوز نکند یا بتعصبیت خفا مذموم
کر سعد و قاص حضرت رسول اکرم اگر بیکانه دل در جوهر خود بچشم کردنی بر نه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و نه روحان السعد غیور و آنا اغیر ملک یا سعد و الله اغیر
منی و آن حضرت امیرالمومنین و آن حضرت امیرالمومنین علیه السلام هر دو
که چون بر عمر عید و در قیرون شد بر سینه اش نشست تا سرش را بر روی
وی قف کرد امیرالمومنین و بر زمانی بگذشت پس باز آمد و سرش را جدا کرد
ان اذان حضرت پرسید تک گفت چون اوقف کرد من همان زمان قتلش کردی بقتل
یا مکافات ما نند بودی نه حیت دین را و لطیف طبعان گویند که حیت در دنیا
غالب است چنانکه گفته اند لکیر حیت البغداد **الحیا** شرم سمر تیره دارد اول
شرم داشتن از خدای تعالی بچراکات ناشایست که بر بنده و در بعضی تمام خاشع
الاعین و ما تحق الصد و بحقیقت دانند که خدای تعالی از ای پند و میانه دوم
از خلق شرم داشتن که میا دگر بران واقف شوند و او را خجالت رسد و از رسول
صلی الله علیه و آله و رویت که لیا من الايمان وقا **لا ایمان لمن لا حیا له**
سیوم از خود شرم داشتن و جوارحی را که از جهت استعمال صالح داده اند در
اعمال ناشایست کار نافرمودن و در کلام حکما آمده است استحياء من نفسک
و از بزرگ استحياء من غیرک **الدع** نفس را متکبر کرد ایندست و در وقت حرکات
شبهوات و زمام اختیار از دست ندادن چنانکه این صفت بر طبع کران نیاید
و بعمل آن رعیت نماید **الذکا** اکاه بود نیست بر کیفیت امور یا چه بر حواس و در فهم
کردن عرض و مطلوب نفس با طهارت از آن شهوات بر غلبه تمام ما ندر بری که بگذشت
و در اخلاق ناصری بخوبی بری که از آن شعب این قسم است و در بحر غالب است
رجب الموع شتابان نابودن است بر امری که حادث شود و در آن متعق عقول

و شرع کار کردن و قال صلی الله علیه و آله الجبل من الشیطان و الثاني من الرحمن
و حکما گفته اند اقل الثاني خیر من اکثر الجبال **الرحمة** و الشفقة بخشایش
آوردن است و هر بانی نمودن بر دیگری که از حال غریب و مستشرب باشد
یعنی سختی گرفتار بود و از اچاره نداند و تلاشش و انداختن بران کار و و بتقدیم
مداخل گشتن و اول آن سخن را شنیدن قال الشی صلی الله علیه و آله قال یل الشفقة
خیر من کثیر العباد و قال صم الراحمین بر چه رحمتی از رحمتی که در زمین
من فی السماء و در عجایب الخاوقات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
بهر راه مشکلی اب کران کران یافت سبب که بر پرسید گفت مشک اب من کران آن
و می توانم بر دوازده بر سبب نیتوانم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
مشک لید و ش گرفت و با چه بودی بدو خاشع بود و بر دسرك درون رفت
و بدو را گفت که مشک اب من کران بودی تو انتم او در مدی رحمت من بدو خاشع
آورده است چه بودی بیرون رفت حضرت رسول را دید و حال ایمان آورد و
این شفقت از عادت انبیاست **الرضا** راضی بودن است بر آنچه حق تعالی بجهت
بنده معین کرده و همه یا ساختن و هر چه خواهی که از قضای زمان رسد بر دل
کران نداشتن و در امان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را با بهر
ازین چه شرفی باشد که از حق تعالی ما ماعتف و لطف خطاب بود یعنی او
ما عتوب باشیم و غیر در میان وسیله گردد و در صورت مخالفت این معنی
در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضای ولیه یصیر علی بلای و لم یشکر علی
نعایه یطلب رباسا و فی حدیثی خرج من ارضی تحت سما و در منظومات
امیرالمومنین علیه السلام آمده **شعر** رضیت بما قسم الله لی و فوفیت
امری الخالق و لقد احسن الله فیها مضی و كذلك یحسن فیما بقی و در ترجمه
این ابیات گفته اند **شعر** بتقدیر بر این پسندیده ام و امیدوارم خدای نیریزده ام
نگو داشت از دستان تا کنون و نگودارم تا کنون زنده ام **الرفق** ملایم کردن است
در امور یا هکسان و نظردر نگاه داشتن ایشان داشتن و حضرت رسول صلی
علیه و آله و نه روحان السعد غیور و آنا اغیر ملک یا سعد و الله اغیر

و شرع کار کردن و قال صلی الله علیه و آله الجبل من الشیطان و الثاني من الرحمن

و حکما گفته اند اقل الثاني خیر من اکثر الجبال **الرحمة** و الشفقة بخشایش
آوردن است و هر بانی نمودن بر دیگری که از حال غریب و مستشرب باشد
یعنی سختی گرفتار بود و از اچاره نداند و تلاشش و انداختن بران کار و و بتقدیم
مداخل گشتن و اول آن سخن را شنیدن قال الشی صلی الله علیه و آله قال یل الشفقة
خیر من کثیر العباد و قال صم الراحمین بر چه رحمتی از رحمتی که در زمین
من فی السماء و در عجایب الخاوقات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
بهر راه مشکلی اب کران کران یافت سبب که بر پرسید گفت مشک اب من کران آن
و می توانم بر دوازده بر سبب نیتوانم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
مشک لید و ش گرفت و با چه بودی بدو خاشع بود و بر دسرك درون رفت
و بدو را گفت که مشک اب من کران بودی تو انتم او در مدی رحمت من بدو خاشع
آورده است چه بودی بیرون رفت حضرت رسول را دید و حال ایمان آورد و
این شفقت از عادت انبیاست **الرضا** راضی بودن است بر آنچه حق تعالی بجهت
بنده معین کرده و همه یا ساختن و هر چه خواهی که از قضای زمان رسد بر دل
کران نداشتن و در امان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را با بهر
ازین چه شرفی باشد که از حق تعالی ما ماعتف و لطف خطاب بود یعنی او
ما عتوب باشیم و غیر در میان وسیله گردد و در صورت مخالفت این معنی
در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضای ولیه یصیر علی بلای و لم یشکر علی
نعایه یطلب رباسا و فی حدیثی خرج من ارضی تحت سما و در منظومات
امیرالمومنین علیه السلام آمده **شعر** رضیت بما قسم الله لی و فوفیت
امری الخالق و لقد احسن الله فیها مضی و كذلك یحسن فیما بقی و در ترجمه
این ابیات گفته اند **شعر** بتقدیر بر این پسندیده ام و امیدوارم خدای نیریزده ام
نگو داشت از دستان تا کنون و نگودارم تا کنون زنده ام **الرفق** ملایم کردن است
در امور یا هکسان و نظردر نگاه داشتن ایشان داشتن و حضرت رسول صلی
علیه و آله و نه روحان السعد غیور و آنا اغیر ملک یا سعد و الله اغیر

لو كان يفتي وبين الناس شقة ما قطعها الا اذا ارسلوها خذفتها او استبانتها بذلها سوالها است بقدر دست رس که الشيء ميا ملك و بدانکه بدان محتاج بودی آنکه از دهنده خواسته خواهی یا بر گیرنده متعهد بدهد و طبع دهنده بر آن شوق و من یوقیح نفسه فاولئك هم المفلحون و در سخا بهترین صفاتی است یعنی اگر چه خود با چیزی محتاج باشد ملتفت نشده ب دیگری دهد حق تعالی چنین کسانی را مدح میفرماید که رویه شریف علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الشيء لا يدخل الثمن ولو كان فاسقا او البخل لا يدخل الجنة ولو كان عابدا و در عجايب المخلوقات آمده که بایزد تعالی بموسی علیه السلام و می فرستاد که لا یقتل السامی فیهو حی و نقل مشهور است بآنکه حاتم از دین پیکار نموده و در کفر قدم نهاده بسبب سخا از ازم و زخ و عذاب انشی الم غموا هدا یقت و از وجود او حکایتی مشهور است که بنفس بلاقدا کرد و بقتل خود رضاداد تمام را سایل حاصل باشد لاجرم چنین برآمد عهد و حقیقه معنی الجواد بالنفس اقصی غایة الجود در حق او صورت بست و از نظر بر این تقریر که سبب نجات از دوزخ است یکی آنست که در قصص مشایخ آمده که چو بس در حق مستحق صدق دینا صدق کرد بشی او را گفت ترا که ایمان کنایه بصدق چه سود مجوس بکویت و روی با سنان کرد و رفته از هواد افتاد این ابیات را در نوشته شکر مکافات الساجدة ارجل و امن من عجايب يوم يوسع و ما نال المحرق تجودا و لو كان الجود من مجوس و مثل مشهور است که الاحسان عید الاحسان بنده اند که درن اسان است چون نکر بکر و کسی بخیر مردم عاقلان بود که بعقل مردان را در دین بخیزد و ابوطاهر خاقانی گوید در سختاپیت نیک مردان چه در بچنگ آورده هر در مردی بکار برند و در سخا اگر چه دست رس اندک بود و همان قدر قیام مییابد نمود که لا یستحق من القلیل للمرءان اقل من السیاس که تان و فرمان برداران خود را مالیده داشته اند تا آن راستی در نگذرند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة این معنی بر همکنان واجب است چه ملازم جهان بی سیاست ممکن نیست قال صلی الله علیه و آله لو لا السلطان لاكل الناس من بعضنا و در سخنان اردشیر بابکان آمده

و چون کسی بایستد
در سخا بهترین
صفاتی است

و چون کسی بایستد
در سخا بهترین
صفاتی است

و چون کسی بایستد
در سخا بهترین
صفاتی است

لا تملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالامانة ولا امانة الا بالعدل و سیاست و مدان و قیاد عالم ب سیاست است و بی سیاست هیچ چیز در مرکز خود قرار نگیرد و کان جهان با ضرورتی خلقی کلی پذیرد و تا سیاست بر نفس خود رواست نکرده اند بر دیگران رواست نشود و نتوان کرد الشجاعة اقدام نمودن است بر کاری که بدان محتاج بودی آنکه ترسی از آن در طلبی و اگر چه آن کار با خوف و غفل بود و جان و تن فدای آن هرگز کردی قال النبی صلی الله علیه و آله والدان الله تعالی یحب الشجاعة و لیکن یقتل جیته و عقره و اتفاق است که در عهد اسلام هیچ کس را مرتبه شجاعت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نبود و در عهد سابق نیز هیچ را و بی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات بر افشوده اند و از آن او چون بعد از آن او حکم اعتدادش را نبوده اکثر شاکر کتب محو میکرده اند و حضرت امیر کرامت مع هذا در شجاعت مع هذا مقامات فراوان است و از جمله محارب بر عبد و ذکر رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که میان رفت علی بن ابی طالب بر عهد و یوم الملتحق انقضت اعمالی یوم القيمة و در حربه احد نیز در حقش فرموده که لا فنی الا بلی لاسیف الا بالانصار و در شجاعت او احادیث و اخبار بسیار وارد است و در کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمده که ایها الناس اعلموا ان لا یقتلوا تموتوا و الذی یقتل ابی طالب یذیه الف ضربة بالسیف علی الراس اهن من مینة علی الف را ش و برایت خود نوشته بوده شعر ای یوی من الموت اخره یوم لا یقعد ام یوم قدوره و در این معنی خواهد پندار گفته بیت از مرگ حذر کردن و درون روایت بیت روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش بکنند سود و روزی که قضا نیست در مرگ روایت بیت هر که خواهان بود هر که خواهان بود و فر دوسی گوید سپاهی که جانش را می نموده و نه بر و ز کرده و نه بای نبوده و بدو لا با شجاعتان دلیری نمودن از دیوانگی شمرند و فر دوسی گوید بیت سپاهی که تنه کشد از نره شیر خود دیوانه اش چون بخوابد دلیری و بزرگان گفته اند الشجاعة سرعت الصلابة بالاعمال علی الامور الخفا و شجاعت اگر نه دایمی حقیرانها قافتا چون بی تعویق و تردد در عمل

و چون کسی بایستد
در سخا بهترین
صفاتی است

او نپذیرد پیغمبر نماید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالب
 بود **الشکر** سپاس داری کردن است بر نعمتی که بر تو رسیده هم حق تعالی را سپاس
 باید داشت و هم از آن که آن نعمت رسانیده شکر گفت تا آن نعمت پای دار ماند
 و زیادت شود نه آنکه پیشوی کفران بعد از انهدام نعمت و بلا گرفتار کرد و چنانکه
 حق تعالی میفرماید لَا تَذْكُرْكَ إِلَّا دُكْرُكَ فَذْكُرْهُ مَا شَكَرُوا وَلِيْلَا
تَكْفُرْتُمْ و قال النبي صلى الله عليه واله لا يشكر الله من شكر الله **و** يُشْكِرُ النَّاسُ **بِشَيْءٍ**
كُفْرَانِ حق نعمت از کفر است پیشی زیرا که بود کفر یکی کفران و **و** الشَّهَامَةُ حرص
 کردن بر نفس است بر آفتابی امور عظام بتوقع نشود که بحیل چنانکه از حد و د
 راستی تجاوز شود و جانب دین مرعی باشد و در مثال عرب آمده من حاسب
نفسه سلم ومن حقه ظمير غم و قيل قال المنافق يا حنظل المتاعيب الصبر
بازوها مقومت کردن است تا هوس لذات قبحه از نفس صاف و نشود و سپا
دشوار و یها ساختن و از بر دل کفران نداشتن و خود را بان شکیبا کردن حق تعالی
میفرماید که یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و را بطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون و هر که با دشواریها سازد زود با ساقی رسد چنانکه در احادیث
نبوی مصطفوی صلوات الله علیه و آله وارد است که الصبر مفتاح الفرج
و قال امیر المؤمنین علیه السلام من لم یصل الصبر من الايمان بمنزلة الراس من
الجسد و در منظومه اش آمده اصبر قليلا و بعد العسر و کل امرئ وقت
 و تدبیر و لیم یمن فی حالته انظم و فوق تدبیر الله تقدیر و از د تعالی صابران را
 مزد ب حساب دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و در شوا
 ترون کثیری بر وقوع مصایب است و عقلا گفته اند که مرد عاقل باید که هر
 مصیبتی که افتد بدتر از آنرا در نظر آرد تا آنده و آن مصیبت بر دلش کمترین گردد
 چنانکه گفته اند الصبر کل مصیبة و یخلفه و اعلم بان المرء لیس غلدا و اذا
للمرء بحال فراقه فاذا مر مصایبک بالیتی بخلافه و انما سام محمد باقر علیه السلام
که الکمال فی الثلاثة الفقده فی الدین و الصبر علی التوابع و حسن التقدير
فی المعیشة و شیخ سعدی گفته **بِشَيْءٍ** مستثنی ترش از کردش ایا که صبر

و این کلام آن
 است

و غیر گفته اند صبر است روی من و چون کاد افتاد که صبر
نزد است و بیدار داد و ستد من و زمانه و پای کسی نبندی شهادت صوری
 الخ است ولیکن بر پیشین دارد کنج صبر اختیار لغت است و هر که در صبر
 نیست حکمت نیست **الصداقة** دوستی برستی کردن است با برادر مسلمان
 و اهتمام خاطر هر یکی با سیب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایشا کردن هر
 ممکن باشد برو و اگر از طرف او مکر و هی بداید بدان کینه و در نشدن و برانالفت
 بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت
 بود و گفته اند **بِشَيْءٍ** دوستی که در دوستی بهر نعمت او هست ایده چیزها بدست
الاد و است و گفته دوست برستی عقل است همچنانکه در حدیث و اودات
تا اصله باس العقل بعد الايمان بالله تعالی تود و الی الناس الصدق زبان و
 دل بهر راست داشتن است و هر چه در دل بود بجز آن بر زبان نراند و گفته اند
 صادق است که اگر در بلائی گرفتار شود که خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن نیست
 نباشد در آن هنگام هم از شیوه راست گفتن رخ بر نتابد و از دروغ فروغ
 نجوید و قال النبي صلى الله عليه واله عليكم بالصدق فانه باب من ابواب
الحیة و شیخ سعدی گوید **بِشَيْءٍ** کوراست سخن کوی و در بند بمانی به زانکه
در وقت کندن زیندرهای السفای الدین نفس را استخراج مطلوب بی اضطرار
 که در و حادث شود حاصل کردن است و مستعد این صفت داشتن تا از
 صفات حسنه و سیده هیچ بر و مخفی نماند و بزودی نیک از بد باز دارند و در
 بیهوشی خفیم و سایل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب تر است که بر
 بدیهه بی فکر خیالهای عظیم کنند چنانکه عقول و دها و اهتمام کفاه از دود
 کندن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر به کثیری نماید بقوله تعالی من شره
من ویرحمه الله علی خیاره و رضی من اعانته **صلت** **الزهر** رعایت کردن
 احوال خویشان است و بقدامکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشا
 با خود در حفظ و لذات دنیوی شرکت دادن چه گفته اند که آنچه دشمنش بر
 توان برید علاقه خویشست و آنکه در زمانه هیچ خلق بقسی بدیش نتوان یافت
 علاقه برادر ری است قوله تعالی واتقوا الله الذی تسالون به و الارحام و در
 مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله روایت من کان یوم من بالله و الیوم الآخر

و این کلام آن
 است

فلیصل الرحم وکفته اند در صله و جویان ده قطع است ا رضای خدای تعالی ۲
 شادی اقربانم فرج ملائکه ثنای خلایق ه کوری شیطان لا زیادتی عرا برکت
 کب ۱ قرب بهشت ۲ دوری از دوزخ ۳ انبیا و پیغمبر و اولاد و ائمه و اهل بیت و ائمه
 ۱۱ اسایش بعد از موت او را **القیام** خاصش است از ناگفتنی خصوصاً از پیغمبر
 گفتن تا از نکوهش برهند و در مضایح از رسول صلی الله علیه و آله مروی
 که من صحت یحی و قال صم من کثر کلامه سقطه کاتبه الملائه و اولی به و از حضرت
 امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که من صحت یحی جوده الکلام سینه
 الاختصار و عرب را مثل بود و یوز الکفار کما طاب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی
 شب کرد کنند همه از زخم حشرات این بنود بسیار که از نکوهش خطای این بنود
 و فرجه و بی کوییدیت زبانان زدست برنج اندرم ۱ بزم سرت تا پیری سرم ۲ و گفته اند
 با هر که از خوشی تو پیدا کنی کنون ۱ یادشمن تو باشد و یاد دوست ارتو ۲ کرد شمن
 از غر تو باشد و مان شود ۳ و دوستار توست عین شد ز کار تو ۴ پس را ز دار
 د از بر هیچکس مگوی ۵ تا خود نکو کند بگرم کرد کار تو شر چنین شد چش پیری
 سردهشیار ۶ که مارا از حقیقت کن خبر دار ۷ حوادش را دان بر طریقت ۸ که
 ده جز است و پیری حقیقت ۹ بگویم با تو که نیکو نیوشی ۱۰ یکی که گفتن است و نه
 خموشی ۱۱ و حکما گفته اند خموشی پرده عورت جهل است بشکوه عظمت و انا
 و در اخلاق ناصری گویند که از حکمی می رسند چنان استماعت زیاده از ان خطرات
 گفت زیرا که مارا دو کوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندان که بر سبیل فایده بیشتر
 بیت خامشی به که ضیاع دل خویش ۱ با کسی گفتن و گفتن که مگوی ۲ ای سلیم اب
 ز سر چشم بید ۳ که چهره شد نتوان بستن جوی قطع ۴ کوش تو د و باشد و با
 تو یکی ۵ یعنی کرد و بشنود یکی پیش مگوی ۶ و که کوی حکای هند را شعرا است
 و مشهور و بدین سبب عمرشان در انا است **العبادة** تعظیم و تهمید خالق
 و مقربان حضرتش یعنی انبیاء و ملائکه و اولیا علیه السلام کردن است بطاعت
 و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت صلی الله علیه و آله
 نمودن چنانکه معنی تعظیم الامر الله بظهور رسانند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی

باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادتی از وقت خود درنگ نکند و بقضا
 نیکنند تخصیص زمان که در هیچ حال ساقط نمیکرد و ترکش موجب قتل میشد
 و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام
 الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم دین شود لا شک کشتن باشد
 و اگر چه بر طبع کسلان طاعت و عبادت کران نماید و عبادت باید که از سر
 داشت بود و لا غشیش بها و عیش هدر باشد و بهلاکت کشد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که هلك امتی رجال عالم فاجر و جاهل متعبدین بر آنکه
 چون عالم فاجر بود از کمان عبادت راست فلان کرد بلکه بر ترک راغب تر بود
 و چون عابد جاهل بود هر چه کند نا دانسته بود لا جرم هیچ یک را طاعت در مشر
 قبول نیفتند و هالك باشند و قال صلی الله علیه و آله لا خیر فی عبادة لیس فیها
 تفقه و بنا برین معنی فرمود طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلمة و قال
 الطبري العلم ولو كان بالاصمین بیت طلب کردن علم از اذنت فرضی ۱ که بی علم
 کسی با حق راه نیست ۲ کسی تنگ دارد زاسو حق ۳ که تنگ نادانی آگاه نیست
 و بحسب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عالم دواست فقر و طلب
 العلم علما علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بنده کار طلب علم خلا
 شناسی از لوازم است و تا بدن بشود در طلب علم نتواند بود و هر چه غیر از این
 دو عالم است در راه دین الهی بدان چنانچه احتیاج نیست و عابد باید کرد کار
 عبادت هکلی خود را مستقران غل دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا ان
 عمل در معرفت قبولانند **سئل** عن رجل علیه السلام عن النبي صلی الله علیه و آله و
 ما الاحسان قال لا احسان تعبد الله كأنك تراه وان لم يكن تراه فانه يراك العبد
 راستی کردن است در هداری چه با خود و چه با غیر خود و حق تعالی میفرماید الله
 الله يا مبرا بالعدل والاحسان و قال النبي صلی الله علیه و آله احسن عبادته من عبادته ستمین
 سنه و قال صلی الله علیه و آله قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک
 عناصر یکی بر یکی غالب بودی وان دیگر مغلوب توام جهان ناممکن بودی اما انست
 که در قوت مساوات دارند پس بعد از قیام باشند و حق تعالی را و در پیغمبر علیه السلام

در تقوی و خلاقیت اسرار بود و گفت فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما
 گفت اندک بالعدل سلامت السلطان و عمارت البلدان و کسری بنو شیر و ان
 خفت الله عنه کف العدل تغیر بیت المعدول و العادل و فمخای عرب گفته
 اند العدل میزان الله بین العباد و هو فی الاخرة خیر الزاد و هو کبر عدل و ان
 کوشد بهره و جهان ازان مزد یابد و نامش نیکی بلند شود چنانکه فریدون و
 انوشیروان و سلطان محمود غازی و قازانخان و امثالهم نباشد است
 و درین معنی فرخ و سی گفته بیت فریدون فرخ فرشته بنور و رشک و اعتبار
 سرشته بنور و بدا و دهرش یافت این نیکی و نور داد و دهرش کن فرید و
 توی شیخ سعدی فرماید زنده است نام فرخ نوشیروان بعلل کوی
 بسی گذشت که نوشیروان نمائنده خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمره فان
 پیشتر که بایک براید فلان نمائند و شمس الدین ابوطیاتی گفته بیت اهل بیت
 مصطفی یا شامیان گردند اسیر این سخن مشهور باشد چش خاص و نزدیک
 شکر از دراکر بعد از ششصد و پنجاه سال یکشد عدل غزالی از غنای اشقام
اعظم الهمة سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاوردن است اما بجهت
 که از اصول ملک نیز رسیدن و در کار انجمنانی بکاروان مرتبه حقیر نرود نیاید
 و در جمیع امور شرعی بلند و برتری طلبیدن قال الله تبارک و تعالی ان الله يحب
معالي الامور و استراها و در قصص شیخ مسطور است که ابراهیم مردی را گفت
 که در حضرت عزت و در حق خلق شفاعت کن گفت دون هتقی باشد در حق مشتی
 خال سخن گفتن بیت هر دلی کوهست عالی نیافت ملک بی مشی حال نیافت
 کونانکه بر استخوان نمائند و پی از خانه همت ستر پیون پی کردن منرا ختم
 بود رستم زال منت مکش اردوست بود حاتم طی ای دل طبع از همت عالی بکسل
 برنجی همت کام زن فی محل زیرا که در و چیز است پستیده مرده یا مرده بنام یا
 غرضها حاصل العفو اگر اهیست از دل بخور کردن و بر دل اسان داشتن و ترک
 مجازات بدی از کسی که بدی از او بدیده باشد و تو را بر اشقام قدرت باشد
 یا ترک مکافات نیکی با او اگر چه مکافات کننده خواهان ان عمل باشد و حق تعالی

خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید والکاکلین الغیظ و العانی
 عن الناس والله يحب المحسنین و قال الله تبارک و تعالی خذ العفو و امر
 بالمعروف قال النبی صلی الله علیه و آله العفو لا یزید للعبد الا عزاً ما عاقبوا بکم
 الله و در جامع الحکایات گوید که رسول صلی الله علیه و آله عتبه بن عامر را گفت
الا اقبلک ما افضل اخلاق اهل الدنیا و الاخرة فصل من قطعک و عطف من حرمک
 و اعف عن ظلمک **العفو** اسما ک کردن است و دور بودن از ناشایست که
 شر عایدان ارتکاب جایز باشد و مراد ازان بطی شهوت است و اکل و شرب و
 لیس است و حق تعالی این گروه را در قرآن می ستاید و محافل را میفرماید که والله
هم لفریحهم حافطون الاعجاز و اوجه و اما ملکت ایمانهم و انهم غیر یملون من
نفس ابتغوا ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت رسول
ص و بیست کس و تشار لقلقة و قبیحة و بد بدیهة فقد و فی من النار و در عرب
 عفت در بنی سالم غالب است گویند از مردی سلیبی رسیدند که هر مردی که از
 شما عاشق شود بمیرد گفت لان فی قلوبنا لعنة و فی لساننا عنة نقل است که در او
 پیغمبر علیه السلام سلیمان را گفت یا بنی امش خلفه الاسد و الاسود و لا تمس خلف
امراة لن از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن است و بارادت و محامد
 حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح نهادن و ترک خواست
 خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دوش خوری زاده میرفت
 بهمان از رقیب در میان کاروان یک گفت یا رخویش یاه کمر او رخویش خواهی
 ترک و وصل با بکوی بر سر او خواهی رها کن اختیار خویش را و هم درین معنی گفته
البدیت شدم بسجده و گفتم نماز بگذارم که هم بکل دیاعت فراز شوان کرده
 خیال دوست مرا گفت روی برگردان کرده و در قبله پیک دل نماز شوان کرد
 و بدین تقدیر تا از مرادات خود بکلی فانی نگردد بارادت حق تعالی بواجبی نماند
 و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از یلغا گفته من مات شهید
 ایمی و رتبه و این صفت در اصل حقیقت غالب بود و رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که من اراد ان یشطر لی میت تمشی علی وجه الارض و شیخ ثانی فرموده بیت

بمیدای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که در پس از چنین مردن بهشتی
 گشت پیش از مرگ باغی و دیده بدو زادت دیده شوده زان دیده جهان دیگر
 دیده شود که تو سر پست خود بر خیزی احوال تو سر پست پندیده شود پیر
 بهر جا وانی نرسی نامرده به عالم معانی نرسی تا هیچ خلیل اندر آتش نروی
 چون خضر یاب زنده گانی نرسی و سلطان با یزد بسطای در حقیقت فتاکت
 طلب ذاتی فی الکربین فنا و جدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود
 که از خود هیچ در نظرش نمی آمد و شیخ سعدی فرموده **پست** بلند کسی یافت
 کوپست شده در نیستی کوفت تاهست شده و شیخ جیل بغدادی گفت
 مافی الوجود سوى الله **القناعة** اسان فرو گرفتن امور ماکل و مشارب و
 ملاجس و غیره است و بر این زیادتی جستن و با اختیار از سر طلب زیادتی در
 گذشتن و عمل یاد دین معنی بکنج بی پایان رسانیدن است کما قال النبي صلى الله
 عليه وآله **القناعة** كثر لا يقنى وقال سنان من قنع شبع وقال امير المؤمنين عليه
 السلام رحمه الله اسر اعرف قلده ولم تعد طوره و در کلام حکما آمده
القناعة راس العنا وقيل القناعة روح القلب و راحت القلب و در این معنی
 گفته اند **پست** کسی که عزت عزت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت
 ندید هیچ ندیده و دیگر گفته اند کسی که قناعت را تعلیم کان با کسیر در صناعه
 نیست و قناعت گزین که در عالم کسی بی به از قناعت نیست یکنان
 بدو روز که بود حاصل مرده در کوزه شکسته می افتد ماسور که از خودی
 چل باید بوده یا خدمت چون خودی چرا باید کرد شعر مطلب که تو نگر خواهی
 جز قناعت که دولتست هنی که غنی در بدامن افشاند صبر در پیش پیکر که
 غنی تو زوگان گفته اند که تو نگر و قناعت و مروری در پیش است لاجرم
 نیابد **لکر** نیکویی کردن است با خواهر و کسان آنچه خواسته باشند بدین
 دادن چون موافق شرع بود اگر چه مال بسیار زان وجه فقیر شود و بر دل
 اسان داشتن و نفی بر هکسان عام کردن بتازه روی و خوش معنی و افشا
 نکردن و منت نهادن و در کلام نصحا آمده که **لکر** نیکو را و مشکور و الشیم

و در این معنی
 گفته اند
 کسی که
 قناعت
 را تعلیم
 کان با کسیر
 در صناعه
 نیست

کنوز

کنوز و مکتوبات و قیل لیس من مشروط الکرم اذالت النعم و در کلام حضرت
 امام حسین علیه السلام آمده که **لکر** اکرام هو الشبرع قیل **السؤال** **لکر** النفس
 شکستن نفس است از ازوها که دل خواهد اگر چه موافق شرع باشد و نفس
 را از ان کام و از زوئاد و بنا یافتن آن مرتاح و معتاد بودن تا نفس نپس
 طبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکی بر آن شخص غالب شود و بکراهیت
 و هوان و مبالات نکنند و بیسیار و اندک لذت ملتفت نشود بلکه بر احوال
 امور ملایم قادر باشد و بر نفس ملایم و از فرج و ترج ان خاطر احوال نشود
 تا ازین شکست کی بنعمت جاوید رسد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هي المأ
 و ازان مقام قرب حضرت عزت یابد که انا عند المنكر قلوبهم و از دنیا دینی
 که مراد از ان رؤیت حضرت عزت است که لذت از احسن الحسنی و زیاده و
 خواج نصیر طوسی فرماید **شعر** علم است که ان لا و منت برهاند و زرد در پس
 محبت برهاند یکنع بتوحید نیست راه تا ان لا و منت برهاند **المروة** **والعفو**
 سیرت نفس را بر غیثی صادق نمودن است بر افاضت بدلا نواله و بالابد و
 مصالح دیگران یا زیادت بر ما ابدشان و ان عمل با غیثت تمام داشتن و نفس را
 از دنیا پاک داشتن چنانکه جابر از انس و قنوت ملاوت و سیادت نمودن
 است بر اعمال حسنه و مجامعت کردن از اعمال سیئه و برین حصلت حریص
 و ناشکیا بودن و فی القاس و خواست طلبنده این نیکی در عمل آوردن و منت
 بر خود داشتن **المکافات** نیکی که از غیر دیده باشد همان یا زیادت بران با و
 نیکی کردن است و در سیات ماستان یا بیکتر از ان اقدام نمودن حق تعالی
 میفرماید که من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق
 نیکو کاران مکافات و عده میفرماید که جزا **عطاء** حسابا و اعمال را در
 دنیا نیز جزا و مکافات است **بیت** چون بد کردی و کسی بد ملا چشم پیوسته
 حمایت کرد از خودیش باش **الورع** ملازمت نمودن اعمال نیکه و افعال پسند
 است و قصود و قنوت بران راه ندادن و در هیچ حال ازین عمل باز نایستادن
 تا جلوا نش فاعل را از ظهور ان صفات محض شود و مداومتش و از اصول

و در این معنی
 گفته اند
 کسی که
 قناعت
 را تعلیم
 کان با کسیر
 در صناعه
 نیست

کالتد وحرکات و سکنه نشان علی التواتر و التوالی و الترادف الايام والالیالی
برین شاهدی خلاف و سراجی بی کزاف است اما بعضی انکه گفته اند بخت یکجند
مندیج بیک مرد این کیفیت امر و نجای سفلیکان میگویند از آن نیز شمه را بنمود
تا اهل توقیر حسنات را از آن نیات ملالت بیشتر باشد و مناسب انکه هر چند
دوای بدی بر دواعی شکی در عدد افزونی دارد اما چون در وقت برتری دواعی
شکی راست در شرح و تفصیل ردایل هم بقصتی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسئنة فلا یجزيها الاثم الا عمل کرده در وجود اصفای قوی در وی
و سر نفس و جان و تنی است هر یک را محل یک سینه شمرده از ذیل پست و
کد نصف مره فضایل است یا دکنیم و این صفات را اهل دین مملکت گویند
الاستهزیاء و بر مردم افسوس داشتن است و ایشا تراخوان و حقیر در نظر دارن
و زلف و مقامی تنها دن و منش این روید از عجب و غرور بود و مستهزیای
دشمن کام گردد و بلغاء عرب گفته اند من استهزأ بالناس امریت حتی یقتلوه
الناس علیه و قبل من استهزیء بالناس عادیة الاستهزاء و قبل المستهزیء له
یمت الا بالذلة **الاسراف** بذل اسوال است که موضع زیاده برانرازه قال الله
تبارک و تعالی ان الله لا یحب المسرفین ان المبدین كانوا اخوان الشیاطین
اسراف و عمل در احتیاط و بود الاقتضاه نصف العیش و حق تعالی رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید و لا تجعل لک مغلولة الی عنقک و لا تحبسها کل
البسط فتعقد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و سخاوت در وی تصور
باطل زهی خیال محال و در حق و محقق اید قطع اسراف را کفر نام نهاده جود
درجهان اطلاق را کباید کند و بخت بلند **الخل** اسالی کردن است از بخل
بر صاحبش زیادت بود و دیگران بران محتاج باشند بجهت انکه چون انکه
چون بدهد اثرش پیش دهنده نماید و ادنش بر دل دهنده کران نماید و اسالی
کنی و این خصیلت را چهرها بر سر تبه نهاده اند یکی انکه بقد مال اید خود بخورد
اما هیچ بدیگران ندهد دوم انکه بر قدر احتیاج خود خورد و ندیکسی دهد
سیم انکه اگر دیگری چیزی بکم یا پیش بکسی دهد او برنجد و این غایت سربته

بخلاف است قال النبی صلی الله علیه و آله البخل شجرة فی النار و اعضاها متعلقات فی
الدنیا فمن تمسک ببعض منباجره الی النار و در نجایب الخواصات آمده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله طواف خانه کعبه میکرد و مردی را دید که حلقه بدست گرفته
میگفت الخی بخرمت این خانه که کنه من بپوش و عجب اگر بپوشی رسول صلی الله علیه
و آله و را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من اصفه فقال ذنبک اعظم ام الحیا
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الحیا فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام الرضوان فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام الله تعالی قال الله تعالی اعظم و اعلی فقال ذنبی یا رسول الله و یحاک
صفته ما ذنبک فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک
الآخر الحديث فقال یا رسول الله رجل ذو ثروة من المال و ان السایل لیسألنی
فکما فاشعل من النار فقال الیک عنی لا یخرج فی الله بئراک فوالله یبغضنی
لو وقع بین یدی رکنی و المقام ثم صکیت الف عام و بکیت حتی یجری من دموعی
الانهار و یسقی به الاشجار ثم موت و انت لم تسم اسکنک الله النار ما علمت
ان البخل الذی ان الکفر فی النار و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
کثیر مال البخل عبادت او دارد و در منظور ما تش آمده لا یغفل بدنی او
من قبلته فلیس یحفظها الذی یبر السرف فان تولیت فابریان ترودها
فالشکر من اذ اما ادبرت خلف و عدل انکرا اند و شد علی البخل انهم
یمشون فی الدنیا عیش الفحل و یجاسبون فی الآخرة حساب الاشیاء و حکایا
بخیلان کرد و کتبها اجرا کرده اند بسیار است بدین قدر ختم کنیم لانه طواف اسوام
لما سکنین لانه لا یرضون منکم حتی یرونکم مثلهما و ما سکر ما فی بدکم خبرکم
من طلبکم ما یبد غیرکم بخت انکه داشتن خیر خود سربته بهر ازادون و خوا
از کرده و در اخلاق ناصری گویند بخل و لوم در اهل روم غالبست **التکبر**
برتری کردن است بر دیگران و ایشا ترا که از خود دانستن اگر چه بر تبه بر و تقوی
داشته باشند و حق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه

واینکه در این کتاب که در میان ماست و در میان ایشانست و در میان ایشانست و در میان ایشانست

میفرماید لا تشقوا الارض من حراتك لن تحرقوا الارض ولن تبلغ الجبال
طولا كل ذلك كان سعيه عند ربك مكروها التعلق والزبابة والتفان هر سه
صفت بهر ما شایسته خلق چهلویست کردن است و بزبب با مردن در آمدن
و خود را بظاهر دست نمودن و بیاطن دشمن بودن و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که لا یعمل شیئا من الخیر براه ولا یرکب حیاة و درین
معنی گفته اند قطعه در جامه صوف بسته و ناز چهره سوده در صومعه در ایام
چهره سوده و ناز در کسان راحت خود میطلبی بک راحت خند از این چهره
سود و رباعی در دل چهره کجیت روی بر خاک چهره سوده زهری که بدلت رسید تریاک
چهره سوده تو ظاهر خود بجایمده الاسته دلهای پلید و جامه پاک چهره سوده
و تفان دل با زبان موافق نداشتن است و بظاهر دست و بیاطن دشمن
بودن چنانکه حق تعالی میفرماید که یقولون با فواهم سمر العیس فی قلوبهم
و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان میمانند و چون
با هم رستند حسب تفان ظاهر کنند میفرماید و اذا القوا الذین امنوا انا انما
کریمهم و قال النبی صلی الله علیه و اله المناقاة ثلاث اذا و عد خلف و الا
ایمن جان و اذا حدیث کذب و بر و ایتة اذا عاهد غدو و اذا خاصم فجر و قال ص
انما عودک من النفاق سوء الاخلاق قطعه هر که باشد چهره کاغذ چهره تل
دو زبان و در و بیکاه سخن و هیچ کاغذ سیاه کن رویش چهره تل که در نش
بتیغ نین جزای منافقان اند که حق تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدن
الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیر التهود اقدام نمودن است بر آنچه اقدام
نمودن در آن پست دیده نباشد و از وضامت عاقبت آن نا اندیشیدن و بیا
مکابره انرا از پیش بردن و درین معنی گفته اند بیت تا میاید بیکام دل برین
چون بر کرد دعوتان میگردانم و من در ظرف نامه گفته ام شعر اگر چندان با کوه
دریا بوده اگر چند جوشان و خارا بوده نیندیشم از کوه و دریا اب چهره
هامون کمتر هر دو کاه شتاب و در کلام بلغا آمده که التهود راس الشجاعة
غایة مقدمه الجنون یعنی بددلی صند تهود است و ان حذر کردن است از

چیزی که حدیث از آن محمود نباشد الحلم نادانی در حدیث اطراف کوبیدن و
استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب بود و بعضی
از اکریری خوانند در حدیث غریب طبع میگویند و ان تعطیل این قوت بود با دوت
شاد روی خلقت و فردوسی گوید شعر زمانه از آن بخت کند که او کار امروز
فرز کند و عرب را مثل است که در فی التاخر اوقات کثیرة و حضرت امیر المفلح
علیه السلام فرموده و فی الجبال قبل الموت موت لاهله و اجاده قبل القبور
قبوره و ان امره لیجی بالعلم میت فلیس له حق النشور و شوره و گفته اند
لا داعی من الجبل الحسد هر تنکی که بیکر بر باشد بخود خواستن است و همت
بر اذالتن تنکی از آنکس گماشتن و حضرت حق تعالی رسول را از حسد حساد
پناه بحق بردن امر فرمود قوله تعالی و من شر حاسدا اذا حسد و رسول صلی
علیه و اله و آت حق تعالی در خواست اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا
و یعقوب کندی گفته که قیغ قرین و زایل و شیع قرین و خصایل وجودیت
و نداشتن بخاسد پیش رسد و عنصری درین باب گفته است بیت ان حق تعالی
حساد کند اقش افروزد هم خداوند خویش گزوزد و در جامع الحکایات آورده اند
که حضرت عیسی در حق تهود فرمود ام یحسد و ان الناس علی ما اتهموا الله من
فضله و قال النبی صلی الله علیه و اله یا کرم الحسد فان الحسد یاکل اللسان کما
کا لاکل النار للحطب شیخ سعدی است قطعه تو ام نگه نیارم اندرون کسی
حسود را چکنم کوز خود بریغ درست بمیر تا برهی ای حسود کین ریخت
که از مشقت او جز میرک نتوان درست الشح کینه و ربودن است و اگر در حکا
کتب آن کینه اندل بریدن نو و الهامه برتری کردن است بر دیگران بغیر استحقاق
ازاده از حسد و انداز و چندانکه درین صفت مبالغه پیش کنند بجهت بزرگو
شوند و از امام حسین علیه السلام نقل است ان احق الحق الجور ان اکبر
الکساة التقی القصد دود همتی و کرم منشی و کرم طبیعت است و اگر احیاناً تنکی
از عیسر صادر شود التبه بران نادم باشد و سرانجامش بیلی سرایت کنند و حکا
گفته اند لا تعدن حسیا بمرتبة مالهما من غیر الاستحقاق فانها بغير طریقی ما کان

بکرات بظهور پیوسته است و سرش در کتب تواریخ مسطور است و بنابرین
گفته اند که الهزل فی الکلام کالمخ فی الطعام اما قدر و ورق مزاج گفته در نظر مردم
نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بوقت
انگیزان از سلمان دانستند ما بوی زدی گفت ما خلقک عن هؤلاء الشیثه
الایهنا و در کتب مشهور الحکم آمده المزاج یا کل الهیبه کما کال انرا الخطب
و در عجم گفته اند سخت اگر خواهی که مقلد باشی سخن با کوزه زد و باینده بازی
دوم انگیز مزاج گاه باشد که مرتبه رسد که از آن زبان دینی و دینیوی متصور
باشد و این مرتبه منتهی است و از جمله در ذایل و قال البیضاوی صلی الله علیه و آله
المزاج استدراج من الشیطان و الخداع من الهوا نظم در صفات و
اثار نفوس قدرت و یاف در وجود انسانی سه قوت دارند یکی نفوس ناطقه
و یکی سبغی و یکی ملکی گویند درج گردانیده است و اثر قوت ملکی است
و در قرآن انرا نفوس مطبئه خوانده و اوسط را که قوت سبغی است نفوس نوازه
گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفوس اماره خوانند و حکما گفته اند که
نفوس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفوس سبغی اگر چه ادب ذاتی ندارد اما
قابل ادب است و انقیاد و مودت دارد و نفوس بهیمی عاود و عادم ذاتی ادب است
و حکمت در وجود نفوس ناطقه بقای بدن است و در وجود نفوس سبغی قوت نفوس
ناطقه با انرا از جهالت و ضلالت با راه آوردن و از وجود نفوس ملکی حکم و فرمان
روا بودن بران نفوس تا وجود با هادی حق و فرمان بردار باشد و مانع باطل گردد
و بعضی حکما انرا نفوس ناطقه گفته اند و نفوس ناطقه جوهریت که در هر کس و فی تصور
زوی نماید و در هر صورتی تصدیق نماید اما جز در عدد و خالف هم نباشند و انرا الکهار
و مناجات و تالیف بود و امرات انکه در هر کس و فی چه پایه بود و یکتم نفوس
انفیه قده نفوس ناطقه که در دایره است تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت
بجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورد و نفوس شریقه ایشانرا با انواع
فضایل آراسته و انواع ذایل از آن محو نموده تا ان نفوس را بقوت وجود
فضایل و عدم ذایل کیفیت وحدت و سرخا لیت تحقق گشته و بجهت برهه

ان تحقیق

ان تحقیق مجرات ظاهر شده و نفوس سبغی قوت ناطقه بدان سبب مطاوعت
و متابعت ان نفوس شریقه کرده قهر کنند و دست کار شده و بکشد و در دست کار شده
و میشود و در عجم گفته اند نفوس ناطقه از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل
و عدم عیشت و ذایل بود و نفوس سبغی از نفس ناطقه عیشت و محسوس تر باشد و اولوا
العزم را از نفوس سبغی نماید تر و نفوس خاتم از نفس اولوا العزم برتر و امکن کمالات
و عجم نفوس بالا تر از ان متصور نیست و قوت ان مرتبه است که با کثرت قهر
مرداد و پاره کرد چنانکه ان یاد ها چندان از هر دو و رشادت که کوه خزا در میان هر
نیمه نمایان شد و کلام مجید از ان خبر میدهد که اقرب الساعه و انشق و بیان
اشارت ماه انگشت غماشده و اما با وجود فضایل پیوسته بر افعال و مجرات قادر باشد
دان با رادت حق تعالی متعلق بود و در نفس ناطقه عن الهوی ان هو الا و صی و صی
مصدق این تقریر است و شیخ سعدی دارد که قطره یکی پدید آید از آن کرم کرده و قوت
که ای و روشن دوان پیروز شده و نفسش بوی پراهن شنیدی چه در چاه کنش
خیزی بگفت احوال ما بر قیاس جهان است دی پیدا و دیگر دم نهان است
کمی بر طایفه اعلان نشینیم کمی در پشت پای خود نه بینیم اگر در ویش بر جالی
نماند سرد است از د عالم بر نشانکی نفوس اولیا فرو تر از نفوس انبیاست
و ایشانرا اگر چه قوت مجتهد نیست اما چون متابعت سیر انبیاست می آیند با طهارت
گرامات مشرقند و آثار از مراتب بسیار است چون شفا بر مرض و صرف و با
و سقی زمین با سقسقا و مثال بدعای ایشان و بفرمان حق بجهان و تعالی ساخته
گردد و طی مکان و دخول در جردان و سیر بر سراب و هو ایشانرا مسلم است و این
امانی می آید مراتب ایشان است و خواججه عبدالله انصاری که بر پیر هرات مشهور
است گوید که در هر دو یکی یکی باشی و اگر وی را یک نفس باشی و بدست از آن کنی
باشی و شیخ ابو محمد مرعش که سالت اکر در وی هوا نرود و ستر از ان کرد در هوا
رود و اما ایشان نیز در وقت بظهور کرامات قادر نباشند و حکم ان بر ماست و الله
است نفوس ناطقه فرا است و فرو تر از نفوس اولیا است و ان آثار را ابراهیم باقی
قابول ایشان از غایت صفای درونی است و لا اله الا هو باطنی کند و بر سبیل قیاس

التم

کودانند تا بنام نیک عر جا وید باید و اگر از بهالت بدان ملکقت نباشد بحقیقت
مرده ولی باشد و در ظلم و عدوان آفریده و بکار بر تلغ او مصروف شود و زوال
و بختش هر چه زود تر ظاهر گردد و و شک نیست که چون حدودی چند هست بر قلع
و بختی چنان عظیم گاشته باشد که زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق ملکقت
هست بر قیام افشای حاکم که بر اند بزدی اثرش ظاهر گردد و مقرر و محقق است
که کثرت واجتماع را نزد عقلا و نقل و آثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در هر نفس
عشر عشری از عشر صفا باشد چون جمع شود زیادت از صفای یک نفس کامل
الصفا بود و نفس کامل الصفا آثار عظیم تواند بود و عزیز گفته است
پست بقا اقبال را بدوست چندان کار نمودستی. خود اینک لایق مقبول اقبال
است برخواستن حق سبحانه و تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت
کرامت کفایت نظر چهارم در عشق اولی و طلب مولی که تمام نفس
انسانیت و مقصد مقصود بر ذاتی چون از صورت وجود انسانی
درون و بیرون بصفات آثار و خواص ایشان در نظرای ما قبل برخی یاد کرده شد
اکثون از معنی که عرض بر ذاتی در ظهور وجود انسانی که یک کثرت کثرت محقق
معرفت تحقیق و حجت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است بقدر وسع و مانع
و حصول معرفت در آن واجازت در کشف آن هم شده باید کرد و اگر چه با اتفاق
اهل شرع و حکمت و بلا یا معتبره و بر اصرار مشهوره مقرر گشت که ادای اشراف کائنات
و اکل موجودات است و در رعایت کمال خلقت افتاده است که لاشک غرض از این
عرض آن اشراف جوهر و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن خواهد بود
که مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که در میان کائنات
معرفت ذوالالجلال که سبب از فنا و زوال است **پست** که چه در صدف بود موجوده
انصاف در بود و مقصود هر چند بیان انبیا و اولیا و فضیلا و بیضا از صنعت
حقیقت شرح آن کار بیغی چون و همان نبود نقص ننموده اند و حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید با رسول صلی الله علیه و آله و آله گفت **یسئلونک عن الروح قال الروح من امر ربي**
امروبی محقق آن باشد چون خطاب حق تعالی بامام علی صلی الله علیه و آله و آله در

و چون نبوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض نماید بدایتش بکفر بر آید و نهایتش
انکسرت معافی در حیز بیان نکند و عجز آفرید و محققان گفتند که بر برخی از صفات
روح که از انفس با طیف خوانند داشت که تو هرگز آن ذات خود بکلی غایب نشوی و
از خودی خود تمام بخیر نگردی و اگر چه مستطاف و در خواب باشی همچنان دانی
که ترا وجودی است و او را سلطانی اما در حقیقت و کیفیت شناخت آن سلطان
مسترد باشی و بدانی که او جسم نیست و در جسم نیست و محال فنا و زوال است و اگر
در جسم بودی یا در ذات یا در جسم و ذات از این ضعف و قوت و زوال و فنا بود
و ادلاک الت و ذات خودی الت دیگر نشناختی کردن و چون الت دیگر نیست و ادلاک
از الت مستغنی باشد و چون مدرك بغير الت باشد در جسم نتواند بود و چون در
جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیاید ولیکن چون ترا علم در حقیقت آن مستقیم
نست و از کیفیتش شک یافتی کاهی بخودی خود از بدن کثیف حقایقش باز خود
چون صفایابی ذاتی از کثافت و صفا منقوص نشود و گاه از روح حیوانی شناسی
و از آن چون در حد زوال یا بی کوی **لا احب الاقلین** و گاه از عقل معاش انگاری و چون
از ابر صفت **پست** اگر چون بر آفرینش بر فرائضی که در عقل داد باده کوشا او بدست
سکری می یابی کوی این میزان کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و توانا آنچه
و اندیشی هیچ نیستی و دای این هر تو همین کوه در دل بجایی. چکنم قدر خود فی ذاتی
و بحقیقت تا تو درین شبهه کسالتی خدای تعالی بد فراموش کرده لا جرم خود را **بین**
لا اوسش یعنی نسوا الله فانسیهم و انفسهم اگر محکم آید و اللذین جاهلا ویتا **لا یهدون**
سبیلک و حدیث اطلب نظر معنی اب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور
مجاهد مشاهده کنی از خلوات شویبت نقد عرف ریه ساعتی بکام جانت
نمود و در ضیعت محقق گردد که ترا خدای تعالی است قادر بر کشتن چنین دنیا و روانی
بر اسقا و عقلی و انا و زبانی کویا و چشنی پنا و کوشی مشق و دستی کربا و پایی و آفریدی
او سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پیدا کرد و بدانی که بدی و پیدا شدی و
نیست بودی و هست شدی و هستی وجودت باز به نیستی خواهد افتاد بدین دلیل
میلالت از و باشد و معاد با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و تقدس

و تزیین و تزیینت اوست و خود را در خود کمر کرده و از جای دور میطلعت قطعه افتاده
اندرون خانه و ما را در بر میبرد و در مثال کج در استین و میگردیم که در کوه بهر
یکشقاله لاجرم نمی یابی اگر بحقیقت حال خود را قف کردی نوی توانی بقیقت و معرفت
و حدت حق تعالی بر تو محقق گردد بناهی بچند بتقلید کنی خود را نادیده می نام
شدیم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود چه برون شدم بدیدم خود را
و اهل دل در حق روح گفته اند انها اسعد و مکتوبه الی و حاشیه و از او جهت است
یک در عالم علوی و روحانی و بدان اقتباس علم و فواید کند و از اقوت نظری علی خواند
دوم در عالم سفلی جهانی و بدان استکمال حاصل شود و از اقوت علی اثری گویند و سه
نقوس مطبوعه و لقا و اما در هر کالات حواس بیرون و درونی اندر نظر بنویسند
کار وجود حاصل می گردد و گفته شد که نفس مطبوعه طالب صفت ملکی و معنی روحانی
است و نفس اما ره خواهان کسب لذات الهی و صورت حصول غنیات جسمانی
و نفس هوانه از نظر نفس ذات البین محافظت نماید بر مقتوی یک طرف غالب گردد
گاه نفس مطبوعه قوی حال بود قوت نفس ناطقه بعالی و حال پیش باشد و باستان
تزدیک تر باشد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه حق نمی شود
و هرگاه نفس اماره قوی حال باشد در جانب سر می دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذازد و کار
ادی هر زمان بر صورتی و حال دیگر باشد و بنا برین انبیا و اولیا علیهم السلام در هر حال
گرم بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر
باطن خود و درون دیگران کرد فرموده است کل حدکم و چون در ظاهر و دیگران نگرید
گفت بشوئکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نگرید فرمود گفت بنیادام
الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نگرید گفت انا این سرعه کاش
تا کل قدیک و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه در تضاد آخرت است
و ما را در دین دنیا اندک است و در آخرت کثیر از خواه بود پادان ندارد و آمدن
مابینا و بودن در و رفتن از و با احتیاد مایست و از هر خوشی ما را بدین جسا
فرستاده اند بلکه از هر نعمت کشیدن بدین آمده ایم و حضرت رسول بنا برین
فرموده من طلب ما لم تخلق تعب و من رزق قیل یا بنی یا رسول الله قال لا راحت فی الدنیا

قال صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و کونید که کافری بنوا
از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مومن است
کافر است و توبه و دنیا بهان و نعم و من دین محنت مقیم این چگونه است شیخ
گفت صدق رسول الله ناز و نعمی که در دین است جهت من اما ده است این با آن
نسبت جیم دارد و ویر و جیم که جهت توم پیا شده است این با آن نسبت بهشت
دارد و از دنیا هیچ متاعی نغیر و که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث که الدنیا سرور
آخره تا اینجا ذریع لکن اینجا بر غنای و بحکم فاعبدوا ربکم حتی یاتیک الیقین کوشش
درا و واجب است و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ ذریع نتوان کرد و اگر کنند
هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت خلقت تعالی بر هر کس فرض عین و عین فرض است
و بر شناخت نفس خود موقوف است و اگر چه هر کس هیچ ازیده بکنه معرفت حق
نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدر و الله حق
قدره و رسول صلی الله علیه و آله و آله فرمود لا احصی شائی علیک و بعضی ملا نکرده و در
سجده ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادناک اما بحکم بدو است
که لا یتربک کلمه قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر استعداد
و میسر و در طلب آن سعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن اقع است
چند هیچ کس بلا سعی بهار دهد نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پاید خود فرو
و آدم صقی علیه السلام مرتبه صقی ان الله اصطفی ادم و نوح و ادریس مقام رفعا
مکانا علیا و نوح علیه السلام رستگاری و نجیناه و اهل من الکرب العظیم سعی
یافتند و ابراهیم خلیل خلعت خلعت و اتقذ الله ابراهیم خلیل ازین کوشش شود
و موسی صهیای شورا کنیز و کار الله موسی بکلیه ازین مقام نوشید و داود علیه السلام
بر سر برخلافت یاد او داد و انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان
تاج فرمان دروایی رب هیل ملکا لا یتبعی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق فرات
نهاد و عیسی طیب دار الشفای قدرت بدین کوشش شد با بشریت و ایمی الموی
باذن الله دل مرده کفار را بدین زنده کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله تکمیل مقام
نبوت بشیو و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خیر الانبیاء بعدی ازین مرتبه

در نیکین دان دعوت نشاند لاجرم حق سبحانه و تعالی شکوکاران را شربت
سیر و بهر شرا باطل بود ازین منزلت خواهد چشید و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را بر سید نهال دایت ربك قال لا اعبد الا الله قالوا بای العین یا
قال ما رأت العیون بمشاهدة الاعیان ولكن رأتها القلوب بحقایق العرفان و
چنانکه گفته اند بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم سر توان دید جان
دید زیرا که در دنیا چشم سر در حدیافت و چشم سر که عبارت از چشم دل است
یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان و لا شک چون
در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نمیشود و بچشم سر که در آن چشم سر است
میتوان دید و در عقوبت اهل دل را از صفای علم صلح کرده دنیا کرده باشند و چشم
سر پنا تر از آن شده باشد که چشم سر در دنیا بوده لاجرم حکم و جوه یومند
ناظره الی ربها ناظره منزلت و مرتبت رؤیت یابند بچشم سر یعنی صفای روح
انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده نیر از ذالهم اوقفا و دیگر انبیا و اولیا
و مشایخ هر یک اقامی بوده و شرحش طولی دارد عرض ازین تقریر آنکه محقق میشود
که هر که نفس خود را بشناسد بقدر استعداد نفس و در شناخت و معرفت حق
تعالی یقینی باشد و چنانکه ریاضت بیشتر که صفای پیش یابد و باستکمال
تر دیگر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه افتاب هر روز بقدر تنگی و فراخی
آن شعاع دهد و فیض فضل بزرگی و وسعت رحمت رحمانی هرگز کسسته و
نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور الایامه که در توبه و رجوع و عتدیت
پس چنانچه که توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش در دنیا ناست و
حقیقت معرفت و حدیث آنکه محقق دانند هر چه سمت شئت دارد از سر قسم
بهیون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا متع الوجود و مستغ
الوجود معدوم است و بشری احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است
و ماسوی الله که از حالتی بچنانی کرد چنانکه نیست بود هست شد و درین حق
تغیری پذیرد و ازین هستی با نیتستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را
بر سبیل استعاره و طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لا شک تا سرچشمی نباشد

که طرف وجود از این جانب علم ترجیح نهد وجود صورت نبیند و ان مر جح تا
ازین صفات منزله نباشد این عمل از در وجود نیاید چرا که او را همین صفات
باشد و از این من جمیع و محو کی باید و موصوف بصفات تنزیه ذات باری تعالی است این
لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و
اشکان کجدا و خالق اینچیز باشد و و برین نام که خوانند صفاتی باشد از صفات او زیرا
که چنانکه ذائقه چشم از دانش ماست و در شرح حقیقت ذاتش گفتن از دست کس
نیاید اهل دل گفتند که حکما و منطقیان و معتزله خوانستند بطریق عقل خودی تعالی
لا متوجه کردند عقل شقی و بعضی از علمای متصوفه اندیشیدند بعلم خود طریق
تنزیه جویید مصیبت زده کشند و چنانکه بر آن توفیق دین شد بنور علم الهی شمع از تن
ناستاهیش ایراد کردند هدایت یافتند بمن ینهدی الله فلا مضل له و من یضلل
فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله افزیده خلاست بلا که هر نوعی با
ازان عالمی کو نیشهر است که هیچده هزار عالمند و خالق هر یک نیست و ان خلا
تعالی است و او واجب الوجود است و چون وجود او از خود است قلم تواند
بود و قنای و ذوال لا بد و راه نباشد و ماسوی الله ناچون وجود او از خود نیست
بلکه از واجب الوجود است پس محدث تواند بود و هر چه محدث باشد از فنا و
از ان متصوفا باشد و چون هیچ طایفه متکر صانع نیستند و میداند که کاین
بدین عظیمی البته صانعی باید و هر که بگوید فهم و عقل خود طریق میسر و داندا
حق و راست میسرند و اگر باطل نبی هست کمان بطلان با و نمی برند و لا شک هر که
در کار بی خوض نماید اگر دانند که باطل است خود در ان شروع نکند و هر که روی
گروه دیگر که برخلاف رسم و عادت خود یابد دروغ زن و کمراه شر بد چنانکه
کلام مجید از ان خبر میدهد و اذ لیرتدوا به فسیقولون هذا انك قديم ویرا
که تقلید استادان و ابا واجدا می کنند چنانکه کلام از ان یاد میدهند و انجا
ایا شاعلی امر و نا علی آثارهم بر تدوین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این
معنی را منع فرموده لا تا توفی یا یا نکر و اتوفی با عما کم و همچنانکه در ادیان اخلا
اصولیه و بنیای بعضی بر حکم الهی و بعضی بر کلامی افتاده در مذاهب و مملکت

اختلاف است و اکثرش هالك و اقلش ناجی اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده مستغرق امتی علی ثلثه و سبعین فرقة الناجیه منهم واحد ما انا علیه و اولادی و دین یهودی هفتاد و دو شعب گشته و دین ترسای بدو از گروه شدند و هیچ کلام انصاف در حق هر یک ندهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهت چنانکه گفته اند قطره پیشوایان ام کردند و یاست جوینده از چه يك قول نه اندازي يك پیغمبر دین و یاری که هفتاد و دو فرقه باشند که مسافر از آن جدا و بایکدی که مرد ترسای آنها که جوینده راه راست چون بود در ده و د و دین سیحان مضمر پس چه هفتاد و دو گشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه یهود و کافر که برین راه راست این دو گران راه برنده راه براندشاک توهمی از رهبر که برین کوید و گرنه تو نکوسیرت باش که بد و زخ نرود مردم پاکیزه سیر و شقاوت برد و صورت است یکی حقیقی و آن از لیس چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده الشی من شقی فی بطن امه و ابی شود چنانکه در کلام مجید میاید و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی فاضل سجده دوم شقاوت عارض است و او چنان است که در اول سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن برد و نوع است یکی اگر بعد از اعمال سیئه پداری یابد و در انابت و عمل صالح که شود و حدیث الثانی که لادنیله در حق و محقق اید و بیعادت از دنیا پیرون رفت و حکم سعلا داشت باشد دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه که شود و گاه پداری شود یعنی در عمل صالح که باید و در آن شوق و ذوق نماید اگر چه با متاع شقاوت از دنیا پیرون رفت و باشد آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود بعد از رنج و غذای که بسبب اعمال سیئه پند انجام کارش بیعادت اغماض و غمان یابد اما پیش اهل دل آنکه هرگاه از حق غافل شود غفلت يك خطه را شقاوت عظیم شمرند و گفته اند که بیت قوت از موت برتر است از آنکه قوت از حق بریدنست و موت بدانکه قوت از حق بریدنست و موت از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که مخلصا باخلاق الله تعالی و اخلاقا و صفات او بود و انصافا

خدای تعالی یکی حیات است و آن حیات حقیقی بود و حیات دیگران چون اردو مستفا در نیست بخاری و عاریتی چنانکه در کلام مجید خایه کذلک شی هالك الا وجهه و آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که باخلاق خدا مخلوق شود بد عرض آنکه چنانکه او زنده است که هرگز نمیرد شایسته زنده شود که هرگز نمیرد یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف قریب یا چون نفس ناطقه صوراً و معنای بران نفوس کام را کرد و مقتود و موصول بموصول پیوندد و این زنده که در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد چنانکه در کتب بعضی از انبیاء مسطور است که حق تعالی فرموده که یا بنی آدم خلقتکم للبقاء و الناحی لا یموت المعنی فیها امرتک و الهی عا الهیستک ای عاقلان منی چنانکه لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن مستور نیست که آن سرای سزاوار و یافتن است نه سرای عمل کردن درو نیکو از راه بهشت و بد از راه بد و زخ برند و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد و عقبی نه مرده باشد و زنده چنانکه قرآن از آن خبر میدهد فمر لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نسیم بهشت فی فیض باشد زنده باشد و چون بعباد دوزخ گرفتار باشند مرده نباشد نفوذ بالله من حال مرده چون محقق شد که عمل اینجا باید کرد تا عمل سه نوع است یکی بزرگیت نفس تعلق دارد دوم بعرفت حق تعالی سیم دانستن فرائض و سنن و اذاکل و شرب و لبس و فعل چه مدار دنیا برین سه قسم است و همچنین آنکه هر دار و کرطیب سپه از ده حقیقت خاصیت و فعل آن جز طیب حادق فاضل نداند خواص و افعال هر علی از او سر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و علماء را سخنین نداشت پس عمل با او و نواهی شرعی باید شود و صوراً و معنای با آنکه و بسیار قطعاً از آن بجا و ننگردن و در و شروش از چون چرا بر حذر بودن و تخیم رضا و اقرار نمودن تا نفس بزرگی کرد یعنی حواس و قوای درونی و بیرونی و بجا بردار نفس ناطقه کردند و از نواهی مانی جدا شوند و خود را بدانشانند و شناخت ایشان آنکه نفس ناطقه را سنا سنا خود کرد و اندک تا بداند که از آن بجا آمده و چرا خواص در رفت و بیان عالم پیوستن جز بعمل صالح که

سبب نزدیکی است بخدا بود پس در عمل صالح کرد تا کانی در جهائی قرار یابد
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که صلت الرحمن نزدیک العز و این خبر را
 و باطنی دارد ظاهرش آنکه خود ایشانرا صلوات در بقای عینی افزاید و باطنش آنکه
 بر حسب سستی نزد بقای آخری شود زیرا که در هر از این معلق است چنانکه
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الرحمن معلق فی العرش و قال الرحمن مستقی من العرش
 یعنی نفس با طهر را یعنی با آن عالم پیوستگی است همچنانکه خود ایشان صورتی را
 این جایا هم چون نفس با طهر را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواها
 و جوئیات عالم باشد که در او را نجا بوده و با نجا نخواهد رفت لاجرم از روی آن
 عالم نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و از هر سو این جهانی فرو داید و طالب
 پیوند با آنها شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ازین جهت فرموده که
 حب الوطن من الايمان بزرگوار این معنی گفته است و با ای دل ز غبار جهل اگر
 پاک شوی و قوروح مقدسی بر افلاک شوی و عرش است نشیمن تو شربت باداه
 کابی و مقیم خط خاک شوی و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل
 او را سر یکی باشد و او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمه طیه
 شود چنانکه در قرآن خبر میدهد الیه یصلع الکلم الطیب و العمل الصالح
 بر فعه و درین حال سالک را مردن اختیار حاصل شود که چون قوی ظاهری و باطنی
 محکم باشند هرگاه خواهند ایشان را کار معزول شوند و قهر کنند چنانکه بعضی
 ازین قوادیر خواب میروند و قهر می افتند و را در پیداری این صفت مسلم باشد
 که قوا را و قهر دهد و فکر را در معرفت الله تعالی غالب گرداند و دل را در خواب و پیدار
 باخیر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید بنام عینی و قلبی یقینان
 لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن صورت
 سبب نزدیکی باقی او گردد و سستی دیگر از صفات خدای تعالی علم است
 و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نشود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا
 یغریب عنہ مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیت و نسبت
 علم خدای تعالی مستعار است چنانکه در آیه صافی صفا زیادت شود

و باسکال

و باسکال نزدیک باشد عملش بوحیدت او و تن تر شود و از خودی خود فانی گردد
 و آن ماسوی الله مستوحش باشد و با حضرت عزت اندیش گیرد تا مرتبه یابد که
 معنی چهره و بخت و صورت حالش گردد و بمقامی رسد که از قوت و خلقت مرتفع
 گردد و کالتوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجت الحق علی الخلق باشد
 و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی
 حکایت کردی مع و بی بصر و بی نطق و بی ادعای صالح بر کسکی و ریاضت و خوف
 و بکاست یعنی نفس را از زوهار دادن و بر نایافتن از خود کردن و باین حریص بود
 و چشم را از پیر خدای تعالی گریبان داشتن و از ثواب و جزا میزدنا بودن و حوق
 میفرماید بدعواتهم خونا و طمعا زیرا که کار خوف و رجا با تمام میرسد و بجهاد
 و ریاضت هیچ مرتبه و مترا حاصل نشود و هیچ خوردن صفاتی از صفات خدا نیست
 و در کلام مجیدی آید که و هو یطهر و لا یطهر و شیخ جنید بغدادی گفت که لیس طعم الله
 فی الارض و هر انتهای سالک از سیری در خوردن است و حق تعالی در حقیق پر
 خواران میفرماید که ذرهم لا کله و ایتیمعوا که خفتن و زک خوردن صفاتی از صفات
 خدای تعالی است که لا تأخذ منه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآنرا پیشوا سازد
 که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که القرآن جبل الله المتین لا یتفصی بحجاب و لا یخلف من کثرة الحرد
 من قال به صلق و من حکم به عدل و من عمل به رستگار و من اعتصم به فقد هدی الی
 صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را بیاد دارد و امید یک ساعت در خود قصور
 نکند تا در عمل صالح کسالت نماید و در ذیبت آمده که لایحج عبادت الرحمن مع عباد
 الشیطان و چنانکه سالک بدین صفت پیشتر قیام نماید علم و شوق و صفای او
 که از صفات ملکی است زیادت کرد چنانکه گفته اند بیت نور شیه شوی از جهل
 از فی آنکه بزرگ قوت است که کشت است بتدریج اطلش من و ریاضت و کرات و از
 تاثیر عظیم بود و عمل بران امر است و آذکر و الله اکثر الاقرب تعالی و آذکر و الله اکثر
 و تجمل الیه بتخیل و در جای دیگر فرموده قد افلح من تری و ذکر است و به نصی
 حضرت رسالت و نمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذا ذکا و یذنا صارا و قلبا شاکرا
 و آیات و اخبار را در سر دیگر و فضیلت ان بسیار است و ذکر که بیچند دفع است و بیشتر

ذکر اول

دو نوع است اول گفتن الله دوم گفتن هو و هو را تا شریع عظیم است و ذکر مشایخ
 هو است و اول ذکر زبان است پس چنانچه چون جان بگوید زبان خاموش غافل
 چنانکه سالک را بی پرسلوک میسر نشود ذکر را بی خلوت ذکر و وقت دست نهاده و
 ذکر باید کرد تا کل بقول طعام گوشت و در کثرت ذکر و در غایتنا گفتن حقیقی بدید
 آید و شیطان از هیچ عبادت ادی چنان مستوحش و متفکر نشود که از ذکر و
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ذکر الله فی حجب الشیطان کالاکل فی حجب
جنب ابن آدم و پس از ذکر فکر داعی است در لای حق تعالی از عالم تنصیرات و ملکوت
 و لاهوت پس از ذکر قنات و پس از غنا و صول معرفت و حریت و در روحیت عربت
 را مراتب بود و بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید بازماند
 در یک روح نتواند کرد دیگر مرتبه اش را بخطا پذیرد پس سالک را پیوسته ملوک
 باید کرد چه این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان خوانند و اند تا از
 سیور و هرگز نماند و در سلوک بهترین راه است گفتن است و از دروغ پرهیز
 نمودن و با مردم بی تواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن و بمعنی تعظیم لاس
 الله و الشفقه علی خلق الله رسول خدای تعالی را بچشم عظمت و خصوص و عموم
 مردم را بظرف شفقت نگریستن چنانکه هر سران و پیران را بزرگو و کینه را از فرزند شمرد و
 بهر صورت بر کسی حسد نبرد و از سوگند اگر چه بر است باشد احتراز نماید و
 که خوار و شیخی را پیشه سازد و با اعمال حسنه از اعمال سیئه بجا نهد
 لازم دارند و اصلا بکثرت عمل نتازد و آلا از تنگ عجب هر را در باز و کلام
 انبیا و اولیا و مشایخ بسیار زبان را نند تا برکت عند ذکر الصالحین منزل
 الرحمة در و مؤثر شود و عند الله و عند الناس از آن موثر نشود و مشایخ
 را زبان حاجت ان حضرت عزت در کشیدن اولیست و در احادیث قدسی
 می آید اذا اشتغل تشاء و علی عند سالکی اعطیه افضل ما اعطی ابن المین
 و تا سالک را عشق جمال چون در درون غالب نشود از ذوق و شوق
 طالب حق نکرد زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول و وصول و طلب
 صورت یبندد و هر دل که در روز و شب شود در بر مردکی قرار آید و هر جان که

مخلص

و اما در این کتاب که در بیان این است
 و در این کتاب که در بیان این است
 و در این کتاب که در بیان این است

دو سوزش ذوق نبود مگر که کرایه و حکایت اول می خلق الله العقل مختار
 گفته اند که عقل از سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود
 سیم شناخت انکه نبود و بود و آن صفت شناخت این و تقالی تعلیق دارد و نوی
 از جمال الهی و لطف تات ای است و آن حسن است و آنکه شناخت خود تعلیق
 دارد و هر سه مواصل است بدان جمال و آن عشق است و آنکه نبود و نبود و تعلیق
 دارد در حصول و وصول بدان جمال آن حزن است و بحسن چون خود را در عالم
 جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرقی نبود با نکر با عشق و حزن هم
 نداد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق با چون بی او قرار صورت غایت
 فریاد در نهادش برآمد و حسن از آمد و باری ده شد از عدم قرار برقرار اختیار
 کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر کشتند لاجرم بهر جا
 حرکت می نمایند و را میجویند و هر چه میسر آید از وی میگویند و چون عشق را است
 جسمانی عالم و حقایق میخواست رسید قابلیت آن جز در آدم نبود و در دوت
 دل او فرو آمد و او را در آن طلب باعث کشت و چون روح انسانی نیز از این
 غدا کلامی داشت او را بجان و دل در پذیرفت و از آن اجاع مقصود بجانبین حاصل
 کشت بیت قلو لا که ما عرفنا الهوی قلو لا الهوی ما عرفنا که و در هر چه گفته اند
 نیست که عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفته اند که شتود
 و در یاد نبودی که سزای عشق نبودی و خسانه معشوق به عاشق که نمودی و عشق
 دو گونه است بجای و حقیقی عشق بجای اول دنیا و اولی و از راه سع و بد و بد حاصل
 شود و با سیفای لذت زوال یابد و راه باید بلکه هر چند لذت بدست یابد ضعف
 پیش نماید و هر صاحب دل را که سبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود
 بعد از آن معرفت بر تبه محبت رسد و چون محبت بجای آید رسید بسیار محبت
 بود چنانکه گفته اند العشق محبة مغرطة و ان محبة و نود بان پایر نبودی
من محبة بلحق خطوتان فقد وصل بدی و عشق رسد و از آنجا گفته اند بیت
عشق هم آفریده را نبوده عاشقی جز رسیده را نبوده و عشق هر کس را بخود راه
نهدد و در هر دو مقام سازد و با هر خصی عشق نماید و هر دیده روی نماید

در همه جای مژده و دنیا بدو اگر احیاناً نماند و سالی با او بجز آنکه در مقلد و مستند و اولاد
 روان بخیر و وصول سلیمان عشق تلی با آنها التماس خلقا مساکنه که لا یجوز علیهم السلام
 و جنوده و هر که بشعور و در دهنش سرچکان حلر ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرد
 و خوش نامناسب نکند تا آنکه عشق بیدار وجود در او بدو و هر تصرفی که در خرابی و
 آگاهی کند بی منافع و چون ملک وجود میسر باشد طالب را بطلب نماید و عاشق
 را بعشق رساند و در بر او بویست مبدل کرد انداخته که شیخ عارف گوید **پیت** اوصاف
 می و لطافت جامه در هر محبت رنگ جام و ملامت هر جامت و نیست کوفتی
 با ملامت و نیست کوفتی جامه آن و وصلی جز بر طریق عشق نیست و هر چند از عشق
 زحمات بسیار و مشقات چشای است اما عاشق را از هر شغلی و ذوقی صد لذت
 و صد راحت است **شعر** عاشق آن نیست که از در دنیا جدا باشد و مدعی باشد
 که عشق بود افتادش و مستی است که با عشق بکشد و سازده خود را تا لذت غرور
 خود بلب اید جانیش و قدم صدق ندارد که در دوا بدیده عاشق است که از
 درد بود در میانش و درد گزینش تو باشد نکته دار ویش و زخم گزینش تو باشد گشتم
 پیکانش و من اذین درد نخواهم که خلاصم باشد و در بهشت چه گرفتار در دنیا نش
 عشق چون بملک وجود عاشق برسد عاشق بوصولش اهلا و سهلا و مرجع گوید
 و گوید که آن کجا آمدی و عمری کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که آن شهر است
 جان آمده ام و در محله روح آباد با حزن همی اندام و با حسن از آنکه کاشان را
 و پیشه من سیاحت است هر لحظه را در منزلت بیرون چنانکه از سکن خود گذر کنم
 و هر لحظه را در غوطه غورم چنانچه برب تر کنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند
 و چون بخیر روم مهرم گویند و در آسمان بخیر معر و فرود در جای نای دارم و در
 هر مقامی کافی اگر چه کهن سالم هنوز بی جوانم و اگر چه بی برک تو ارم اما از خانه و آن
 بزرگان و اگر چه کنکم از فصاحت ساکت بشوم و با آنکه خرقه از فطانت غافل نباشم
 و سرا پرده عظمت جلالم فرا از این بازگاه نه پشت رشت طناب هفت درست
 و ابواب مراد و مقصودم بر ترازین کارگاه شش صدیخ ملایم چار طبع است و صفا
 من زیاده از آنکه باین سه مخالف بدین دو کلمه یکبار را را در توان کرد لفظ عشق از صفت

عشق و محبت و در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

مشتق است و از بعضی عرب اکثر و علق و قر و نه میزنه گویند و آن کیان نیست
 که درک و هیچ ندارد و بهیچانی متعلق شود و در وجه بداند و طوایف بخیر و یکشد
 تا ثانی میسازد و آنچه بخیر شد می شود و هر چه بدین عشق در هر وجودی کفر و اید
 مجال غیر ندهد و هر که خود را گرداند و در وجود انسانی بر درخت حبیه القلب یعنی
 نفس با طبع خود و هر چند شخص وجود را از و خالی چون اشجار و بنوی بود در
 خشکی و تازی اندام نفس با طبع چون با عشق همرا و بویست هر روز بنفشه تازی
 تو کرد و زرا که از سر سبزی در عالم ملکوت و هر چند درین عالم است جان وارد
 چنانکه گفته اند **پیت** هر چه آن جای که مکان دارد و تابست و کل و خج جان دارد
 و آن درخت را باغبان ابلاغ از باغ لاهوت انجیر و آن ادر باج چنود چیده او
 است و در زمین دل اجتناب و محضان نشانده و از چش شاربها آنها از من سماع
 غیر اسیر سیراب کرده و بنسیم فحش فیه من روحی پروا ندیده چون اعصاب و
 اوراق و انما رش در عالم روحانی هر روز طریقی و هر لحظه شاهد تریم اید از اشجار
 طیبیه و کلمه طیب خواننده و منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده است
 حالش چنان شده **پیت** کایا غامضی و قوی نباشیده در مذمب مادی نباشیده هر چند
 به صورت هر مردمان از یک طویل اند اما بعضی نه بر یک طریقه اند این معنی و اینست
 منزلت از هزار یکی و از بسیار یکی را دست دهد و بجز مقدمات منکوره میسر
 نکرد و **قطعه** سالها باید که تا یک اصلی را فتاب و لعل کرد در بر خشتان یا عقیق اند
 ین و ماها باید که تا یک پیله دانه نایب و کل و شاهدی را حله کرد و یا شهید را کفر
 و بتوفیق الله تعالی و ما را و متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
 و الله لا اله الا الله ما احدثنا و تصدقنا و لا صلیا حق سبحانه و تعالی هکذا تا توفیق
 طلب این راه هدایت کند بفضل و کرم و وجوده **مقاووت الهیات و الحریک**
 جمله مستفند کرد در صورت خلقت با ایشان مشایهت دارند اگر چه بعضی از آنکه
 خصال حمیده انسانی بر کرات و از آن سبب است که بعضی علایا را از در زمره
 انسان کمتر می آورند اما چون در هیات و فرمود و نطق صفت انسان دارند
 و از نسل آدم علیه السلام اندیش را در باب انسان و درین حرف و درون مناسب

عشق و محبت و در این کتاب

در این کتاب

دانشان هشت کوه اند **ادی وحشی** در کتب عجایب آمده که در جزایر بحر چین
ازین نوع مردم اند سفید چهره و حسن بکمال دارند اما عریانند و با ملک و سیاه
لباس نمی پوشند و با هیچ کس از بی امنی نمی گیرند بلکه آدم را به بیستد بر کوه ها
بلند می آورند تا دست او میان بدیشان نرسد و مردم بهیچ تحقیق صورتشان
حیل کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شود اما
اگر از محاطات ایشان غافل شودند اغلب است که بفرزندان الفت نمیکند و بگریز
و پروند و نادیده بود که بغیر عورت پوش لباس پوشند و زیر کایشان در معرفت گیاه
در غایت کمال است و مردم بهیچ کار خور و ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه
پسارند و با شاد فایده هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را باز ستانند
عجب انکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی الفت نمیکند
ادی بی سر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین کوهی اند که سر ندارند و
رو و ذهن و بینی در سینه دارند و دیگر اعضا شان بقرار انسان است و ناطقند
و میشت چند دیگر ادیان و اگر چه **ادی بی سر** در میان خلایق عقل پذیر نیست
اما چون در حیوان سرطان بی سر می آید و انسان که عالم صغریه در آن مقابل
ازین نوع کوهی می شاید **دوال** یا در سیر البنی و قصص الانبیاء آمده که جزایر
بحر چین و آنکه کوهی اند بر هیات و جسد **ادی** اما باطن ایشان استخوان ندارد و
ایشان را ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردمانی که
فریبند تا بزرگ ایشان و نند و بر کوه نشان نشینند و ایشان را معذب میدانند
و این روایت ضعیف می نماید زیرا که کسی بلا کفر و دیاری است و نبود بر آنکه
این قوت دارد دشوار تر و زشت و هانا که آن قوم را می مانند اقوام مازندران
و کیلان و طوالتش باشند که چشوش با منجاب میدارند و دوالی بر و میزند بجای
نه تحقیق دوال یا میباشند و فردوسی گوید **پیت** کسی را نه یعنی تو یا ز دوال
لقبشان چنین بوده بسیار ساله و من در نظرم نام گرفته ام **پیت** دوال پای
لغو است آن قوم را لقبشان چنین بوده نه اصل یا **قوتاه باله** در عجایب المخلوقات
آمده که جزایر بحر چین کوهی سرخ چهره اند قدشان بقدر چهار و شش و ناطقند

اما سخنان ایشان ازین کفتار فهم نمیتوان کرد و ایشان عریانند و بسیار نند و
بجای فر و نشند و در عوض این بستانند و در جزایر بحر چین نیز همین گروهی
اند قدشان بقدر ذراعی و عریانند و ایشان هر ساله با عریان بخار به نمایند
و عریان بسیار از ایشان کشند و چونند **کلیه کوش** در عجایب المخلوقات
آمده که کوه کلیه کوش از تخم میسک و مقامشان در جزایر با جوج و با جوج است
و کوهشان چنان بزرگ است که یکی کوه و یکی کوه میسازند و ایشان را ازین
سبب کلیه کوش خوانند و این روایت ضعیف است چه روایات معتبره میسک
پسراوشن نوع است علیه السلام و بعد مغولان بوده و مقامشان هم در آن حدود
بوده و در ده انکه قون و ایشان را از کوه کوش از دیگر ادیان بزرگ تر است اما چنان
است که این نام برایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات بقسام
ذکر کلیه کوش میشنیده تحقیق ناکرده و قلم آورده و اکنون اگر در مع
در زمان مغولان است و پیشتر ایشان بشف درین اسلام مشرف گشته اند
و در ایشان پادشاهان دادگستر و خروان رعیت پرور و حاکمان فهان و و
و اینان کشور کفا بوده و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت
بر ذاتی و طلب انجهایی در جنة عالی بافتند و سر آمد زمان و اقران گشته اند و از
واصلان شده و کلیه کوش کوهی اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات
گفته اما از فضل قایل بن ادم اند و از دین بهره ندارند و هر دوازده مرتبه **ادی**
مردم خجوان در جزایر بحر چین اند و آنکه کوهی بسیار چهره قوی هیکل پر قوت مردم
خجوان را ایشان را مردم خجوانی که در وایند و دست میبندند و محاربه باشند و گوشت
ادم بود و بر خوردن او می تواند باشد بدینکه غذای لغات نکند **ادی یوت** در
عجایب المخلوقات و لو که شاسف نام آمده که جزایر بحر چین کوهی اند بر هیات
انکه ادیان از فرق تا آدم و نیمه کشته اند تا بزرگ تر از این است مثل یکپشتی
نحو این و یک کوش و یک دست و یک پای است و بدین یکپای چنان تند و
جهنده اند که مردم دویان تند روی و جهنده کی نیستند و در کتاب احسان
آمده که این کوه از فضل دیان بن عابد بن عوض بن ادم بن سام بن نوحند و دیان

مذکور شد درین عادت و بعضی این قوم را بنامش خوانند و ما متداینان
در حیوانات ما فی موس علیه السلام و در جمیع الکلیات کوی که اصل این قوم عرب
بوده است و حق تعالی ایشانرا مسیح گردانیده بدین صورت که گفته شد و ایشانرا
عقل نیست یا جوج و یا جوج بعضی از علما ایضا بگویند که از فضل قایل این
آمدند و بعضی گویند از تحریف و تحریفان بن قحطان بن عیس و همدانیت با قحطان
بن یافث بن نوح علیه السلام اند و چون ایشان کثرت عظیم داشتند و بمردم
ایرا میسازیدند و شرایشانرا اهل ان طائفة میخواندند و دفع می توانستند نمودن
و از ایشان متجز شده پناه بدو القریین آکیر بردند تا در پیشگاه ایشان بیایند
دیار سدی بسته است از اهلین و از بدین و کلام میخیزد از آن خبر میدهد حتی ادا
بلغ بین التلین و جد من دونها قوم الکلیات و یفقهون قولا کالاولیا ذالقرن
تا اینجا که و کلام و عدو حق و ایشان در میان محبوسند نقل است که در احوال
تذکره ظهور قیامت پیون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود و آثار وقوع
قیامت در روزی و ایشان قصیر القصد و کثیر الفضل اند و خود شرایشان میوه
و بزرگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند و صوف
خوب است اما سیرتشان ناسزا است و الله اعلم مقال سیر در وصف بیل
و ولایت و بقاء و آنچه از قسرات قسرا و در ذکر همین الشریفین
شریف الله تعالی و مسجد اقصی اگر چه این مواضع از ملامت ایران نیست و اکثر
عرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاء جهان
و قبیله اهل ایمان است یمن و تبرک لا ابتداء بان کریم و قسمی عظیمه در شرح
احوال ان بقاء نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در
اقوال کامل و ذکر این بقاء شریفه در قرآن و حدیث بسیار و جمله است منها
قول تعالی سبحانه الذی اسرى الی اخر الایه و در مضایق بار رسول صلی الله علیه
و آله منقول است که لا یسجد الرجل الا لثلاث سجدات مسجد الحرام و مسجد الاقصی
و مسجد هذا حرم الکعبه المعظمه علیه السلام و قد رها خان کعبه در مسجد حرام است
و ان مسجد و شهر مکه است و ان شهر از ولایت حجاز و از انقبیه دوم است طوشر

از غیر خالات عز و عرض از خط استوا کام بیک مناسب افتاده است که در
طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و در ذره واقع شده است که در طرف شرقی ان
کوه یوقیس و کوه قعیهان است و کوه ابو قیس برتر است و طرف غربی
کوه مناما و کوه شیروان که کوه بلند است مشرف بر منی و مزدلفه و کیش قریان
اسمعیل عم از و فرود آمدن شیرین بر کشت و در پیش زیاده از ده هزار کام بود اما
اندرونش خراب و عاقل و جبال و قللهای بسیار است و در شان ان کلام و حدیث
بسیار دارد است قول تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق أهله
و قال البقی صلی الله علیه و آله ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات و الارض
فهو حرام بحرمه الله یوم القیمه و از زمین محل ذرع و کشت نیست قول تعالی یواد
عیسی ذی ذرع عند یسک الحرم و هر چه ایشانرا بکاراید از دیگر ولایات اورند
و ولایت طایف بر هشت فرسنگی انجاست و مدار مکه از طایف است و طایف
نزدیک کوه عروا است و بران کوه برف و یخ میباشند و در ملک عرب غیر انجا نیست
و هوای طایف تنبیه ان کوه خوش است و ثمارش نیکو و بسیار است و در کشت
ساعات قبیله آمده که و هب مینه گویند که چون آدم علیه السلام از بهشت زمین
سرانندیب هبوط کرد بعد از صد سال که قشرع و ناری کرد توبه او قبول شد
اول بر فوات بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیره از بهشت بدو
فرستاد و از ابر زمین کعبه فرود آوردند و انجا انبیا و انبیا پاره یا قوت باقتادیل
زمین و در دیگر کتب آمده که ان بیت المعمور بود و آدم علیه السلام را بریارت
ان امر شد و آدم را بدانجا انداخته کی میبود و بر و ابی بوقت طوفان و بنقلی بوقت
وفات آدم عا انجا اندر با سامان بردند و بنی آدم بفرمان شیخ علیه السلام بر
جای انجا انداز کل و سنگ خا شستند و در زمان طوفان خراب شد و کما
پیش در هزار سال خراب شد تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از هاجر پیاورد
دساره را بران رشک آمده او را از انم نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره
دور کند و انفرمان خدای تعالی ایشانرا بیلان زمین عاقل برد و بکذاشت هاجر
بطلب اب بیلان کوهها میدوید و اکنون ان دیدن بر حجاج لازم شده است

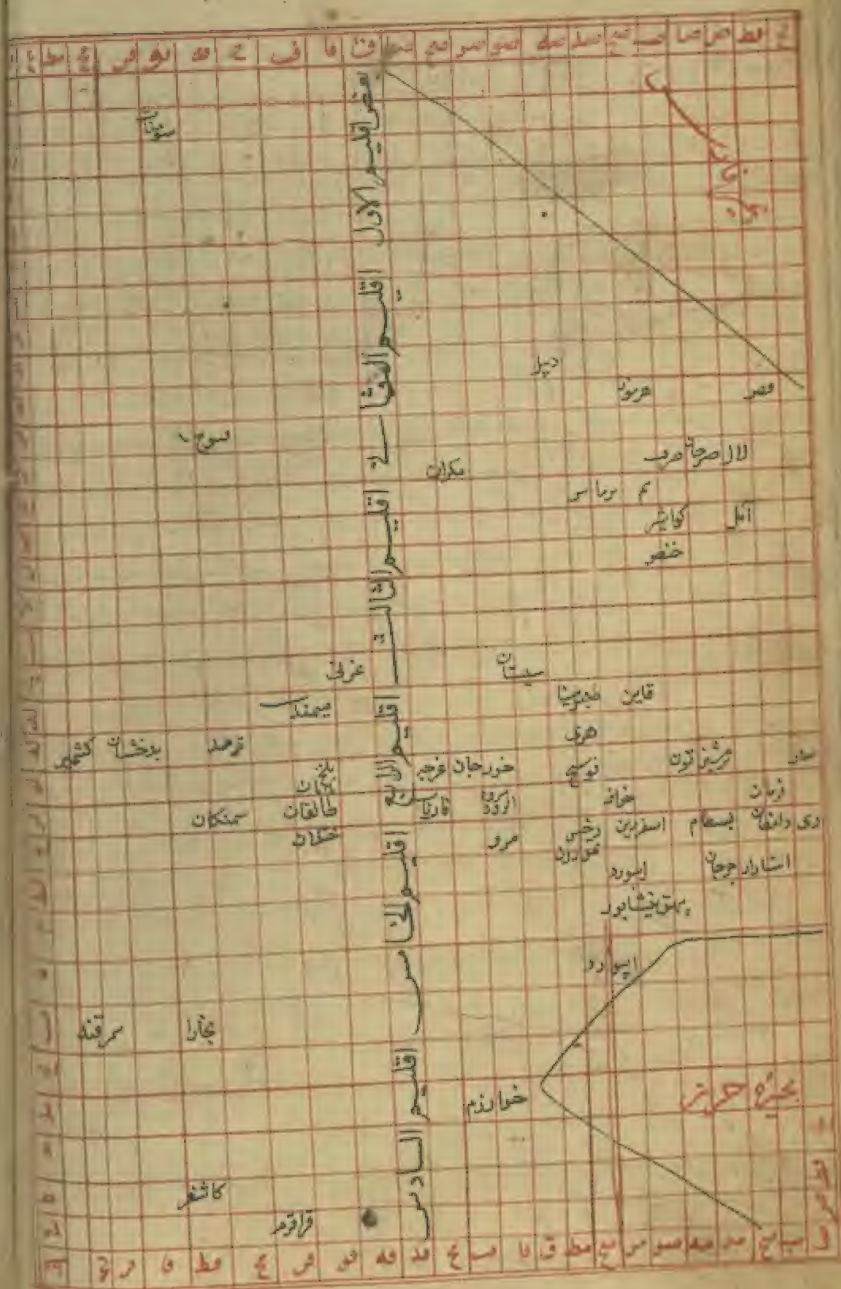
زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله ان مسجد را در قبلة تابع کعبه گردانید و بخراب
 در سمت کعبه است و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن عمارت
 تکلیفات بسیار کردند تا عظیم المثل شد و بنی امیه رسید که در آن پنج شام و مغرب است
 که در ربيع مسکون بغیر هر هفت عالی تر از آن عمارتی نیست و در سمت شصین و اربعه
 هجری قمری آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و بخرابهای اسلامی بخراب
 کردند و نود و پنج سال بدین صورت بماند تا در سمت شصین و ثمانین و خسیان
 ایوب از باخوز و اسلام گرفتند و در وادعای مسلمانان است کار کردند و در کاهش
 نوشتند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادي الصالحون
 و سنک حمزه که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسری از مکه مراجعت رفت و او را
 حضرت رسول ده که یکصد و نود و زمین رخاست و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که وقت همچنان نیم خیز بماند در آن مسجد است اکنون زیارت کاه معتبر و اکثر
 مشاهیر و انبیا لکما بنجا بوده اند هر یک را بخراب است اما بخراب دوازده علیه السلام
 بعمارت و هم تیرک و در کتاب مسالك للمالك آمده که مقام خلیل الله بر سیزده میل
 مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و سیلی بود و آن موضع اکنون قسمی است و در
 کتاب صورا لا فایده آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس و طی واقع است و از آن حضرت
 الخلیل خوانند و لادت عیسی علیه السلام انجا بوده است و ترسیان از بدین سبب
 خوانند و الله اعلم قسم دوم و شرح احوال ایران زمین و آن مشتی بر مطلق
 و مقصدی و مختصی مطلع در ذکر بخش ایران از ملک جهان و سقنت طویل و جز
 وحد و افاضی قبله بلاد ناما شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره
 از آنست اقا و بل مختلفه است فارسیان که حکیم هر مس که او را المثلث بالحدک خوانند
 و بالغیر نیز گفته اند در نام حکیم و هم بخیر و هم پادشاه بود و او را دین بخیر است و زمین
 را هفت بخش کرده است بر سهیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی آن اولی از
 طرف هند که جنوب است دوم کشور تازیان و چین و جیش سیم کشور شام و مصر و
 مغرب چهارم و وسط است کشور ایران زمین است پنجم کشور روم و سقلا و قزاق
 ششم کشور ترکستان و خوزستان هفتم کشور چین و ماچین و ختا و ختن و تغت

و بعد از آنکه فریدون ملک خود را به سه فرس خود بخش میکرد برینها به سه قسم
 کرد قسم شرقی نور داد و قسم غربی مسلم داد و قسم وسطی که بهترین بود و مقام او
 ده بود به سه که تباریج داد و بدو با و خطا داد و ایران گفت که مشهور است که مسلم و نور
 به سه آنکه بخش او را به تیره داده بودند و را به یک شد و آن یک که در میان این ملک است و
 ملک توران بماند و بعضی گویند که ایران یک و مروت مشسوب است و او را ایران
 نام بوده و بعضی گویند که یوشنک مشسوب است و او نیز ایران نام داشت اما آنچه
 آنکه تباریج برین فریدون مشسوب است و اهل عرب گویند که تباریج یعنی علیه السلام در ربع
 مسکون را بدواری سه بهره کرد و بخش جنوبی جام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان
 و بخش شمالی را داشت و او را توین سفیدان و سرخ چهره کاست و بخش میانین
 بجام داد و آن زمین امران راست و ایران از آن جمله است و اهل یونان گویند که چنگ
 ما تقدم ربع مسکون را به پنهان و نیم کرده اند شرقی را لیبیا خوانند و غربی را دوسیا
 و در بای شام را مدی و قسم کردند جنوبی را از کریم اصل باشد و سقلا خوانند و آن مقام
 سیاهان است و شمالی را از کریم و یک بود و در قی خوانند آن مقام سفیدان و سرخ چهره
 کان است و نیمه بسیار را یورپ و آن را دین میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو
 بخش کردند طرف میان کمت و طرف بیرون بیشتر جایب میان را سیاهان خوانند و خوانند
 و آن ایران زمین و چین و چین و خوزستان و جانب پیر و نالسیای بزرگ گویند
 و آن ختا و ختن و چین و ماچین و هند و سند و اندو دانت و حکمای هند بخش
 ربع مسکون را بر صورت سه در سه نهاده اند بخش جنوبی را دکن خوانند و از زمین
 تازیان است و بخش شمالی را او را خوانند و از زمین ترکمان است و بخش شرقی را بود
 گویند و آن اهل چین و ماچین است و بخش غربی را ششم خوانند و آن قوم و صوبه بر
 راست و بخش تازیان و میان جنوب و شرقی اکنون گویند هند و اناست و بخش تازیان
 میانین عرب و شمال را ایش خوانند و از زمین و ختن و ختن و بخش تازیان میانین شمالی
 و غرب را باب گویند اهل روم و قزاق است و بخش تازیان و میانین جنوب را ششم
 گویند اهل قبط و بر و از قبط و اندلس است و بخش میانین را سقلا خوانند و از زمین
 میانین ملک و آن ایرانیان است و غرض از اینها آنست که ایران میان ربع مسکون است

شماره

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

اعطای



و اما حدود و اقصایها ایران زمین را حد شرقی و ایالات سند و کابل و صغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود چین و بلخا راست و حد غربی و ایالات اوجات روم و سکنند و روس و سب و شام و حد شمالی و ایالات اس و روس و مکر و مکر و قرطاس و درشت قیماق نیز خوانند و الا و فرنگک و فاروق میان این و ایالات زمین قلمه اسکندر و دیگر عزات که بحر چلان و مانند دلتان نیز خوانند و حد جنوبی از سپان بخداست که برهله مکه است و آن پیا با از طرفین تا و ایالات شام و طرف بسیار تا دریاها ی فارس متصل و هند است و پیوسته است تا و ایالات هند و اکبر ازین و ایالات پیرونی بعضی ایها نادر تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حد و عرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنجا و زعمودن **اما قبله بلدان** قلمه قنات ایران زمین ما بین جنوب و مغرب است و در اینجا یط کعبه دارد و این طرف بلان سبب که در حول کعبه بحر احباب و بحر الاسود و در کنان موضع است بران سه طرف دیگر شرف دارد و بنده نبوی صلی الله علیه و اله بر این معنی دلیل است آن از کنان و المقام با قنات من یواقیت الجبله طمس الله نورهم الاضاء ما بین المشرق و المغرب و کعبه از خط نصف النهار وسط و ربع مسکون بپسیده درجه در جانب مغرب افتاده و کلاشک بحسب افق و طول و عرض بلان قبله هر موضع را باید که قناتی باشد و ایالات عراقین و ادرباجان و اران و سوغان و شیروان و کشاسی و بعضی از کجستان و تمام کردستان و قوس و ما نقدلان و طبرستان و چلانان و بعضی از خراسان را باید که چون در قبله او رند قطب شمالی ازین جهت یسوی کوش راست بود و عموماً باطلوع ازین قنات باشد و قلب العقیب را از یوب و دیگر قبله بود و در وقت اعتدال در خط خریف مغرب بر در است و مشرق بر در است چپ نزدیک بود و ایالات ارمین و روم و دیاربکر و ریعه و بعضی از کجستان را از آنجا شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کردن و ایالات بصره و خوزستان و فارس و شبا نکاده و کرمان و دیار مغاره و قهستان و بعضی از خراسان را میل بحسب مشرق این شرح باید کرد تا و در قبله درشتاید و مکران و هرموز و بحرین را روی مغرب مطلق باید کرد و صورت هر یکی در جدولی که در مقابل

فکر است تحقیق روشن است و تحقیق سمت قبله باید کرد که موجب خط نصف النهار
و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطریق و ساد می تواند
کرد از هر شهر و در دایره هندلیست و طریق دایره هندلیست و زمین را بقایات هموار
و مستوی کرد و انداخته که در آن سطح قطعا انحراف و تغییر و علو نباشد و محیطی
بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جهات یکسان رود و آنکه بهیچ جای
نیل زیاد کند پس بر آن زمین معلمی که خط دایره یکدند و بلندی ربع قطر دایره
عمود مخروط سازد چنانکه سرش بقایات یاریک و پیش مستدکی معترض باشد تا آنکه
بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره هندلیست که در آن چنانکه از جای خود شوا
رفت و باید که بعد از عمود دایره هندلیست زیادت از سرجانی مساوی باشد و تحقیق
کرد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندلیست پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش
دارد تا چون از بیرون دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع مطلقا
آن ظل نشان کنند و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندلیست
به بیرون خواهد رفت موضع مطلقا و ظل دایره هندلیست نشان کند و برین هر دو
نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را تصنیف کنند و ازین مشصق و نقطه
مرکز دایره هندلیست خطی کشند چنانکه دایره هندلیست برسد و این خط نصف
النهار و بلد مطلوب باشد و ازین خط و دایره از هر دو جواب دو قوس حاصل
شود و هر دو قوس را تصنیف کنند و خطی بر آن کشند که از مرکز دایره هندلیست آید
و ازین خط مشرق و مغرب بلد مطلوب بود و ازین خط و خط دایره هندلیست نقطه مرید دایره
هندلیست حاصل شود و نقطه مرکز خط مشرق و مغرب بود شرقی نقطه مشرق و دایره
اعتدال بود و و نقطه مرکز خط نصف النهار باشد جنوبی نقطه جنوب و
شمالی نقطه شمال باشد و دایره هندلیست ازین خطوط چهار قسم مساوی تقسیم
شود و هر ربعی که بود بخش باید کرد و هر بخشی دو جز بود و ضوالت دایره هندلیست

ایست

ایست
پنج سمت قبله
بلد مطلوب معلوم
مکرر شرفا الله اعلم
بلد مطلوب
شهر مطلوب
خط نصف
باشد و بقایات
پیش از عرض مکه
باشد تا جنوبی
و برین قیاس اگر
کثر از عرض مکه
نصف النهار بود



بلد که طول و عرض
بود که شد که طول
آن کلمات پس اگر
مساوی مکه باشد
حاصل بود و مکه برین
النهار افتاد
طول از عرض مکه
سمت از آن خط نصف
دو قبله از شمال و جنوب
عرض شهر مطلوب
بود سمت قبله خط
و اگر طول بلد مطلوب

قبله روی بجانب شمال باشد باشد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف
سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه پیشتر بود
توجه روی مغرب بود و اگر کمتر بود روی مشرق باشد و درین چهار صورت حتما
بترکیب جد و نیستند و بهر وقت و مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما این
هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار شرق و مغرب و جنوب و شمال و اگر
و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد و بلدای که طول و عرض
آن زیاد از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین جنوب و مشرق بود و اگر
طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق
باشد و اگر طول بلد مطلوب پیشتر از طول مکه و عرض مکه از عرض
مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از
طول مکه و عرض پیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد
و درین چهار صورت ضرورت افتد بهر وقت سمت قبله و جهت سهوات
تا و عمل آن راحت نیاید کشید شیخ زاهد عبدالرحمن خان قیامت سلطان

ملحوظی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران فی زحمتی
 اناجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین شهر
 صورت اخیر چنان بود که تفصیل مابین طولی مکر و طولی شهر مطلوب بکیرند
 و همچنین تفصیل مابین عرض مکر و عرض شهر مطلوب بکیرند و فصل مابین
 الطولین در طول جدول و تفصیل مابین العرضین در عرض جدول دارند بابر
 هر دو یابند و در موضع متقاهره و در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط
 نصف النهار و انقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکر پیشتر بود
 بقدر ان انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب است
 از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب بموضع که برستند میان آن نقطه
 و مرکز خطی وصل کنند از خط سمت قبله آن موضع باشد انحراف بران خط را
 کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از عرض و طول مکر باشد از نقطه شمال
 بجا شب مغرب باید شمرده و اگر طول بلد مطلوب از طول مکر کمتر باشد و عرض
 از عرض مکر پیشتر از نقطه جنوب بجا شب مشرق باید شمرده و این فکده در معرفت
 سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل قشیل را معرفت سمت قبله
 قزوین یاد میروند تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل توان نمود قزوین را طول ۴۸ است
 و عرض ۳۰ و مکر شرقا الله تعالی را طول ۴۰ و عرض ۳۰ است تفاوت مابین الطولین
 ۸ و مابین العرضین ۰ است تفصیل مابین الطولین از طول جدول و تفصیل
 و تفصیل مابین العرضین از عرض جدول را مذکور بموضع متقاهره و بتفصیل
 حساب کرده شد در ۸ جهت و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه برآمد این
 مقدار انحراف سمت قبله قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض
 قزوین زیادتر از طول و عرض مکر است در دایره هندی از نقطه جنوب در
 جانب مغرب بقدر انحراف شمرده و خط میان مرکز دایره هندی و آن خط
 کشیده بر سمت قبله قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطورات
 و جدولی نیست والله اعلم

جدول

دولاب و الله اعلم

تصنيفات من الفقه

١٠

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩																					

بیشتر کرد و هر چه از اسباب تنجیر طلبند می توان کرد و فقل بقلی چند قناعت نمود
 کفاف حاصل بود و اکثر ایشان فحیم جنبه باشند و جنایات جسته ایشان بر تنجیر
 کرد و زمان او بجا می شود سلطان بهرمان او بخاری را که در بazar نظامیه نوشتی
 وزن کرد و هفتصد و چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون از شهر مصر
 جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در اینجا بسیار اند اما علوا اهل سنت
 و شافعیه است و در اینجا از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و در مدارین بسیار
 بسیار است منها نظامیه کدام مدارین و مستنصریه که خوشترین عمارات اینجا است
 کویتان مخصوص بغداد است که تا غایت چه حاکم و خلیفه در دو وقت ترسیده و بر
 ظاهر این مشاهد و مزارات بسیار از تیره که هست بر جانب غربی شهد امام موسی
 کاکم علیه السلام و نواده او امام محمد تقی علیه السلام و آن موضع اکنون شهر جدید است
 و در شهر شش هزار کام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابراهیم ادهم و حیدر
 بغدادی و سری سقطی و معروف کرمی و شبلی و حسین مقصور و حلاج و عارف محاسنی
 و احمد سروق و ابوبکر بن نقی و ابوالحسن خضری و ابویسحاق بویطی و دیگر کرام
 و شافعی و احمد حنبل و بر جانب شرقی کور حقی و در روضه فخر شهر چهره مزارات
 خلقای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالغادر جلی
 و بر چهار فرسنگی بجانب شمال مزار شیخ مکرم و شیخ سکران و دیگر مشاهداست
 که شرح تمامت طولی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت برین است
 انبار یازده فرسنگ یعقوبیه هشت تکریب سی و دو فرسنگ حلب هجده فرسنگ
 حدیثه پنجاه فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامه بیست و دو فرسنگ کوفه
 بیست و چهار فرسنگ ملاین شش فرسنگ نهر و آن بقایه پنج فرسنگ و حیل
 ده فرسنگ و درین وقت محصول دیوانی اینجا بقا مقراست تقریباً هشتاد و دو
 می باشد و ولایات بغداد هر چه در حوالی شهر است اقرب و مقاطعات گویند
 واسطه ملاین فرسنگ و دیگر اعمال متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار بسیار
 وارد است **بیت** که تو خواهی که جهان جلد بیکای منی و اینها تر اهر در عیش و بیا
 یعنی هر سده بده چه خورشید شوا اند بغداد و آنکش هیچ فلک کرد بر آفتاب

و این مقصیده از قول انور نیست **بیت** خوشتر از اینجای بغدادی فضل و هنر کسی نشان
 ندهد و جهان چنان کشوره و من گفته **بیت** بغداد خوشتر است لیکن از این کسی
 کو را برادر دل بود دست رسی و با حنفی سیر بر در عزیزه ضایع نکند از انجول
 نفسی اگر چه اوصاف بسیار کرده اند بغداد را و در خاطر نمی بود بدین قدر شگفت
 نمود **بیت** از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است لهر است
 کیانی ساخت چو بیت نزلان اسپران که بیست و پنجت نصران بیت المقدس آورده
 بودند و بدین سبب اولایا خواستند شایو و ذوالکفایان بخند عمارت این
 کرد و سراج خلیفه اوله از بنی عباس در اینجا عمارت عالی کرد و دارالملک ساخت
 و در و بار و شرف هزار کام است و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم اینجا
 مانند مردم بغداد و بغداد است و حقوق دیوانیش یکو منای می باشد و داخل
 قنای شهر بغداد است **بیت** از اقلیم سیم است و مداین سبعة عراق است و
 بر کنار فرات بهایت مشرق افتاده قیام بن افراسیاب آدم ساخته و طر سوار شد و دیو
 بند پیشدادی بخند عمارتش کرد شهری سخت نزدیک و دارالملک نرو و در بخاک
 علوانی بوده است و بخاک و اینجا قلعه ساخته که از آنکه در گذشته اکنون آن
 تل خال باقیست و در آن شهر جای دارن بسیار بوده اند و بعد از خوارک سلوک
 کفکان از دارالملک داشتند و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر روی تخریب
 غارتش کرد و اکنون بان خراب است و از توابع شهر جلد شک و بر تل که آن قلعه
 شهر بوده است چاه عمیق است و در اینجا ب الخلو قات گوید هاروت و ماروت
 در آن چاه محبوسند و در کتب و یکر آمده که بجا که کور کوه دماوند محبوسند
بیت از اقلیم سیم است و از اقلیم سیم است و مال
 او بقیه انفر است **بیت** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی است طولیش
 از جبرائیل خالات **بیت** و عن حق از خط استوال **بیت** در دست خمس و عشری ساخته
 اند و معاران عتیبه بن عرفان بوده و مسجد جامع آن عبداللہ بن عامر از خشت
 خام ساخت و زیاده بر نامه باجر بخند کرد و حضرت امیر المومنین علی علیه
 السلام از ابرار که کرد آید و من ویت که بجهت تحقیق سمت قبله بنا را بکند

مبارک خود برداشت تا بتورکواست و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت
 ان راست کرد گویند که هجام که از ان بزرگتر ساختند تمام معمور می باشد و هر
 چند در عارضش گشت و یکجا نبش خراب شود و شاهد این معنی مسجد جامع شیمان
 است که بیستمه یک طرفش خراب می باشد و در مسجدی دیگر منار است گویند
 که چون باغها رونده و لایق علی سوکند دهند که چنان شوجیان شود یا گویند
 که ساکن شو ساکن شود و این معنی اگر چه عقل پذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت
 امیرالمومنین علی علیه السلام عقل را داخل نیت و قیاس و زبیر در باطن است و انا
 شهرت و هیبت و شوکت تمام است و منارات صحابه کرام در و بسیار است آخرت
 ائمه بن مالک را و در سنه احدی و تسعین ثمانی و ثمانی عین عظام حسن بصیری و ابن
 سیری معبر و سفیان ثوری و ابو درود و او در سجستان ثالث در باب الصحاح فی الجده
 و غیر هر دو ساکنند و هوای ان شهر روز بجا است کرم است اما شب بیست خوشتر
 بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب جوی خوش به لایحا برده اند از ان شهر
 امل خواتم قریب چهار روز نشت طول دارد و ملک بصره باغستان بسیار دارد و زمین
 باغستان بلند است و آب شط العرب در کوک است اما بوقت مد دریا هر روز آب شط
 بلند شود و باغستان بصره را سق کند طول ان باغستان سی فرسنگ و عرض دوازده
 است و در اکثر مواضع ان غلبه درختان کاسه کش صد گز پیش و نیا رده و نر هفت ان
 مقام از شاه پیر جهان است و خمای خوب دارد و خمای انجا را ماهی و چمن می بینند
 و اهل انجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری معتبر است و زیارتان عرفا است
 و فارسی می گویند و ولایات بسیار از توابع انجا است و معطران بلاس و زکیه و میشتا
 که بیضا بلید علی القضا است و از انهم بن اسفندیار ساخت و اسکندر تعبدید
 عارضش کرد و عبادان که ما و ری ان عارضت حقیقت و طول عبادان از جزایر خالات
 ملک و عرض ان خط استوا **اکلک** و در فضیلت عبادان حدیث بسیار است و انرا
 از شعرا و ثمار اند که سرحد مسلمانیست با کفار دهند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه
 درین عهد پیش از فتنه بود چهل و چهار تومان و یک هزار دینار و بیست و دو هزار
 دیوانی از ان حق مینویسند و در تلفظ مدینان خوانند شهرکی کوچک است و آب

و هوای انجا است و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت
 ان راست کرد گویند که هجام که از ان بزرگتر ساختند تمام معمور می باشد و هر
 چند در عارضش گشت و یکجا نبش خراب شود و شاهد این معنی مسجد جامع شیمان
 است که بیستمه یک طرفش خراب می باشد و در مسجدی دیگر منار است گویند
 که چون باغها رونده و لایق علی سوکند دهند که چنان شوجیان شود یا گویند
 که ساکن شو ساکن شود و این معنی اگر چه عقل پذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت
 امیرالمومنین علی علیه السلام عقل را داخل نیت و قیاس و زبیر در باطن است و انا
 شهرت و هیبت و شوکت تمام است و منارات صحابه کرام در و بسیار است آخرت
 ائمه بن مالک را و در سنه احدی و تسعین ثمانی و ثمانی عین عظام حسن بصیری و ابن
 سیری معبر و سفیان ثوری و ابو درود و او در سجستان ثالث در باب الصحاح فی الجده
 و غیر هر دو ساکنند و هوای ان شهر روز بجا است کرم است اما شب بیست خوشتر
 بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب جوی خوش به لایحا برده اند از ان شهر
 امل خواتم قریب چهار روز نشت طول دارد و ملک بصره باغستان بسیار دارد و زمین
 باغستان بلند است و آب شط العرب در کوک است اما بوقت مد دریا هر روز آب شط
 بلند شود و باغستان بصره را سق کند طول ان باغستان سی فرسنگ و عرض دوازده
 است و در اکثر مواضع ان غلبه درختان کاسه کش صد گز پیش و نیا رده و نر هفت ان
 مقام از شاه پیر جهان است و خمای خوب دارد و خمای انجا را ماهی و چمن می بینند
 و اهل انجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری معتبر است و زیارتان عرفا است
 و فارسی می گویند و ولایات بسیار از توابع انجا است و معطران بلاس و زکیه و میشتا
 که بیضا بلید علی القضا است و از انهم بن اسفندیار ساخت و اسکندر تعبدید
 عارضش کرد و عبادان که ما و ری ان عارضت حقیقت و طول عبادان از جزایر خالات
 ملک و عرض ان خط استوا **اکلک** و در فضیلت عبادان حدیث بسیار است و انرا
 از شعرا و ثمار اند که سرحد مسلمانیست با کفار دهند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه
 درین عهد پیش از فتنه بود چهل و چهار تومان و یک هزار دینار و بیست و دو هزار
 دیوانی از ان حق مینویسند و در تلفظ مدینان خوانند شهرکی کوچک است و آب

دیوانیش ششم هزار و صد و بیست و چهار است **حیره** اناقلیم سیما بیلگ و از ملایر سیصد
 عراق است شهر بزرگ کبک بوده و اکثریت خراب است اسلیم و خورق و کدک و در
 اشعار و افواه مشهور بود و کوشک بوده است در آنجا کوشک بن مسدیه است
 بهر کوشک ساخته اندکیش بر خاست و عمارتش بر علی بوده **خالص** ولایت است
 خراب اما جلی بر خای اب نهران مرتفع تمام است و بیابان و دایق و حقیق
 دیوانیش هفت تومان و سه هزار و پینار است **خاقلین** قصبه بوده است اکنون
 از و بقدر ده مانده است اب خلوان بر آنجا کزده و بخت موضع از توابع آنجا است
 و حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار و دویست دینار است **دجل** ولایت
 معتبر است از دجل اب بخور و بدین مثنی و دجل خوانند و آن قصبه شهرستان
 آنجا است و ده های معتبر دارد و قریب بقصد پاره ده باشد و جالی و کمرق است
 و آنرا دایج آنجا هم تازد و دیگر ولایات بغداد است و حقوق دیوانیش سه تومان و پنج
 هزار دینار است **دقوق** اناقلیم چهارم است و شهر وسط و باب و هوا خوشتر
 از دیگر ولایات عراق و در حوالی آن جام های نقل است و حقوق دیوانیش هفت
 تومان و شش هزار و ششصد دینار است **در علی** شهر کبک در میان و وسط
 و بغداد و هوای متعفن دارد و نخلستان بسیار و **رومیه** اناقلیم سیم است و آن
 ملایر سیصد عراق عرب و انوشیروان عادل ساخته بوده و نزدیک ملایر بر شکل
 انظار اکنون خراب است **دادان** **بیمه النهرین** دو ولایت براب نهران و خلایق
 یکو دارد و حقوق دیوانی و پنج تومان است و کباب و ولایت و بغری حافیه
 و حقوق دیوانیش یک هزار و پانصد دینار است **سامره** اناقلیم چهارم است بر
 جانب شرقی دجل افتاده و باغات و بعضی عمارات و قریان بر خای عربی است
 طولش از بحر اریخالات **عطع** عرض از خط استوا **لوح** دلاول ساخته بودند و چون
 بنیبت اب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود از اسیرین رای خوانده اند و بعد
 از خرابی پیش المعتمد بالله محمد هارون الرشید تجدید عمارت آن کرد و دارالملک ساخت
 و بر تیره رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و احواش او بود و بعضی بن فرسنگ
 و فرمود تا بتوبه اسبان خاگاه و روند و قلی ساختند و از آنجا اهل آنجا خوانند و بر آنجا

کونکی بلند ساخت و در سامره جامع عالی کرد و کاسه سنگینی کرد و در شپت و سه
 کز و در علوهفت کز و در جم نیم کز یکپاره در میان آن مسجد نهاده اند اما کاسه فرعون
 خوانند و در آنحد و در زیاده از سی فرسنگ ابا و فی بخت و در آن مسجد سازی ساخت
 بیلندی صد و هفتاد و کز چنانکه عمرش از پیرین بود و بدین صورت منار پیشتر از آن
 کسی ساخته بود و در پیش مسجد بر امام علی النقی نهاده امام علی بن موسی الرضا و
 آنان بر سر امام حسن عسکری علیه السلام است و متوکل خلیفه عباسی در سامره
 عمارات افزود و تخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عظیم تر عمارت نبود و
 بنام خود جعفر بن موسی ساخت اما بشوی آنکه قیر امیر المومنین حسین علیه السلام
 خراب کرد و مرد مرانجا و شلن بر آنجا منع و نمود بعد از آن کوشک و بر آن بشکافتند
 چنانکه اثرش بکلی ناپدید شد اکنون از سامره تخصیص محمول است **حله** ولایت غله
 و خرمای و جویات بسیار را داخل حاصل شود و آب از قران بخورد و حقوق دیوانی او
 سه تومان است **طریق** **اسان** ولایت معتبر است و شهرش قصبه یعقوب و از آنجا
 از آن کسری قویا نام ساخت و به یعقوب خوانند بر کنار اب نهران است و جوی از آن
 در میان شهر میگذرد و قنات ده های آن علی بلدان نهران است میکتل باستان و
 نخلستان بسیار دارد و در و آنجا و ترنج پیشتر می باشد چنانکه سیصد و چار صد
 تاجیک در آن می دهند هوای آن مانند یخزاد است اما بسبب بسیاری نخلستان
 بعقوبت مایل است و از شهرهای مایخیری که شهریان ساخته و شهریان دختر کله
 بانی بوده از تحم کسری و اعمال و مر و در آنجا عالیا است و آن ولایات هشتاد پاره
 ده است و حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار در قنات است
عانه اناقلیم چهارم است طولش از بحر اریخالات **علل** و عرض از خط استوا **لوح**
 شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و باب و هوا و محصول مقابل دجل **مسکر**
 شاپور و لاکناف ساخت شهری وسط بوده است و اکنون خراب است **قادر**
 شهری وسط بوده و از ملایر سیصد عراق عرب است و اکنون خراب است **قصر**
 اناقلیم سیم است خسرو و بر و بر ساخت بهت منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ
 بوده است از آنست که لاشه و کج دورش و هزار کام باشد و در غربی آن قلعه بهت خسرو

پرویز تاج کاهی ساخته بودند و باطنی تحت عالی است صادرین و واروین و از آن رباط
انکه معمور است و آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد و به شکام کرمان اکثر
اوقات آنجا باد سهمناک میوزد که کوبندش برین در و دیوار و چیت تلجگاه ساخته
اند و بیلگی است تا آب روان بر تاجگاه باشد و میکن خین شیر در آن جوار فکند و باشند
تا تابانگاه و قلعه برده اما آنچه جز خواست زهر گیاه است و چرگاه کل نیست **قولان**
شهری وسط است و قریب صد باره ده از توابع آن و حقوق دیوانیش شد و موات
و چهار هزار دینار است **محول** شهر چار است بر و فرستکی بغداد عین غری بطرف
نهر عینی افتاده است و باغستانش با باغستان بغداد نیوسه است و در و خلفا
عمارات خوب ساخته و بر سر او کوشکی که چیت مقصم ساخته بود تاجت انگر در
میان باغستان است و در و پیشه بسیار میاشد و باغستانش در و باغستانش در و باغستانش
در آن یکوارت نیاشد و حقوق دیوانی محول داخل عمل نهر عینی است **ملایر** از اقلیم
سیام است هوش از ابر خاللات **سیام** و عرض از خط استوای ماطم مورث دیویند
میشدای ساخت و کرد اما در و آنند و چشید با تمام رسانید و طیفون گفت که مقم
ترین ملایر سبعة عراق عرب بوده است بدین سبب از ملایر گفته اند و شش شهر دیگر
قادیسیه و دویب و حیره و بابا و حلوان و نهران بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب
است و چشید ای شدای در ملایر بر و جلد از سنه قنطره ساخته بود اسکندر
دوی گفت اثری عظیم است ملوک فرس از آنجا خراب کرد و در شیر بایکان تجدید عمارت
ان شهر کرد و در الملک ساخت و خواست که بدین چنان بسازد دستش بخلاف از پیش
جسریست و بعد از او اغلب کاسره از او الملک ساخت و شاپور و از او کثافت
در اکثر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و ان ساری بوده
انکه و اجور و از ان علی تعمیرات اجری کسی نگرد و بود و صحن ان سوا یکصد و پنجاه کر
بکن خیالی در صد و پنجاه کر بوده و در آنجا صفت بزرگ نهایش چهل و دو کر و در بطول
هشتاد و دو کر و در عاوشست و پنج کر و در اطراف ان ساریها و عمارت فراوان
کرد و خوران باشد و در نگواری بنایش و استی کام عمارتش گفته اند **بیت**
جاری حسن و عمل بر کرد و ز کار هنوز خراب می کنند بارگاه کسری را ابو و انو

خلیفه و قتی که شهر بغداد میساخت خواست که از آنجا خراب کند و بدان آلات
بغداد ببارد و با و در خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و در خلیفه را مانع
شد و گفت و ز کارها با آن گویند که با و شاهی خواست که شهری بسازد تا دیگر
خراب نکرد خود شهری دیگر بنواخت ساخت خلیفه مسومع نداشت و گفت
هنوز دلت بکسری می کشد و نمی خواهی که آثار کبریا ناپذیر شود و در خرابی ان شروع
نمود دید که الا که از ان حاصل میشود و بجز مجرب و اجرت نقل ان و فایده نکند
خواست که ترک کند و نیز شش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع
رفت به تمام خراب باید کرد و اگر مردم گویند یا د شاهی ساخت و یا د شاهی دیگر
خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان او کرد و شب ولادت حضرت رسول مفر
او شکسته شد بگذار که اثر عظیم است و شاهد عدل بر نبوت عظمی است **محمد**
صلی الله علیه و آله تا ان طاق برجای بود ان مجاز دیدها پنهان نبود و نیز آنکه هکذا
معلوم شود که انکه از خانه که در آنجا بیای ایستادی سرش بسقف رسیدی پس
اید و خاندان چنین کسی لخراب کند کارش خطای بود در هوای اکتون شهر ملایر
خراب است و بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی بخلاف مراد سلمان
قادیسی که عمارت ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست و در ان زمین نیز آب چاه است
بغداد شور و تلج است و از کرامات سلمان گویند چون او را وفات رسید غسلش
میدادند دلو در چاه افتاد و دلو دیگر حاضر نبود باب بر سر چاه آمد و شیرین
شد تا غسل او تمام کرد ندان با جای خود رفت اما همچنان شیرین می ماند و در
ان حدود مجازان یکجا آب شیرین نمیدهد **مجاویب** سیدی احمد کبیر و سیدی
ابو القادریان زمین خفته اند نهر عینی بن موسی بن علی بن عبد الله که عمر زاده ابو و انو
خلیفه بود از فرات برید و بران دهها و هزار ساخت و ان هفتاد باره ده باشد
و سر تفع تمام ولایت مشغری و شربانی که محاذی بغداد است از توابع نهر عینی
است و حقوق دیوانی نهر عینی با توابع هشتاد و هشت تومان و شش هزار و پانصد
و پنج دینار و کسری بوده است **نهر ملک** بعضی گویند که سلیمان بن داود علیه السلام
حفر کرده و بعضی گویند منوچهر پشدادی و برخی گویند اسکندر روی واضح انکه

انگوش پورین اشک بن دایاب کرا و اساطیر برین خوانند از فزات اخراج کرد و
 بآن ده ساخت زیاده ان سیصدده و من بعد باشد موقع تمام حقوق و
 انجا پنج تومان بوده است انجا هر وان خوانند وان شهر اکنون بکلی خراب است
نهایه قصیر است میان بغداد و واسط و بوظرف جلد افتاده است و
 نخلستان بسیار دارد **هیت** شهر است که در و قلع حکم کرده بر کنار غری فرات
 و سی پاره ده قنایع دارد و از قری حیدر کر قیقع است ناحیه اوست و قریه یازده فرسنگ
 باغستان دارد و در هر دو کنایه اب فرات نخلستان است و میوه های بسیار دارد
 در قریه حیدر که از توابع اوست هوای بغایت معتدل است چنانچه درخت جوز و بادام
 و خرما و نارنج در همه باغی باشد و از میوه های سرد سیری و گرم سیری حاصل میشود
 اما در هیت از بوی گند چشمه قریه نیستوان بود **مسل** ولایت است و چند پاره ده از
 قنایع ان و عظیم غله خیز است و نخلستان و باغستان بسیار دارد **واسط** شهر است
 است و از اقلیم سیوم طولش از بحر اریخ ثلاث **قال** و عرض از خط استوا **لا** و حجاج
 بن یوسف ثقفی ساخت دوسه ثلاث و ثمانین و بوظرف جلد افتاده است و غله
 طریقی است نخلستان بسیار دارد و بدین سبب بعفوت مایل بود و حقوق
 دیوانی او بتمغا سقر است مبلغ چهل چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است
باب دوم در ذکر بلاد عراق عجم وان نه تومان است و در چهل
 پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بکری و بعضی سردی مایل است
 حدودش با ولایات ادر با بجان و کردستان و خوزستان و فارس همسایه و چنانچه
 و قوس پیوست است از سفید رود تا برین صد و شصت و شصت و عرض از خط استوا
 تا خوزستان صد و شصت و در ماقبل از بلاد عراق عجم شهر معتبر بوده است و درین
 معنی گفت اند **قطعه** چادر شهر است عراق اذره تخمین کوییده طول عرضش صد در صد
 بود و کم نبوده اصفهان کا حل چنان جلد مقررند بود و در اقلیم چنان شهر معتبرند
 و هبلان جای شهران که قریب اب و هوا در میان خوشتر از آن بقعه خرم نبوده قم
 بحسبیت کم از نه است و لیکن اوینیه نیک نیک از چنان باشد بدینم نبوده معدن
 نردی و کان کرم شمع بلاده دبی بود وی که چرخ و بی در هر عالم نبوده حقوق دیوانی

۳۴
 در میان شهرهای عراق عجم که در آنجا ده ها آباد شده اند و از آنجا که در آنجا ده ها آباد شده اند و از آنجا که در آنجا ده ها آباد شده اند

این ولایات در سده هجری و ثلثین خانی بجامع الحساب درآمد و فخره دیدم بخط
 پد و جلد امین الدین نصیر مستوفی کرد و عهد سلا حقه مستوفی دیوان عراق
 بوده و عراق عجم دو هزار و پانصد و بیست تومان و کربلایین زمان حاصل داشته
 و اکنون جهت تحریک ولایات باین قدر آمده **تومان** نین اصفهان **اسفها** درو
 سه شهر است اصفهان و فیروز و قرقان و او را از اقلیم چهارم شمرند اما
 بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از بحر اریخ ثلاث **موم** و عرض
 از خط استوا **الب** که در اصل چارده بوده است کرمان و کوشک و جویبار و دشت
 با چند مزرعه که بعضی را طهماسب و برخی بشادری و چندی جمشید و ذوالقرنین
 ساخته بوده اند چون کتباد اوک کیا نیان از دارالملک ساختند تا کثرت
 مردم انجا حاصل شد بر پیران ده ها عمارت ها میگردند بدینم با هم پیوسته
 شهری بزرگ شد و رکن الاول حسن بن بویه از او کشفید و در بارش بیست
 و یک هزار قدم که عبارت از کام است طالع عاریش برج قوس چهل و چهارم بجله و دوازده
 دروازه دارد و هوای او معتدل است در تابستان و زمستان کرمان و سرماچان
 بنود کرمی را انکار بانی دارد و زلزله و باد بادی و صاعقه که موجب خرابی باشد
 در و کمتر اتفاق افتد خاکش مرده را دیر بزانند هر چه بلان سپارند از غله و غیر
 ان نکو نگاه دارد و تا چند سال بجاه نکند و در و پیاپی مزمین و و با کمتر بود
 زنده رود در جانب قبله بظاهر شهر میگذرد و از آن نهرها جاری باشد و آب چاش
 و پنجه و شش گرمی باشد و در کواردکی و خوشی باب رود نزدیک بود و هر نیم که از چای
 دیگر انجا برند و زرع کنند اگر بهتراز مقام اول بیع نهد کمتر نین باشد الا انار
 که انجا نیکو نیاید و ان نین از نیکویی اب و هواست که انار در هوای متعفن نیک
 آید و شمع و غله و دیگر اوراق پیوسته و سطر باشد اما نرخی میوه در غایت ارزاق
 بود و میوه های ان بغایت خوب و نازک بود و تخصیص سبب و به و امرو و ملی
 و عثمانی و زرد الوی سرمن و سپهری و طرغش که نیکو باشد و خرزیزه اش تمام شیرین
 است و ازین میوه ها ان شیرینی بی کد اب خورند و شکلی شادان خورند و کثرت
 خود را و مضربیت و میوه های انجا تا هند و روم میبرند و علف خوارهای خوب

دارد و هر چار پای کلبه آفریده شود و چندان قوای داشته باشد که بجای دیگر فرستاده شود و در آن ولایت مرغزارهاست و بزرگترین مرغزار بلاشان و شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و همه شکاری درو باشد و در آن شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه مسکن محمد سلجوقی است بحله چلیاری است که بوزن گمانشده هزار و کمترین هشتاد و آن سلطان از برای برادران و عسکران نیز بنده فرودخت و بسیار و ناموس دین داد است آن مدرسه بروی در افکند و مردم آنجا سفید چهره و مردمان داشته باشند و اکثر شافعیه مذهب و در طاعت مرتبه عالی دارند اما پیوسته اوقات با هم در محاربه باشند و در سفر دوهوایی هرگز از آنجا برنمیفتند و عهد خویشهای آن شهر در هنگام اظهار دوهوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل نیستوان کرد و بدین سبب گفته اند **قطعه** باصفهان شهر کیست بر نیت بجز بجای دروغی باید هر چه پیش گوشت الایات کاصفهان دروغی باید و کمال الدین اسمعیل گفته **قطعه** تاد در دشت هست و جوباره نیست از گوش و کفش چاره ای خداوند آسمان و زمین بادشاهی فرست خواجه تاد در دشت لایحه دشت کند جوی خوان رود و از جوباره عدد مرد و زن بفرزاید هر یکی بکند بصد پاره و آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویت بر آن عبدالله عباس که یخرج الرجال من بودیه الاصفهان حتی یاتی الکوفه و یطعن قوم من المدینه و قوم من الطور و قوم من یمن و قوم من القریین سئل یا رسول الله ما فرقون قال قوم من کوفه باخره یخرجون من الدین هذا فیها براد الله بهم قوم ما من الکفر الی الامم و حقوق دیوانی اصفهان بتهنیه مقررات در سنه حسن و ثلثین خانی سی و پنج توپا حاصل داشت ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد پاره ده بیرون مزایع کرد آن دهها باشد اول ناحیه بی دروازی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره ده ظهران و مدامایان و جادوان و شهرستان که از شهر فی اصفهان گویند و گویند که اسکندر در وی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قریان دوم ناحیه مار پیچان و نه پاره ده است حوزان و قرطران و رمان و آنان معظم قریان و بحقیقت این ناحیه هیچ باغیست چه تنگ باغستان اکثر مواضع با هر یک پیوسته است و درین معنی

گفته

گفته اند **دست** مار پیچی که فتنه آرم است افتاب انور و دوم درم است و درین ناحیه قلعه بوده که طبع مورث درینند ساخته از آن شکاه گفته اند و در همین برت اسفند یار افغان ساخته سیم ناحیه کراچ سی و شش پاره ده است دشته و اشک و فرزادان و آن معظم قریان ناحیه است و این ناحیه نیز هیچ باغیست از پیوستگی باغستان و درها با هم چهارم ناحیه قهاجی چهار پاره ده است و شش سوره و اردان و رجاورسان معظم قریان و این ناحیه اب از کاز و پیخورند بلان سبب آب اشرا قهاجی پیخورند پنجم ناحیه بخوار سی و دو پاره ده است و ده معظم قریان و این ناحیه دایق از کار بر است و دیگر دایق اب از زنده و درین ناحیه بدنه خر بهمن بر اسفند یار افغان ساخته بود ششم ناحیه الجمان پست پاره ده است و کوهمان و در جمان و کلاش و معظم قریان هفتم ناحیه براوان هشتاد پاره ده است و اسکشان و هریان و سمنان و ورد و خور و قناران و کوهمان و کاخ و داندان و معظم قریان هشت ناحیه روشتی شصت پاره ده است فارغان و قصبه و قورطان و ورنه و کندان از قری معظم قریان و این قری که معظم قری بخوانیم از آن ایلان قبل اند که در دیگر ولایات آنها را شهر خوانند زیرا که در هر یک از آن دهها کما پیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاهات و حمامات باشد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از آن کما پیش علی اصفهانی بل تربت انجاست و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق مساحت برین موجب است اردستان سی و چهار فرسنگ ایلجی فرسنگ سیم و چهار فرسنگ بر وجود کوه چک شصت و شش فرسنگ جوادقان سی و یک فرسنگ و نیم و لجان سی و پنج فرسنگ و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شش فرسنگ قزوین خود و دو فرسنگ ساوخ بلان هشتاد فرسنگ قهقچاه و دو فرسنگ قوشه فان سی و چهار فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرخ و پنج فرسنگ و شش فرسنگ کردکان فرسنگ سی و پنج فرسنگ و شش فرسنگ قوشه شصت و شش فرسنگ قنار و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ شهر فیروزان شصت و یک فرسنگ و در و ولای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از بحر خاللات مریم و عرض از خط استوا که کیو ساخت در اب و هوا و غله

و میوه و پنبه و غیر آن و خوی و طبع و مذهب اهلا باجا مانند اصفهان است و حقوق
 دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است و الله اعلم **تومان ری**
این تومان از شهری شهری بخلاف ری نبوده است و اکنون ری خراب است و ورامین
 شهر باجا است و مواضع دیگرش متعاقب یابید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی باجا
 هفتصد تومان بوده است و ملک ری بمقامتی برده که حکومتش در دوازده عمر بعد باعث
 قتل حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام باشد و آن حکایت مشهور است
ری از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و بحجت قدمت از اشیخ البلاد خوانند بطور
 انفرادی خالات **لوك** و عرض از خط استوالله شهری کرمسیر است و ششادستنه
 و هوالیش هفتاد و ایش ناکوار و در ویا بسیار بود و درین معنی گفته اند **پیت**
 دیدم بحر کھی ملک الموت را بخواب * بی کفش میگریخت ز دست و پای ری * گفتم تو
 نیز گفت چو ری دست بر کشد * بوحی ضعیف چه سجد پای ری * و در مخفکات
 آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر باهم ستا کرده افتاد و هر یک هنر شهر خویش
 عرض میکردند اصفهانی گفت خاله اصفهان مرده را قاسی چهل ساله نزلاند رازی گفت
 خاله ری مرده سی ساله را بر در دکان در داد و ستد و دارد و نمی داند و بدین مضحکه
 اصفهانی در ملزم ساخت شهر برایش پیغی علیه السلام ساخت و هوششک
 بی شدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرای منوچهر بن میشهور
 مادر بن فریدون تجدید عمارتش کرد باز خراب یافت اما بعد که بالله محمد بن دوانیق **اصا**
 اعیای عمارت آن کرد و شهری عظیم شده و بار ویش دوازده هزار کام است **طالع عمار**
 برج عقرب اهل شهر بر سر سنگی بویختن اصحت افتاد و زیاده از صد هزار آدم بقتل آمدند
 و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و ز رفرت مقول بکلی خراب شد و در عهد غزنویان ملک
 قزلالین **ری** بحکم بولیع در واندک عمارتی که وضعی یاد و رسا کن کرد ایند قلعه **تبرک**
 برجاست شملی در پای کوه افتاده و ولایت قصران در پیران کوه و دیگر نواحی غله و پنبه
 باجا سخت نیکواید و بسیار بود و اکثر اوقات باجا فراخی و رانی بود و قحط از روی
 نذرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر اوقات بسیار ولایت برند و از میوه در
 انار و امرود و عباسی و شغالی و انکو و نیکوست اما خود ریزه میوه های باجا از **پیت**

نبود و اهل شهر و اکثر ولایات باجا شیعی اثنی عشری اند لاده قوه و چند موضع دیگر
 که حقیق اند و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوه خوانند و در ری از باجا
 و اولیا بسیار مدفونند و از اکابر و اولیا بسیار اسوده اند چون ابراهیم خواص و کسای قزای
 سبزه و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت باجا داخل آن تومان است
 پانزده تومان و یک هزار و پانصد دینار **طهران** قصبه معتبر است حقوق او یک هزار و
 پانصد دینار است و هوایش خوشتر از ری است و در خاصل مانند آن در ماقبل باجا
 که رقی عظیم داشته و **رامین** در ماقبل ری بوده و اکنون قصبه شده و دارالملک آن
 تومان کشته طولیش از خرابی خالات **لوك** و عرض از خط استوالله که در باب و هوالیش
 از ری است و در محصول و پنبه مانند آن و اهل باجا شیعی اثنی عشری اند و دیگر
 بر طبقه شان غالب بود **تومان سلطانیه** و **قرین** اگر چه در اول این تومان **پیت**
 منسوب بوده اما چون درین چند سال شهر سلطانیه را احداث فرمودند و دارالملک
 از اقدم داشتن او بود و درین تومان نه یاره شهر است **سلطانیه** از اقلیم چهارم
 است و شهر اسلامی طولیش از خرابی خالات **لوك** و عرض از خط استوالله که در باب و هوالیش
 بن ابقای خان بن هلاکو خان مغول بنیاد نهاد پیرش و الجایتو سلطان با تمام رسله
 و بنام خود منسوب گردانید طالع عمارتش برج اسد و در بار ویش که راز غوث خان بنیاد
 کرده بود دوازده هزار کام و آنکه الجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات او تمام
 ناکرده ماند سی هزار کام و در و قلع ایت این سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو سلطان
 است و در باجا دیگر عمارت است دوران قلعه و هزار کام بود هوایش سردی مایل است
 و این از چاه قنات است و بیشک هاضم و چاه باجا در دوسه کیل است تا بدیه کرسد
 و گرم سیر و در حوالیش یک روزه راه طارم است و هر چه مردم را یکارایند از آن ولایت
 بسیار دارند و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکثر
 چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد و مردم باجا
 از هر ولایت آمده اند و باجا ساکن شده از هر ملل و مذاهب درو هستند و زبانشان
 هنوز نیکوید شده اما بغیر سی هزار مایل از است و حقوق دیوانی باجا بمقام **رامین**
 و درین سالها اگر در وها باجا ای بودی سی تومان حاصل داشت و از سلطانیه **پیت**

بالادعراق بمسافت برین موجب است ایضا ۹ فرسنگ طارم ۱۰ اصفهان ۱۱ اسد
آباد ۱۲ ری ۱۳ زنجان ۱۴ ساوه ۱۵ سجاس ۱۶ قزوین ۱۷ قمریه ۱۸ کاشان ۱۹
همدان ۲۰ بروجرد ۲۱ تبریز ۲۲ قریباغ ایلان ۲۳ شیوان ۲۴ اقزویت ۲۵ اناقلیم چهارم
است طولش از خرابی خانات و معوضه خط استوا نوع از صاحب شعور است جهت
انکه بسوخته باد یا مله و ملاخه در محرابه بوده اند و احادیث بسیار کرد و فقیست
ان بقدر وارد و مشهور است در تدوین رافعی مسطور عن جابر بن عبد الله قال قال
رسول الله صلى الله عليه واله اعرفوا قروین فان من اعلى باب الجنة و بدین سبب اول
باب الجنة خوانند و احوال ان اگر چه در کتاب گرفته شده و نداشت این جایزه بخلا و ریت
سخن لیا و کتیم و در کتاب التبیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است
و شادنا بوزن نام نهاده و همانا کمان شهری بوده کرد در میان رودخانه و خروید ایضا
رود میخواستند و انجا بلال بار و بدید است و مردم انجا آمده سر چه که بارشیر بابکان
منسوب است مسکون اند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور که حصار
شهرستان قزوین که اکنون محلی است در میان شهر شاپور و ذوالکفایت از ساخته
است تا پنج عمارت ان ماه ایاد است ثلث و ستین و اربعه اسکن در طالع عمارت
ان برج جوزا و الکلالان بار و هنوز باقیست بزمان عثمان برادر ماد ریش و لید بت
عتبه الاموی سعید بن العاص الاموی با یالت ان تغزیر است و ان حصار را یا
بمردم مسکون گردانید و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی و طاعن الی شهر
ستان دیگر بسافت و مدینه موسی خوانند و غلامش مبارک ترک شهرستان دگر کرد و
سپاهن ایا و خوانند و چون دولت بهار و ن الرشید رسید اهالی مداین مذکوره تغلب
دیامله و اترع خود بد و انها کردند بار و فی کرم خط مداین ثلث و دیگر محلات بود
بنیاد و نه بود و بجهت مردن او با تمام نرسید تا در عهد معتز بن موسی بن یوقا در سنه
اربع و خمسین و مائتی هجری عمارت ان بار و با تمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری
معتبر شد و بعد از صاحب جلیل اسمعیل بن عماد داری و زین العابدین دلیلی
در سنه ثلث و سبعین و ثلثا نه جهت انکه خرابی بحال ما و راه یافته بود و کتب احادیث
دیده بخند عمارت باز و کرد و جهت انکه هم در کتب احادیث دیده بود در انجا

عمارت عالی ساخت در محل محو سلق و اترمین را اکنون صاحب بار خوانند و در سنه
احد و عشر و اربعه اجمعت نزاع کریان سالار ابراهیم بن مرزبان دلیلی خالجه الدوله
بن خالجه الدوله یا اهل قزوین بود خرابی بحال بار و راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری
حرمت ان خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائده و زید صدر الدین محمد بن
عبد الله لك مراعی بلید عمارت بار و کرد و اکثر روی بار و باجر بر آورد و شر فهای اجر
ساخت و معاهد را لغارت مولانا جمال الدین رافعی بود لشکر مغولان بار و خراب
کردند و بار و شر مدفن و سیصد کام است بخلاف ادوار بروج هوایش معتدل
است و ادیش از قنوات است و در و باغستان بسیار است و در هر سال یک تویت
از آب خیز سقی کنند انکور و بادام و فستق از ان حاصل شود و بعد از سقا و سیل
اسفار خربزه و هند و اندک بارند با انکباب دیگر یا بد بر نیکو دهد و اکثر انجا از ان
قلعه و انکور باشد و نداشت نیکوست و ان میوهاش انکور و الورج و شکارگاهها
و طیف نار هاش نیکو باشد و بتخصیص علف شتر و در بهار و دیگر ولایات باشد و
برسد و فستق انجا چشمه ایست از انکور خوانند در روزهای گرم تابستان آب
ان چشمه نیم میبندد و اگر دوزخ خشک بود نیم کمتر باشد و چون نیم شهر تمام شود
از انجا نیم آرند و مردم انجا پیشتر شافعی مذهب و اندکی چنی باشند و در کار بن
بغایت صلیب اند و در انجا استاد امام زاده حسین پسر امام معصوم و مظلوم
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام است و قبر یکی از صحابه و مناز را ولایای کیار
بسیار است مثل خواجہ احمد علی و رضی اللہ تعالی عنہ و ابن ماحر محدث و عاک
وفلک قزوینی و اش الهم و حقوق دیوانیش بقفا مقر است و ببلغ نیم تومان نیم
بدقت در آمده و ولایتش کجا پیش سیصد مزرعه رده است و در و دهمای معتبر
چون قار و سبج و وشال و سکر آباد و سیاه دهن و شهرستانک و شرف آباد و ان
ولایت را نیم تومان و نیم حقوق دیوانیست ایضا اناقلیم چهارم است طوالت
از جزایر خالات قذرا و عرض ان خط استوا لوم که خسرو بن سیاوش کیانی
ساخت و در انجا قلعه کلین است که در اربابین داراب کیانی ساخته است و
برادرش اسکندر روی با تمام و سائید و بران قلعه قلعه دیگر بها و الدین حیدر

از نسل انا بک پوشندگین شیر کیر سیاهی ساخت و بحدید و موسوم کرد و دو بار یکی
 ان شهر پنج هزار و پانصد کام است هوایش سرد است و آبش از رودخانه که بران
 شهر موسوم است و از حد و دسلطانی بر میخیزد و بر ولایت قزوین میریزد غله
 و میوه ان بسیار است و نیک می باشد اما ناخش سخت نیکو نبود و پنجه کم اید
 و از میوه اش اسود و الوی و علی و کیلاس نیکوست و مردم انجا سفید چهره و
 شافعی مذهبی اما متعلق بر طبیعت ایشان جاری بود و لایتش بخت و پنج پاره
 ده است حقوق دیوانی ان شهر و ولایتش کیتومان و چهار هزار دینار است
اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و جرجان و ختجان ولایت بسیار مابین
 عراق و جیلان در کوهستان سخت افتاده است و هر ولایتی در حکم حاکمی علی
 باشد و ان حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم انجا تنگی و مرادند باشند اما چون
 انان ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند و چون کوهی اندازند از آب فراغی
 دارند اما بقدر شیعہ نزدیک تر اند و هوای ان ولایت سرد است و آبش از غنچ
 واد و بیرون جبال است حاصل غله بسیار دهد و پنجه و میوه کمتر بود و نیکو
 نیکو اید و شکار بسیار بود او را قلم چهارم است طولش از خراب خاللات
قه و عرض از خط استوا **لدم** و در بار ویش قریب ده هزار کام است
 هوایش معتدل است و آبش از رودخانه کا و ماها و کیمه این بره میخیزد
 و در ان شهر رفته ان اب پنج دریاچه می بندند چند کثرت تاف و میخورد و در تابستان
 همچنان پنج آب باز میدهد و چون ان قدر آب پنج کرد رستان خورده بود باز
 دهد بعد از ان اب ساده مثل دیگر چاهها دهد و غله و پنجه انجا بسیار نیکو بود
 اما خوش نیکو نبود و از میوه اش انچه نیکو بود و مردم انجا سفید چهره و شیعی
 اثنی عشری اند و در ان مذهب بغایت متعصب و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق
 دیوانی انجا بقدر مقرر بود و ده هزار دینار ضامی انجا باشد و از ولایتش که چهل
 پاره ده است هفت هزار دینار میباشد و شهر و ولایتش داخل ملوک ساده آ
 رود بار ولایتی است که شصه رود بر میانش سبکزد و بدان باز میخوانند و در
 شمالی قزوین بیش از شصتی افتاده است و در انجا قریب پنجاه قلعه حصین مستحکم

تبعه نیکو بود
 و در انجا قریب
 پنجاه قلعه حصین مستحکم

است و بهترین ان قلاع الموت و میخون بود و معتبرترین هم الموت که در الملک
 اسما علیا ن ایران زمین است صد و هفتاد و یک سال مقرر دولت ایشان بود
 و ان قلعه را از قلیس چهارم است طولش از خراب خاللات **قه** و عرض از خط استوا
لوکا و از الخلق حسن بن زید الباقری در سته ست و از بعین و ساقیت
 ساخت و در ثلث و ثمانین و اربعه صبح بر انجا استوار شد و بدین
 بواسطه مشغول گردید و ان قلعه را در اول ان موت گفتند یعنی اشیا نه عقاب
 که بچکارا بر و آموزش کردی و مرور الموت شد و حرف ان موت بعد از چهل
 سال بعد حسن صبح است بران قلعه و این فواد در حالات است در سترابع
 و خمین و ست مائمه بفرمان هلاکوخان ان قلعه خراب کردند و ولایت رودبار
 انچه کاشش کوش سیر است اما سردسیرش نیز چنان تردیکست که در موضع که
 او از هم تواند شنید در یکی جو در و وند و در دیگری هتکام از عجب باشد و حاصل
 نیکو دارد و در و غله و پنجه و انکور و میوه بسیار بود و از میوه اش سیب بکار
 اید و امرود و کمر از امرود و صیفائی نبود و ویش نیکو باشد و مردم انجا مذهب
 بواسطه داشته اند و جمعی با کمرایان خواتند و بشردکی نسبت کنند اما اهل رود
 بار تمامت خود را سلطان شارند و اکنون پاره باره دین ایستد حقوق دیوانی
 هشت هزار دینار است **زنجان** از قلم چهارم است طولش از خراب خاللات
 و عرض از خط استوا اردشیر بابکان ساخت و شصین خوانند و در بار ویش
 ده هزار کام است و در قرت مغول خراب شد هوایش سرد سیر است و آبش از رود
 خانه که بران شهر منسوب است و از حد و دسلطانی بر میخیزد و در سفید رود
 میریزد و از ارتفاعات انجا اکثر غلبه بود و در رودخانه پالیز و پنجه بسیارند و در
 ان شهر و ولایتش میوه نیست و از طراوت بر نازند و مردم انجا شافعی مذهبی و بر
 طریقه و استنرا اقام نمایند و در صند لاقالیه آورده که غفلت برایشان غالب بود
 و زایشان بملوی راست و از نژاد کابرا و لیادان شهر بسیار است همچو
 تبرشخ اسق فرج زنجانی و استاد عبدالعقار سکاک و عیدی کاشی و غیره و حقوق
 دیوانی بقدر مقرر است و دوازده هزار دینار ضامی ان ولایتست که پنجاه صفا

ده باشد هفت هزار دینار بجهت است که جمله دوتومان باشد والله اعلم **ساده**
 اذ قلیچ چهارم است طویش انجرا بخالدات **روح** و عرض از خط است **روح**
 در اول ان زمین بخیره بوده است از ولایت دلاست حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله ان بحیره خشک شده زمین فرو رفت و ان انبساط بود و برات
 زمین شهری ساختند بطالع چون درین عمر خرافی بحال بارویان راه یافتند بود صاحب
 سعید خواجه نظیر الدین علی بن ملک شرق الدین ساوچی طایب ثراها انرا عادت
 کرد و فرستاد اجور انداخت در ان بار و هشت هزار دینار ویت ذراع خلق است
 پسرش صاحب اعظم خواهرش علی بن عز نصره ده رود ما از که پیوسته شهر است
 بار و کشید و داخل شهر کرد ایدد و در ان قریب چهار هزار ذراع خلق بود و هوای
 ان شهر گرمی مایل است اما درست است و آبش از رودخانه مزدقان و قنوت است
 و انجای ان همچون او به زمستان بخ آب در چاه بندند تا بیکر ما باز پس در هدر تفتان
 قلمو پیسب بیا رنو اما توفش بخت نیکو بنود و از میوه ها ش انجیر و سیب
 و انگور و بر مرک و انان حرم بغایت خوب است و مردم انجا و اهل شهر شافعی مذهب
 پاک اعتقادند و اهل ولایت بخلاف الوسیع که سنی اند تمامت دهها شیعی اشقی
 عشری اند و حقوق دولتی انجا بتم غامق ریاست بد و تومان و نیمه صفات ان ولایت
 و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره ده اولده سیاه چهل و شش
 پاره ده است جزم آباد و سراسیمون و طرین و ناهید و وزند و انجلا و بند و طرین و عظم
 قری ان ناحیه است دوم لوه و او هفده پاره ده است مشرق و خرقان معطر قری
 ان سیم چهر و د بیست پاره ده است حیوان و نامر معطر قری ان چهارم نویسی چهل
 و دو پاره ده است زافان و ان ناه و مرق از معطر قری ان و حقوق دولتی ان
 نواحی چهار تومان و نیمه مقر است جو کاه این ولایت چهار پایان ساز کار نبود
 بر تبه که گفته اند کاه قریه ان جو سوده است و ان نواحی کاه را و لیا و سوده که در شیخ
 عثمان ساوچی است و بر ظاهر ان بجانب شمال مشرق سید اسحق بن امام موسی کلثم
 علیه السلام و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در حد و خرقان مشرقی که با شمول
 پسر است واقع است **ساده** **بلاغ** ولایتی است که در اوان سلاجقه مال بری

مسلطه و در عهد مغول سوی مشه هوای بغایت خوب دارد اکثر ایش از قنوت است
 سیوه و غلذ بسیار میباشد و نویش در غایت نیکوی و حقوق دیوانی اود و از دهها
 دنیا و مقریات مردم انجا چون اکثر صحن ایشین اند معید مذهب نیستند و از
 معطر قری انجا خرا و انجا باد و سنتر ایا است و در سنتر ایا و سادات عالی نسب و
 حب اند و انجا خراب است **ساده** **روح** و در اولد و شهر بوده است و در وقت
 مغول خراب شد تا کنون از هر یک بقدر دهی مانده است و چند ده دیگر فوجی دارد
 خرو و و انچو و توابع انست و بر جنوبی سلطانیه یکروزه راه افتاده است و از اقلیم
 چهارم طویش از خرا بخالدات **روح** و عرض از خط است **روح** ولایت سرد سیر است
 حاصلش غله و انرا که سیوه باشد زیاده از صد پاره ده است و اکثر تر مغول نشین
 و کور و غوثخان در کوه سجاس است و چندان که مغول را انجا بدو ناپسند کرده بودند
 ان کوه را غرق کرده اند و مردم از ان حد و گذشتن زحمت رسیدی دخترش و انجا
 خاتون کو پدر را اشکارا کرد و انجا خانقاه ساخت و مردم نشاند و اهل ان ولایت
 بذهب حنیف اند و ولایت انچو و د قصب ایست مغولان از استرو و خوانند و بر سوس
 پشته ایست و کتور و کیانی سلطنت است و دیان سراجیت بزرگ و در حین سراجیت
 ایست بشکل حوض بزرگ بگو میاتد و ریاح ملاحان بقعرش نمیشوند رسید و دوجی
 هر یک بمقدار سیاه کو دای دایم از انجا بیرون و اید چون دری بندند اب حوض زیاده
 نمیشود و چون یکشاید برقرار و جاریست و در هیچ موضع کم و بیش غیب است و این
 از نواد است ابقای خان مغول ان سرای را بحال عارت اورد و در ان حوالی علف خواند
 خوب است و حقوق دولتی ان ولایت دوتومان و نیم است **ساده** **روح** و در
 بر کوه که عاوی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرق است و کما پیشتر
 پاره ده از توابع ان بوده و تمامت در قریت مغول خراب شده و ده قریه که مغول انرا
 صابین قلمبر خوانند ام القری انجا است اکنون بسبب همایک سلطانیه ان موضع
 آبادان است و ولایت سرد سیر است حاصلش غله و پالیز بود چون بر چاده عالم
 است و انجایات بسیار دارد از حقوق دیوانی معاف است طارمین ولایت کمر
 سیر است بر شمالی سلطانیه یکروزه راه و در و ان مقامات بسیار نیکو میباشد و اکثر

میوه سلطانیه را نجاست و در آنجا شهری قریب و زیاده نام بر زمین طارم سفلی و در آنجا
بوده اکنون بکلی خراب است و قصبه ایست در طارم علیا که آن شهرستان آنجا شده
طول آن از جزایر خاللات **مربع** و عرض آن خط استوا **مربع** و مردم آن ولایت سنی و
شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بوده است
و قریب صد پاره ده بوده جز کلا و شوره و در لیم و حیات و غلات و در زید شید
مغطری است دوم طارم سفلی توابع قلعه شیران پنجاه پاره ده است و مزروع
بوده الوان و خورنق و شرر و ضرر و کلاخ از معظات قری آنجا است سیم هم طارم
سفلی توابع قلعه نردوسی پست پاره ده است و سیران مغطران چهارم دشاء و برید و
ده ده معتبر است و هشت ده دیگر از توابع آن پنجه در آباد سفلی پست و پنج پاره ده است
کلا و کل چین و مله ل از معظات آن و حقوق دیوانی این ولایت با ماحات غلات
داد و هیکل شش تومان و چهار هزار دینار است **طالقان** ولایت سرد است
و در شرقی قریب طولش از جزایر خاللات **مربع** و عرض آن خط استوا **مربع** در کوهستان
افتاده است و کلاها بود و ده های کمی باشد حاصل آنجا و آنجا چون و میوه بود
و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما بیو اطنه مایل تر باشند ولایت سر
اند و د و ج رود و قریب پاره ده توابع آنجا است و درین ولایت ده های و کام معتبر بود
و حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومان است **کاغذکنان** شهر وسط
بوده است اصره و میشود در نجالی که جذمادری شیر وین بوده اند از اساخته اند
و چون نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند بکلی غنایان مشهور شد
اکنون خراب است و بقدر پاره وسط مانده و مردم آنجا شافعی مذهبند و هوایش
سرد است و آبش از چشمه های کرازان آن کوه ها بر میخیزد و بسفید رود میزند
حاصلش بنیر از غله بنود مواضعی که در اول آن توابع آنجا بوده قریب بی بی موضع بوده است
که در رفرت مغول خراب شده و اکنون چون مغول فتن است و ایشان زراعت
میکنند از مغولیه میخوانند ولایت مردقان و در آباد علیا از توابع آنجا است
و قریب بقدر مواضع بوده و درین ولایت پنجه و میوه نیم می باشد و حقوق دیوانی
کاغذکنان و این ولایت پنجه هزار دینار است **مزدقان** شهری وسط است و از اقلیم

چهارم طولش از جزایر خاللات **مربع** و عرض آن خط استوا **مربع** مسافت دورش
سدهزار کام بود و هوایش سردی مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوب است
و از حد و سامان می آید غله و انگورش بیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی
و شافعی مذهبند و حقوق دیوانی آنجا و ولایتش که قریب سیصد پاره ده است یکتومان
است و در حکومت داخل با ولایت او است **تروک و مرجان** و اندخوی قصبه است
از اقلیم چهارم در شمال ابر افتاده سی پاره ده است که از توابع آنست و هوایش سرد است
و در درستی چنانکه پیشتر ساکنان آنجا سمر باشند آبش از همان کوه ها بر میخیزد و
بسفید رود میزند حاصلش غله و انگور و میوه سرد سیری بود و مردم آنجا سنی
و شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجان و اندخوی
و ولایتش که پیشتر پست پاره ده است و در آب و هوا و حاصل مانند تروک و آن
هر دو را شش هزار دینار بنیوجه دیوانی است و از حقوق دیوانی این ولایات و تروک
شیمی بدینان قزوین و دو و نیم بدینان طارمین **پشکل** **ده** ولایتی در شرق
قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهار پاره ده باشد و هوایش معتدل است و آبش از
کوه ها بر میخیزد حاصلش غله و پنجه و میوه و جوی بود و مردمش بطبع و مذهب
اصل طالقان تروک باشند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت
وقف جامع قزوین است اما اکنون بتقلب بتمرف مغول است **قصر** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خاللات **مربع** و عرض آن خط استوا **مربع** طالع عمارتش
برج جوزا و در بارش زیاده از ده هزار کام است گویند چهل کام از بارش قریب
زیادت است و هوایش معتدل و آبش از رودی که از جریادقان می آید و در آنجا زمین
همچون اوه زمستان آب یخ در چاه می بندند تا هنگام که ماباز می دهد و آب چاه
در بارش کز می باشد و اندکی بشوری مایل است ارتفاعش غله و پنجه بسیار باشد
و از میوه اش نان و فستق و انجیر سرخ بیکوست و در آن شهر دخت سرو و سخت است
می آید و مردم آنجا شیعیان شاعری اند بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خراب
است اما بار و شر پیشتر بر جاست و حقوق دیوانی آنجا بقدر معتدل است و از آن
شهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات

دوازده کاشان

قوم و عرض از خط استوا **لوح** پیده خاقون منکوحه هارون الرشید خلیفه سخت
بطالع سبله و بر ظهران قلعه کلین است و از افین خوانند هوای آن شهر گرم سیرا
و آبش از کان بزمین و رودی که از قهرود بنامشیراید و رستان سرماچان بود که نیم
بسیار بیکند و آنجا نیز هیچی و ده پنج درجه ای بلندند با یکدیگر میان میگرد و از ارتفاعش
وسط بود و از مینو هاشم خیزه و انکور نیکوست و مردم آنجا شیعیان شاعشی اند
و اکثر حکیم و شریف و لطیف طبع و در آنجا جمال و بطالع کمتر باشند و از حشرات عقرب
در وی بسیار بود و قتل باشد و گویند غریب را زهر کسترزند و حقوق دیوانی آنجا
بمعاشرت است و ولایتش که پیش پیچیده پاره ده است و اکثرش مغفل است و اهل
ولایت آنجا پیشتر سنی اند و در ولایتش قصر حشیش یاد بود و حقوق دیوانی
آن شهر و ولایات یازده تومان و هفت هزار دینار است **اردستان** ولایتی است قریب
به پنج پاره ده و در محصول بکاشان هم نسبت و در زمین بنا سفید یا راستخانه
ساخته بود **نقرش** ولایتی است و از هر طرف کر بر روند بکریوه باید رفت سیزده پاره
ده است و ترخوانان از معظرات است هواش معتدل است و آبش از چند پاهای
که از آن کوم با بر میخیزد و کانرها و ارتفاعش غلظت و پیچیده و میوه است و اکثر اوقات
انبارانی بود و مردم آنجا شیعیان شاعشی اند و حقوق دیوانیش شش هزار دینار است
جربادقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **ملاس** و عرض از خط
استوا **لوح** های بخت بهمن کیانی ساخت و بنام خود سوره معلق کرد و بر روی کمان
شد هواش معتدل است و آبش از آن رودی که بطن شهر محسوب است و بقر میرود
و از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر مذهب شافعی اند و ولایتش قریب به پنجاه
پاره ده است و مسور و ولچان هم از توابع او است و حقوق دیوانی آنجا چهار تومان
و ده هزار دینار و **النجان** ده اول شهری وسیع بوده از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خاللات **لوح** و عرض از خط استوا **لوح** و این زمان خراب است و بیست
پاره ده توابع دارد و در محصولات تر و دانه پرا دقان است **دو** از اقلیم چهارم است
و بر سر آن مغاره برادر است و دستان ساخت و سی پاره ده از توابع آنست و حقوق
دیوانیش هشت هزار دینار است **فراهان** ولایتی است و در دههای معتبر بود و ده

ساروق و از الملك آنجا است و طبع و رشت ساخته و اکنون دولت آباد و ماسر
معه قری آنجا است طول آن ولایت از جزایر خاللات **لوح** و عرض از خط استوا
لوح هواش معتدل است و آبش از کانرها و ارتفاعش غلظت و پیچیده و میوه است و اکثر
و میوههای نیکو باشد و پیوسته در آن ولایت از نانی بود و مردم آنجا شیعیان شاعشی
عشری اند و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست که از مغول جفان
ناز و بر خوانند و دهان حوالی شکارگاه خوب است و حقوق دیوانی آن ولایت
سه تومان و هفت هزار دینار است **کرخ** و **کرهرود** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خاللات **لوح** و عرض از خط استوا **لوح** هواش معتدل است و آبش از نانی بود و مردم
الرشید ساخته و کوه ایست بر بالای آنجا است و در پاهای آن کوه چشمه سخت بزرگ
از چشمه کبوتر خوانند مرغزاری و طویل و عریض دارد شش فرسنگ و در سر فرسنگ
که از سر مغز اریکتی خوانند و حقوق دیوانی او یک تومان و یک هزار دینار است
نظر از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب سی پاره ده از توابع او است
و حقوق دیوانی او ده تومان و ده هزار و پانصد دینار است **غی** از اقلیم چهارم
است و چشمه های مثلاًدی ساخته و در آنجا بخت خود قصر علی کرده بود اما از
آثار آن هنوز باقیست و کشتاب در آنجا افشاند ساخته و هواش معتدل
و در ارتفاعات مانند طبرم **اردمن** ولایتی است و بیست پاره ده از توابع آن
و حقوق دیوانیش هزار و دویست دینار و **ساق** قلعه ایست در ولایت نظر
از آنکه چون ساق بر و حاکم شد ساق معروف کشت بحیب الدین جریادقانی
در حق آن قلعه کشته است پست چه سر کشی که بر صحرای بکاه طلوع و در آید آن
کمرت پای آفتاب بسنگ **تومان** **لوح** ولایتی معتبر است و در آن شهرها شش
فارس از حساب آنجا است حقوق دیوانی او که با نابل میرو و میگوید پیش از صد
تومان اما آنچه آفتاب بدینان مغول میدهد نه تومان و یک هزار دینار است
و مفصل آنکه او را از هر ولایت حاصل چندانست معلوم نیست **ایرج** از اقلیم
چهارم است شهر کوچک گو سیر است و هوای بلده از جهت آنکه هوای بلده
بست است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برفی چهار فرسنگ است **عرو**

شهر سوسن را گویند شهری کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار
دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت کرمسیری بسیار دارد لکن آن شهر را گویند
است و هوای بد دارد و آب ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد و **تومان** را
کوچک و لایق معتبر است و حقوق دیوانی اینجا با تا بیک میرفت گویند صد تومان
بوده است اما آنچه بدیوان معول میدهند نه تومان و یک هزار و بیست و نه در آنجا
برج را از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و طولانی و در دو جامع عتیق بوده
است و هوایش وسط است و میرانش نیکوست و درو زعفران بسیار بود **علا**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات عجم و عرض از خط استوا **الاست** باشد
پیشدادی ساخت بطالع حمل و درو قلعه کلین است در میان شهر و از شهر تا
خواستند در آب بن در آب ساخت اکثران قلعه اکنون خراب است و همان در
اول سخت شهری بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات کویده و فرسنگ
طول داشته و با نذر ذکر اندیش بر زمین ده نموده چون خرابی بمال آن را یافت
جمشیدی شدادی تجدید عمارت کرد و از آب و کشتید و روان دوازده هزار
کام است هوایش سرد و آبش گوارنده است و در آن درون شهر چشمه بسیار
هم در طبقات آمده که یک هزار و ششصد و چند چشمه در آن درون شهر بوده و
باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی و غله فراوان خیزد اما آنجا
نیکو نبود و مردم اینجا اکثر معتزله اند و دروزرات متبرکه هر چه قبایل **علا**
ابو العلاء همدانی و باباطاهر و عین القضاة و غیره هستند و حقوق دیوانی
اینجا بقضا مقرر است و مبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و لایق پنج ناحیه است
اول فریور و آن در حوالی شهر است بد و فرسنگی و هفتاد و پنج پاره ده است و شهر
ستان و لاجین و نجر آباد و قاسم آباد و کوشک باغ از معطر قریان ناحیه است
و ما شاز و در کفر خلد نیرین و رشک نکار خانچین است از حساب فریور است
و ندر پاره ده مثل یک قطعه باغ است از پوسته کنیز اگر معلوم شود که در
زمین هر یک کدام است و بر زمین از کشت درختان افغانی نماید و طول مسا
شاز و در دو فرسنگ است و عرض نیم فرسنگ و شهر در نظر بوده و دره ما شاز

کوهستان را میگویند
که هشتاد و پنج پاره
است و هوای بد دارد
و آب ناگوارنده
حاصلش انگور
بسیار دارد
و لایق معتبر است
و حقوق دیوانی
اینجا با تا بیک
میرفت گویند
صد تومان بوده
است اما آنچه
بدیوان معول
میدهند نه تومان
و یک هزار و
بیست و نه در
آنجا برج را
از اقلیم چهارم
است و شهری
بزرگ و طولانی
و در دو جامع
عتیق بوده است
و هوایش وسط
است و میرانش
نیکوست و درو
زعفران بسیار
بود علا از
اقلیم چهارم
است طولش از
جزایر خاللات
عجم و عرض از
خط استوا الاست
باشد پیشدادی
ساخت بطالع
حمل و درو قلعه
کلین است در
میان شهر و از
شهر تا خواستند
در آب بن در آب
ساخت اکثران
قلعه اکنون
خراب است و همان
در اول سخت
شهری بزرگ
بوده است چنانکه
در کتاب طبقات
کویده و فرسنگ
طول داشته و
با نذر ذکر
اندیش بر زمین
ده نموده چون
خرابی بمال آن
را یافت جمشیدی
شدادی تجدید
عمارت کرد و از
آب و کشتید و
روان دوازده
هزار کام است
هوایش سرد و
آبش گوارنده
است و در آن
درون شهر
چشمه بسیار
هم در طبقات
آمده که یک
هزار و ششصد
و چند چشمه
در آن درون
شهر بوده و
باغستان بسیار
دارد و میوه
اش در غایت
ارزانی و غله
فراوان خیزد
اما آنجا نیکو
نمود و مردم
اینجا اکثر
معتزله اند و
دروزرات
متبرکه هر چه
قبایل علا
ابو العلاء
همدانی و
باباطاهر و
عین القضاة
و غیره
هستند و
حقوق
دیوانی
اینجا
بقضا
مقرر
است و
مبلغ
دو تومان
و نیم
حاصل
دارد و
لایق
پنج
ناحیه
است
اول
فریور
و آن
در
حوالی
شهر
است
بد و
فرسنگی
و هفتاد
و پنج
پاره
ده
است
و شهر
ستان
و لاجین
و نجر
آباد
و قاسم
آباد
و کوشک
باغ
از
معطر
قریان
ناحیه
است
و ما
شاز
و در
کفر
خلد
نیرین
و رشک
نکار
خانچین
است
از
حساب
فریور
است
و ندر
پاره
ده
مثل
یک
قطعه
باغ
است
از
پوسته
کنیز
اگر
معلوم
شود
که
در
زمین
هر
یک
کدام
است
و بر
زمین
از
کشت
درختان
افغانی
نماید
و طول
مسا
شاز
و در
دو
فرسنگ
است
و عرض
نیم
فرسنگ
و شهر
در
نظر
بوده
و دره
ما
شاز

دود مزارا بود جانش اقصای صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بود ناحیه
دوم از میان چهل و یک پاره ده است و در دو و اقامه و شجاعا و در گردا و دمار
میان معطر قریان ناحیه است چهارم اعلم سی و پنج پاره ده است اشوند و اوما
معطر قریان و حقوق دیوانی آن ولایت درین سال سی و نه تومان و شش هزار و بیست
اسد با و از اقلیم چهارم است و شهر کوچک هنریش معتدل است و آبش از کوه الوند
و قنات است حاصلش غله و پنجه و انگور و در اهل اینجا سفید چهره اند و حقوق دیوانی
اینجا یک تومان و پنج هزار و پانصد دینار است و لایق سی و پنج پاره ده است با **جلو**
و تیار و موضع چند است اما علف دار و شکارگاههای خوب دارد و خرقانیت
ولایتی است چهل پاره ده و از اقلیم چهارم است کلنجین و طبلسکو و سینا با و از
معطر قریان و حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است و در کورین در ماقبل
دو پاره ده است آن ناحیه اعلم اکنون قصبه است و چند موضع دیگر در بیان باز
میخوانند زمینی مرتفع دارد و درو باغستان بسیار است غله و پنجه و انگور و نیکو
می آید و مردم اینجا سنی و شافعی میباشند و باک اعتقاد و متابعت شیخ شرف الدین و کوفی
و حقوق دیوانی آن دو تومان سه هزار و پانصد دینار است و در **رو** و قصبه است
از قصبهات متکان و قوی و دمر و سرکان با هفتاد موضع دیگر و پنج ناحیه و هشتاد و نه
در سرکان رود و کرمان رود و لاجان رود و بر زمین از توابع آن هوایش معتدل است
و آبش از کوه لولوند جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در اینجا زعفران بسیار
کارند بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند و حقوق دیوانی آن دو تومان و سه
هزار و پانصد دینار است سلمان دمی بزرگ است در حوالی فرغان و هوایش مرتفع
مایل و آبش هزاران کوه و باب مرتضان پوسته سیاه رود حاصلش غله و انگور
و اندکی میوه بود و حقوق دیوانی آن یک هزار و دویست دینار است **شیر** و **دی**
قلا و ولایتی است و چند موضع از توابع آن و از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خاللات و عرض از خط استوا و سه است و زمینی مرتفع دارد و مردم اینجا اکثرا
از کوه الوند می آید و درو باغستان بسیار است و انگور و میوه اندکی پنجه بود و لایقش
از درو پنجه شجاعا و نیکو شری حاصل

دود

ترب بند یاره ده است بسند و ملایر و اسفند هان و جمهوق ناحیه و حقوق
دیوانیش نه تومان و هفت هزار دینار است و در و خیل اگراد خیل خشتین بسیار است
و هر سال و آن ده هزار کوسفتند مقرری ایشان است **تومان** نزد شهر است
و نزد دکت ما تقدیم اگر کوه اصطر فارس گرفته اند از اقلیم سیم است طولش از آنجا
خالدات **مطع** و عرض از خط استوار ع هوایش معتدل و آبش از کایرهاست
و قنوات و ضیاع بسیار دارد و آبش ریان شهر گذرد و مردم بر آن سزایها و جویها
ساخته اند چنانکه فریاد رفت و اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود چهره
آنکه در و بارندگی کمتر باشد و کاش پاك و مضبوط است و حاصلش پنبه و غله
و سیوه و ابریشم بود اما چنان بود که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات بسیار
باجا برند و از میوه هاش تا باغیات نیکوست و مردم آنجا اکثر مذهب شافعی اند
و دست کار و پشروایشان سخت نیکر و سلامت و باشند و عمل پیشکارانش
اکثر بغایت متکبر و طامع و مغفل و اهل آنجا را به طبیعت نیست کنند و حقوق
دیوانی آنجا به مقر است و از آن شهر و ولایتش چیست و پنج تومان و یک هزار دینار
است **شهری** کوچکی است و از اقلیم سیم و در قلعه اش چهار هزار قدم است
باب **سیم** در ترک بلاد در باجیان و آن نه تومان و بیست و هفت
پاره شهر است و اکثرش با هوای سردی مایل و اندکی معتدل بود و حد و دشت با ولایت عراق
عجم و موغان و کرمان و از من و کرستان پیوسته است طولش از پاکویه تا خلیج
نود و پنج فرسنگ و عرض د رماهر و آن با کوسینا پنجاه و پنج فرسنگ و دارالملک آنجا
در ماقبل مرزعه بوده است و اکنون تیریز است و معتدترین بلاد ایران است و
حقوق دیوانی آنجا در زمان سلجوقه و آنجا بکان قریب و هزار تومان این شهر
بوده است **تومان** تیریز شهر است و از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبیله
الاسلام ایران طولش از آنجا خالدات به ع و عرض از خط استوار ع و پنبه خاتون
منکوره هان از اقلیم خلیفه ساخت در دست خضر و سبعین دماهر و بعد از آن
و در سال در سنه اربع و اربعین و مابین بعد متوکل عباسی بر لرزه خوار شد و خلیفه آن
بجای عمارت او در و بعد از وی صد و نود سال در اربع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلاثین

دار عمارت از لرزه بکلی خراب شد و در جمیع ابواب للمالك قاضی بکن الدین جوینی آورد
کردن وقت ابوطاهر بنیرش را زنی آنجا بود و حکم کرد که در آن شهر بر لرزه خراب شود و
حکام مردم را با ارام از شهر بجهت آوردند تا در زیر خاک نشوند آن حکم راست آمد و در آن
شب بکلی خراب شد چنانکه هر چه از مردوران واقع هلالک شد تا امیره و میش و
بن محمد بن وادی لازدی که از قبل قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه شمس و ثلاثین
و ابوعایه با اختیار بنیج مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تیریز کرد و بنیج مذکور بسیار
کرده است که من بعد تیریز از لرزه خرابی بنو دگر آن سیل خوف باشد و تا غایت
که سیصد سال است حکم راست آمده و تیریز بر لرزه خراب شده با آنکه لرزه اتفاق افتاد
و خرابی عظیم نگرفته است و سبب آنکه در آن زمین قنات بسیار خراب کرده اند و منافذ
زمین کشوده لاجرم آنچه قوت قوی نمیتواند کرده و لرزه سخت اتفاق می افتد و دوریاری
تیریز شهر را کام بود و نه دروازه دارد و ری و سنجاران و طاق و در جو و سرد و تیر شاه
و ماریان و نوب و موکله و قلعه چون در عهد مغولان شهر دارالملک گشت و کثرت
خلاق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارت کرد تا به تیریز بر در دروازه
زاده از اصل شهر آبادی شد و غار آنخان از آباد و کشت چنانکه تمام باغات
و عمارات و دهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود و جهت وفات او تمام شد
و دوریاری غزنی چیست و پنج هزار کام است و شش دروازه دارد و اوجان و عمر
شروان و سرد رود و شام و سرارود و چنداب و در زیر شهر بموضع کمرشام حیوانات
خانم باری غزنی غر آنخان شهر چیه بر آورده است جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارت
عالیه کرده چنانکه مثلان در تمام ایران نیست و بر بالای شهر و زیر مسجد خواجه
رشد الدین بموضع ولیان کوه داخل باری غزنی شهر چیه و کمرشام و از اربع رشید
نام کرده و در عمارات فراوان و عالی بر آورده و پیشش و زیر غیث الدین محمد رشید بران
عمارت بسیار فرو ده و زیر خواجه تاج الدین علی شاه تیریزی در خواجه محله ماریان
مسجد جامع بزرگی ساخته و صخره و پست و پنجاه کز و در وصفه بزرگ از ایران کسری
برای بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کرده فرو آمده و در آن مسجد انواع تکلفات
تقدیم رسانیده و سنگ مرمر بقیاس درو بکار برده و شرح آنرا زمان بسیار باید

و اکنون چندان بنای عالی و خوب که در تبریز و این دو شهر چنانست در قنات ایران
 نیست و شهر تبریز باستان بسیار دارد و آب مهرا ن رود که از کوه سهند میاید و
 صید چند کاه از کاه آب شروت اخراج کرده اند در آن باغات صرف میشود و هنوز
 کافی نیست و آب این کاهیزها و رودها هر در ملک است الا کاهیز ناهله ناهله
 بدو ناهله و کاهیز نعلانی بدو ناهله ما و میان و ده و دانند از کاهیز رشیدی
 که بر جامع کیلان سیل است و هوای تبریز چندی مایل است و آبش کوارنده
 و آب رودش بهتر از کاهیز و کاهیز بهتر از چاه بود و قناتش غله و سایر حبوب
 بغایت نیکو میاید و میوه اش در غایت خوبی و بسیاری و از نانی بود و تخصیص
 امر و تخو حلیف و پیغمبری و سیب سیلانی و زرد الوی حلوانی و انگور دانی و سکو
 و خربزه جلال الدینی و باقوی و ملکی و الوی زرد که مثل انجای دیگر نیست و مردم اینها
 سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان شافعی
 مذهبیند و از مذاهب و دیگر ادیان در اینجا چنانست و در معاش این بغایت شیرین
 و لطیف و صاحب جمال اند و فقیر و غنی اینجا از کسی خالی نباشند و در آن دیار مقبول
 بسیار است و ایشان را در صحبت دوستی سخت نهادند و گفته اند **رباعی**
 هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغزند جهان و تبریزی پوست از اگر بدوستی
 نیایی صادق که نیز غریب است که تبریزی خوشت و خواجهم الامین تبریزی در
 جواب گفته **رباعی** تبریز نگو و هر چه اینجا است نکوست مغزند پسندار تو ایشان را پوست
 با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشت را دیوان دوست و من این
 رباعی گفته ام تبریز چرت است و قوش بصفاء چون ایست اند پاک از زنگ جفا
 گفتی که بدوستی نه صادق باشد و زاینه جز عکس نگردد پسلا تبریز بهشت است و
 گروهش چون حور خوری بود از لطف زید بعلی و و باناکس و ناجس فی امیزند
 زیرا نشود جمیع نام نتر خود و رنود اینجا سخت خیره کش باشند این و این حال را
 ناخوش است و در اینجا مقامی چند موضوع متفرقات است چون سحاب و چون ذباب و کچل
 و شام و لیان کوه و سایر آن و غیر ذلک و درین مقام مرادات متبر که بسیار است
 مثلاً فقیه زاهد و جمعه و ابراهیم کرمان و بابا فرج و بابا حسن و خواجہ صابر الامین کاه

مالینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ فخر الدین سهرستانی و در مقبره سرخاب من الشرا
 اندری و خاقانی و قطب الدین فارابی و شمس الدین سجاسی و فخر الدین شیرازی و دیگر شرا
 و بده کچل جان من و خواجہ محمد کچل جانی است و بده شاد آباد و پیر شوان و از حصار و
 صلی الله علیه و آله و آله بر کوه سهند مرزا سفسا کلا و اسامه بن شریک و رکنان سرار و مرزا
 ابوالحسن کرد و بقبر بر سر رود مرزا قیس و دریا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا
 سرخاب مرزا عمر بن امیر زمری و مرزا کاه بر در شهر و ولایت بسیار است و ذکر تمام
 ملات از افراد حقوق دیوانی ان شهر بمقام مقر است در ستاد اربعین خانی هشتصد
 هفتاد تومان و پنج هزار و سیصد و در قنات دیوان بخت است و هفت ناحیه دارد که
 هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غله و پنبه و انگور و سایر میوه ها و ملا و
 از ان مقامات اینجا گذران است و حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسر آن
 و مواضع اجوه درین نواحی که بوقف خاص غزالی تعلق دارد و صد و هفتاد و پنج
 دینار مقرر شده دارد و تمام حقوق دیوانی ولایت بخت و هفت تومان و نیم
 باشد و با تغای شهر هم صد و پانزده تومان میشود و از تبریز تا دیگر ولایات از آنجا
 مسافت برین موجب است اردبیل ۳۰ اشنویه ۳۰ ارمیه ۴۰ میکو خوی
 ۸ سلس ۱۰ اصل ۱۰ مراغه ۱۰ دهگلان ۱۰ آبراه مراغه ۲۰ مرند ۱۱ انجوان ۲۰
و چون از ان اقلیم چهارم است در قنات قدیم از ان توابع ناحیت مهرا ن و در شهره اند
 و نامناسب است یثون بن کیو ساخت و غیره انان تجدید عارت او کرد و از سنک و
 کچل و کشید و شهر اسلام خوانند و دارالملک گردانند و دریا و غزالی سر هزار
 کام بود و عوایش مراد است و آبش از کوه سهند است حاصل و غله و بخیل بود میوه و
 پنبه باشد و مرده ش سفید چهره و شافعی مذهبیند و در آن عیسویان جمع باشند
 حقوق دیوانی او بنماده هزار دینار مقرر است ضیاعش بعضی در حوض حکام است
 و ان تغاعش نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر بهر بوقت ایواب البرغالی تعلق دارد
طبرستان قصبه ایست بر در ویر حله تبریز بمجاورتی و در شمال و بحیره افتاده است
 و باغستان بسیار دارد و میوه اش نیکو بود و عوایش از تبریز گرم تر است و بهجت
 قریب بحیره و بعضی وقت مایل و آبش از رودی که از ان جبال اید و ان عیون است سکا

از ترک و تازیانه عرق چند حقوق دیوانیش چنانچه زیاده است و بوقت ایوب المربوط
 سید تعلیق دارد **تومان** از پیل ازین تومان دوشهر است از پیل و خطال و از پیل
 از اقلیم چهارم است طولش از پیل از خالوات **مسلسل** و عرض از خط استوا **کوه**
 یکصد و پنجاه و سی و شش کیلومتر است در پای کوه سیلان افتاده هوایش در غایت سردی
 بخاری که غله و افسال که بدو نرسد تمام خورده شود و بعضی تا سال دیگر بماند و اینجا
 خلایق غله حاصل و یکرب باشد از کوه سیلان چاری است و نیک کوارند بود و
 بدین سبب مردم آنها را آکو خوانند و تمام آن مردم سربل قطب الاقطاب فی العالم
 مرشد طوایف بنی آدم شیخ صفی الدین باشند و عید ذهب شافعی عمل میکنند و
 لایقش صد پاره ده است و هر سربل سیر است و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده
 و افراد دیهمن و دروین در خواستند و در شاه نامه گوید بوقت ترلع پادشاهی بیان
 یکصد و هفتاد و هشتاد و نه نفر از فرزانان عاقل و شجاع و کینه فرنگی و پادشاه
 بدو مقرر شد اکنون خواب است و حقوق دیوانی از پیل هشتاد و نه هزار دینار است
خطال شهری وسط بوده و اکنون دهیت کا پیش صد موضع چهار ناحیه است
 زغله با دار توابع است و در سابق شهر فیروز آباد که بر سر کوه بود و حاکم نشین
 آن دیار بوده و حکامش را تا جریان میگفتند بعد از خرابی فیروز آباد حاکم
 نشین شد و اکنون آن نیز خراب است و در آن حدود کوهیست و در اینجا درخت
 بطرف آفتاب روی و در آن چشمه است که آبش در تابستان بخ میزند و بر طرف
 قاور که قزاقانند چشمه دیگر است که در آبش میسوزد و بر یک کوه سنگی
 کوهی است که همچون دیواری است شاهوی برآمده کا پیش رویت کز بلندای او
 و بر فرازش بشکل خیز که کوهی تریا پانزده کیلومتر آمده و آن هر چه زهاب است
 که لایزال قطرات آن و فر میسوزد چنانکه در و اسباب گردان آب از اینجا حاصل میشود
 بنیاد ذرع خطال از آن است و در آن حدود علف نازیکوست و بدین سبب
 ماست اینجا انبوهانی میزند که مانند پنبه بکار میبرند و شکارگاههای فراوان
 دارد و شکارش سخت فریب بود و حقوق دیوانی از پیل هشتاد و نه هزار دینار است **دارم**
 ولایتی است صد پاره ده باشد و قول و زهر از معظمت آن قری است و حقوق

تومان

دیوانیش بیست و نه هزار دینار است شاه رود هم ولایتی است صد پاره ده باشد
 متصل بحوالیش بدوست و شال و کاور و کیلوان از معظمت آن قری هوایش
 معتدل است و بکری میایل حاصلش غله نیکو باشد و میوه اندکی دارد و گوشت
 که شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده
 هزار دینار است بروی دفتر **تومان** **مشکین** درین تومان هفت شهر است
 مشکین و جگاد آباد و ارجاق و اهر و مکله و کلین **مشکین** از اقلیم چهارم است
 طولش از پیل از خالوات **مسلسل** و عرض از خط استوا **کوه**
 مشکین چرخ اینجا حاکم شد بدو معروف شد هوایش معتدل است و بگوشت میایل
 جهت آنکه شال را کوه سیلان مانع است و آبش از کوه سیلان میاید و درو غله و
 میوه بسیار باشد و اهل اینجا شافعی مذهبند و بعضی حنفی نیز باشند و حقوق دیوانی
 پنج هزار و دویست دینار است و ولایتش باقطاع لشکر مقرر است و کا پیش پنج تومان
 مقرر دارد و ارجاق دو قصبه است در قله کوه سیلان افتاده است قصبه
 اباد فیروزین و در دگر دینار هم کور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاه و در بعضی
 شاه فیروز خواندندی و ارجاق را پسر شریا دین پیروز ساخت هوای آنها سرد
 و معتدل است و آبشان از کوه سیلان جاریست و باعث آن فراوان دارد و در
 آن میوه و انگور و جوی بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع اینجا است حقوق
 دیوانیش هفت هزار دینار مقرر است **شهر** شهری کوچک است و هوایش سرد است
 و آبش از دودی که با اینجا منسوب است از جبال اشکین بر میخیزد و از عیون و
 قنات حاصلش اندک غله و میوه باشد و در مش شافعی مذهب و حقوق
 دیوانیش هفتاد و هشتاد و نه نفر از فرزانان عاقل و شجاع و کینه فرنگی و پادشاه
 بدو مقرر شد اکنون خواب است و حقوق دیوانی از پیل هشتاد و نه هزار دینار است
 افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روان است
 هوایش معتدل و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از
 ترک و طالش هر چند و شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر
 روی دفتر است **کیلان فصلون** ولایتی است قریب پنجاه پاره ده طوالش است

دیوانیش بیست و نه هزار دینار است شاه رود هم ولایتی است صد پاره ده باشد
 متصل بحوالیش بدوست و شال و کاور و کیلوان از معظمت آن قری هوایش
 معتدل است و بکری میایل حاصلش غله نیکو باشد و میوه اندکی دارد و گوشت
 که شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده
 هزار دینار است بروی دفتر **تومان** **مشکین** درین تومان هفت شهر است
 مشکین و جگاد آباد و ارجاق و اهر و مکله و کلین **مشکین** از اقلیم چهارم است
 طولش از پیل از خالوات **مسلسل** و عرض از خط استوا **کوه**
 مشکین چرخ اینجا حاکم شد بدو معروف شد هوایش معتدل است و بگوشت میایل
 جهت آنکه شال را کوه سیلان مانع است و آبش از کوه سیلان میاید و درو غله و
 میوه بسیار باشد و اهل اینجا شافعی مذهبند و بعضی حنفی نیز باشند و حقوق دیوانی
 پنج هزار و دویست دینار است و ولایتش باقطاع لشکر مقرر است و کا پیش پنج تومان
 مقرر دارد و ارجاق دو قصبه است در قله کوه سیلان افتاده است قصبه
 اباد فیروزین و در دگر دینار هم کور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاه و در بعضی
 شاه فیروز خواندندی و ارجاق را پسر شریا دین پیروز ساخت هوای آنها سرد
 و معتدل است و آبشان از کوه سیلان جاریست و باعث آن فراوان دارد و در
 آن میوه و انگور و جوی بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع اینجا است حقوق
 دیوانیش هفت هزار دینار مقرر است **شهر** شهری کوچک است و هوایش سرد است
 و آبش از دودی که با اینجا منسوب است از جبال اشکین بر میخیزد و از عیون و
 قنات حاصلش اندک غله و میوه باشد و در مش شافعی مذهب و حقوق
 دیوانیش هفتاد و هشتاد و نه نفر از فرزانان عاقل و شجاع و کینه فرنگی و پادشاه
 بدو مقرر شد اکنون خواب است و حقوق دیوانی از پیل هشتاد و نه هزار دینار است
 افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روان است
 هوایش معتدل و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از
 ترک و طالش هر چند و شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر
 روی دفتر است **کیلان فصلون** ولایتی است قریب پنجاه پاره ده طوالش است

ایهای روان و علف نازهای فراوان و شکار گاهای بسیار و مردم پرور و تابستان
 بلاجبار و نذ که جای نیک است **باب پنجم در چگونگی بیاع شیروان و کشتاش**
 اما شیروان از کتا باب کوتاه ریند باب الی ابواب ولایت شیروان است و حقوق
 دیوانیش در عهد خواقین شیروان صد تومان این زمان بوده است و اکنون یاز
 تومان و سهرارو دینار بر روی دقت است و در وجه اقطاع مستغرق ولایتی بسیار
 است **با کونین** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خاللات **مدل** و عرض اخط است **اول**
 هوایش یکی مایل و حاصلش بیست غله بود **شماخی** قصبه شیروان است و از اقلیم
 پنجم طولش از جزایر خاللات **مدل** و عرض اخط است **اول** و شیروان عادل
 ساخته هوایش یکی مایل است و بهتر از دیگر موضع در مسالک الممالک گوید
 صحفه موسی و چشمه حیوان اینجا بوده است و در یک کتب گوید در مجمع البحرین بود
 از اقلیم پنجم است و قریب دریند قیاد بن پیروز سابق ساخت حاصلش از بیست
 و غلات و دیگر صوبات نیکو باشد و انوشیروان عادل ساخت هوایش گرم و
 ناکورنده بود **و قیاد** در مجمع البلاد آمده است که قصبه است بنزدیک دریند
 هوای خوش دارد و جای بسیار خوب و ترهتگاه **کشتاشی** از کتا باب دریا و
 کشتاشی است و کشتا سف بن لهراس ساخته شهری بزرگ و از اب کرد و ارس پل
 و از آن جویها پر داشته و بر آن دهها فروان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی از پنبه
 و میوه بود مردمش سیدیه هر اند و بمذهب شافعی و زیانشان چهلوی بچیلان
 پیوسته است حقوق دیوانیش بر زمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما پیش
 صد تومان این زمان بوده و اکنون صد و هجده هزار و پانصد دینار است و در وجه
 اقطاعات عساکر اینجا معرود بود **باب ششم در تقریر مسکن گرجستان و اینجا**
 و آن پنج موضع است و هوایش هر د است حدود آن ولایت بالان و ارمن و روم
 پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایت بالان و ارمن در عهد ملوک اینجا قریب پانصد
 تومان این زمان بوده و درین عهد صد و بیست تومان و دهرار و دینار است و دار
 الملک گرجستان و عجمان شهر تغلیس است **الان** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خاللات
مخرج و عرض اخط است **اول** و درین قیاد سابق ساخت هوایش بیست

ل
 یازده آن که در کتب
 آمده است

خوب است و میری مایل وایش از خیال بر است و در و دگر میریزد حاصلش غلات
 و میوه **باشداقی** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خاللات **عطع** و عرض اخط است **اول**
مخرج هوایش هر د است حاصلش غله و اندکی میوه **تغلیس** از اقلیم پنجم است و این
 میان آن روان است و از دو طرف عمارت که بر روی کوه ساخته اند عالی چنانکه بام هر
 خانه ای که از زمین رست کوی بر سر علیات و اینجا احام بسیار است که بایکرم
 از آن نمانده است و با قش احتیاج ندارد و میوه اندک دارد **جنان** قلعه مستحکم است
 بر سر تلی بر سر جلدان **قرص** در مجمع البلاد گوید شهر است بر روی و زه تغلیس هوای
 خوش دارد حاصلش غله بود و زمین مرتفع دارد **باب هفتم در کیفیت اماکن**
و مسکن روم و آن قریب بیست شهر است و سردسیر است و علای ما تقدیم
 از انشقاق البلاد گفته اند و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مصلحا این تقریر است
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله روم ما دخل المعصوم و در مسالک الممالک آمده
 که علما گفته اند چون در میان بیت المقدس خواب کردند و از اینجا پرده پرده بودند
 حق سبحانه و تعالی برایشان خشم گرفت و از اینجا اسیر و پرده بردن و سفر فرمود لاجرم
 آنان وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدینکروایات پرده نپارند و مؤلف کتاب
 گوید که از زندگانی بدیاست که این زمان پرده از ایران روم میپارند و این که شاه
 اینجا است که و ما هلاک القری الا و اهلها طامون لغو و باله من سخطه و حدود
 ولایت روم تا ولایت ارمن و گرجستان و سیسی و شام و بحر روم پیوسته است
 حقوق دیوانی اش درین عهد سیصد و سی تومان بر روی دفتر ثبت است و در زمان
 سلاجقه زیاده از آن هزار و پانصد تومان بوده و شهر سیواس اکنون معظم بلاد
 است **سیواس** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خاللات **عالم** و عرض اخط است **اول**
اط از جزایر بحال یارویان راه یافت و بود سلطان جلال بن کیقباد سلجوقی با روی
 از اینسنگ تراشیده بر او ده هوایش هر د است و حاصلش غلات و پنبه و میوه و
 و صوف سیواسی که شهر و است از اینجا ارند **ایلاتان** شهری وسط است و از
 اقلیم پنجم **تقره** از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات **عده** و عرض اخط است **اول**
مخرج هوایش یکی مایل است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد از **نجان** از اقلیم

سلطان جلال بن کیقباد
 سلجوقی

و چون ان شهر بر سر جلد قزمان است همیشه از ایشان بخت میباشند و پیوسته
 پاس دارند و از تربت اکابر مزار و ملا تاحلال بها انجا است **قیصر** بر انا قلم پنجم است
 طولش از بحر خاللات **مطرح** و عرض از خط استوا **الطل** دریای کوه را حساب افتاده
 و شهری بزرگ است و قلعه انرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی با دو از سنگ ترا
 ساخت حقوق دیوانش صد و چهار هزار دینار است و در بیچ المبلدان آمده کرده
 یلساس حکیم بخت قیصر حامی ساخته بود که چراغی گرم میشد و در مقامی است
 مستون مجلس محرقه بنیامین امیر المومنین علی علیه السلام و انرا عظیم متبرک
 دارند **کات** شهری وسط است و هوایش سرد و از اقلیم پنجم حقوق دیوانی اش
 پست و دو هزار و صد دینار است **کماخ** قلعه است و شهری کوچک است
 دریای ان قلعه هوایش سردی مایل است و چند پاره ده از توابع ان حقوق دیوانی
 او چهار صد و سی و چهار هزار دینار است **کول** شهری وسط است و از اقلیم چهارم
 و سیوه فراوان دارد و **تقسیم** در اولد و شهر بوده است متصاعه دیگران زمان
 خراب است و اندک عمارتی دارد و در و سیوه فراوان است **سلاطین** اقلیم چهارم است
 طولش از بحر خاللات **ماح** و عرض از خط استوا **الطرح** و در ان حد و حصص حصین
 است که از قلعه خوانند بطیلموس صاحب الحسطنی بنا انجا مستوب است
 شهری بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علفزارهای فراوان
 حاصلش غله و سیوه و بینه فراوان باشد **نگره** شهری وسط است و از اقلیم پنجم
 حقوق دیوانی اش چهل و یک هزار و پانصد دینار است **نکسار** شهری وسط است
 و باغستان فراوان دارد و از سیوه در و فراوان باشد حقوق دیوانش صد و
 هشتاد و هفت هزار و صد دینار است **هوشیار** قلعه است **ولایات قزمان**
 کوستان و پشته است و در و قلاع فراوان و ان ولایات متصل ارمیه الاصف
 و شام و سوادج دوم و فرنگ است و اصل انجا سلاح و زر باشند و زر و طلا و زر
 و باهالی دوم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از مثل سلاجقه **لیقون** بازاله
 قصید است میان قوتیه واقع شهر و در و آب گرمیت که در جهان مانند شربت
 و بر و عمارات عالی ساخته اند **رند** شهری وسط است حقوق دیوانش چهارده
 هزار و سیوه و سی و یک است و در و عمارات عالی و هوایش لطیف و خوب
 حقوق دیوانش پنجاه و هفت هزار و دویست و شصت و هشت
 چارده هزار

چارده هزار و شصت دینار است **کروک** شهری کوچک است و هوایش سردی
 و حقوق دیوانی ان شانزده هزار و پانصد دینار است **طول** **عاج** شهری وسط است
 و حقوق دیوانش نوزده هزار و پانصد دینار است **کریبول** قصیده است و جای
 عظیم حقوق دیوانش یک هزار و ششصد دینار است **قراق** قلعه است عظیم و حکم
 در و امن کوهی افتاده است **قوشحصار** شهری وسط است حقوق دیوانش پست
 و هفت هزار دینار است **شهری حصار** شهری وسط است و حقوق دیوانش پست
 و پنج هزار دینار است **قلوبه** شهریت بر ساحل بحر قسطنطنیه **کفی** شهری کوچک
 است بر ساحل بحر **مقونیه** در بیچ المبلدان کوبک کج و دقوبه ان کوره قیادت و حصص
 و قوه و اقلیمش در ان حوالی است و البته اعظم و احکم **باب هشتم در حکایت**
اوضاع ولایت ارم و ان بر دو قسم است ارمیه الاصف و ارمیه الاکبر و **اصغر**
 داخل ایران نیست و ارمیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات روم بر شام و دیار
 شام بر جنوبش و دریای دوم بر غربش و بلاد سیس و طبریز و قرس و معطر اباد
 از بلاد انجا است و از انجا هر سال سربوتمان بر سیل خراج بایران میدهند و ارمیه
 الاکبر داخل ایران است و بوقیمان اخلاط مشهور است و هوایش معتدل و جد و دشر
 از ارمیه الاصف و دیار بکر و کردستان و در باغیان و از ان پیوسته طولش از ارزن
 الروم تا سلس و عرض از ارزن تا اقصی ولایت اخلاط و دار الملکان دیار شهر اخلاط
 است و حقوق دیوانش در زمان سابق قریب بدویست تومان این زمان بوده و
 اکنون سی و نه تومان است **اخلاط** از اقلیم چهارم است طولش از بحر خاللات **عمر**
 و عرض از خط استوا **طرح** هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و سیوهای
 خوب و بر حقوق دیوانش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار است **ابو ط** قصیده است
 حقوق دیوانی ان یک هزار دینار است **ارجیش** پشته ازین شهری بوده طولش از بحر
 خاللات **ح** و عرض از خط استوا **کطح** خواجراج الدین علی شاه و ذریه بر ناز حصار
 کشیده اکنون قلعه محکم است حاصلش غلات و چغیر باشد و حقوق دیوانش هفتاد
 و چهار هزار دینار است **الاطاق** علفزاری عظیم و یکوست و آبهای فراوان دارد و
 شکارگاههای بسیار و در عقون خان مغول و انجا قلعه ساخته و پشته را بستان

کوه سار و از ان بر سر کوه سار و از ان بر سر کوه سار

در کوه سار

کوه سار و از ان بر سر کوه سار و از ان بر سر کوه سار

بدالدين لولو ساخت اکنون خراب است حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت
 هزار دینار است **اوپل** از اقلیم چهارم است طولش از اخبار حالات **خرو** و عرض از خط
 استوا **ع** شهری بزرگ است و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنجه نیکو باشد حقوق
 دیوانیش دویست و هفتاد و پنج هزار و پانصد دینار است **اوتون** در دیار ربع حقوق
 دیوانیش بیست و ده هزار دینار است **اوتون** در دیار ربع است و از اقلیم چهارم برکنار
 آب قزاق است و شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست هزار دینار است **یاصید**
 شهری وسط است حاصلش غله و پنجه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست
 و چهار هزار و سیصد دینار است **بایر** شهری کوچک است حقوق دیوانیش پانزده
 هزار دینار است **بویلی** قصبه است و جای نیکو است و تره و میوه دارد و
 غله از حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است **بویلی** شهری کوچک است
 چارده هزار دینار است **جارد** در صورتی که گوید شهری کوچک است در باغستان و
 کوهستان ایشان ربع میکتند **جارد** از اقلیم چهارم است و از شهر بایکان ساخت
 شهری بزرگ است و قریب سیصد پاره ده از توابع است و انگور بسیار دارد حقوق
 دیوانیش صد و هفتاد هزار و دویست دینار است **جالی** شهری وسط است
 و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و یک هزار دینار است **حرات** از اقلیم چهارم است
 طولش از اخبار حالات و عرض از خط استوا **ح** از اقلیم چهارم است و از اقلیم چهارم است
 ساخت و قلعه است از سنگ تراشیده و درش یک هزار و سیصد پنجاه کام و علو
 دیوارش پنجاه گز بود از قلعه غیر خواتند و قریب حرات در ده تلان کوبند ولادت ابراهیم در
 اینجا بوده و اصحاب نیکو بابل بوده بدله نوس و او را اینجا پنهان داشت هاند و در حرات قور
 صایان بسیار بوده اند **حضر** شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی از آن خراب است
 و بعضی آبادان حقوق دیوانیش هشتاد و ده هزار و پانصد دینار است **خابور** از اقلیم
 چهارم است قبادین فیروز ساسانی ساخت **راس العین** ربع است و از اقلیم چهارم
 طولش از اخبار حالات **ح** و عرض از خط استوا **اول** دو بار و پنجاه کام است
 هوای بغایت خوب دارد و دروغ و پنجه و انگور نیکو باشد **رقه** از اقلیم چهارم است
 طولش از اخبار حالات و عرض از خط استوا و اکنون خراب است و بزبان رومی

دراغاجای دی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است **هیر** شهری کوچک است
 و در زمان سابق شهری بزرگ بوده بر سرشته و رودی بزرگ دارد و از الطاق
 میاید و باغات او بسیار است و در انواع میوه باشد و در اندرون شهر قلعه حکم
 یک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است **جراون** قصبه است
 و در باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است **خوشاب**
 شهری کوچک است و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنج هزار و سیصد
 دینار است **هنگامایا** و قصبه است و حقوق دیوانیش یک هزار دینار است **ملم**
 در اول شهری بوده و اکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانیش سیصد دینار است **شلم**
 قصبه است حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است **عین** شهری وسط
 است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **کبود** شهری کوچک است حقوق دیوان
 اش چهار هزار دینار است **ملاجر** از اقلیم چهارم است طولش از اخبار حالات **عوج**
 و عرض از خط استوا **م** و اکنون قلعه است عظیم حکم و جای خوب است و هوای
 خوش حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است **وان** و **وسطان** از اقلیم چهارم است
 و آن قلعه است و وسط آن شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است طولش از
 جزایر خالوات **ح** و عرض از خط استوا **لوح** هوایش بغایت خوب و آبش از جبال
 کردان محدود است بر میخیزد و در بیره اخلاط میزند و باغستان بسیار دارد و بهای
 فراوان و خوب حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چارصد دینار است **لاجر** قلعه است
 و در پای آن قصبه حاصلش غله و پنجه و اندکی میوه و حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است
بایر در صورتی که گوید در صورتی که گوید از اقلیم چهارم است و در شهر است
 و گرم سیر است حدود ولایتش بروم و ارمین و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته
 است و شهر موصلا الملک اینجا است حقوق دیوانی آن مملکت در ده تلان بایکان تا زمان
 بدالدين لولو مبلغ یکصد و تومانی بوده است و اکنون صد و نود تومانی و نیم است **مومل**
 از اقلیم چهارم است طولش از اخبار حالات **ع** و عرض از خط استوا **له** برکنار و جلعه
 افتاده و دیوارش هزار کام است و مسجد جامع دارد و در محرابی از سنگ تراشیده
 مقطع کرده که در هیچ خلعتی مثل آن قطعیم کسی از خوب نکرده باشد و در باغها غایب

از ایتاقش خوانند و در رساله ملک شاهی آمده بعد از آن در حقیقت خضرای کرکاک
 ان دیار بوده بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعه از سنگ خارا ساخته و دور
 یل هزار کام بعد از صلواتی به شهر اش سابق بن جسر بران قلعه بقطع طریق مشغول
 بوده و راه های شام و دیار بکر و عراق بیلان سبب مسدود شد سلطان ملک شاهی
 سلجوقی از این خبر بدست و سابق را با پسران سیاست و نمودن آن راه ها کشته و
 امین شد و از نجاب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر ده
 صفین است که رزمگاه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بود با معویبه
 علیه و علی اسیر و ولده بر لب آب فرات و در آن حوالی مشهود است که از شاه شاهی
 خوانند و آنده و آن شخص شهادت بیاورند که بنیادی بود چون بنیاد دیگر رستخیز بنیاد
 نیست **رها** از اقلیم چهارم است و در رساله ملک شاهی آمده که در ویش پنج هزار و
 هشتصد کام است از سنگ تراشیده ساخته اند و در ویش بنیادی هم از سنگ ساخته
 اند و کیند بزرگ در میان که زیاده از صد گز می کشید بوده و در رساله ملک الممالک
 آمده که از آن خوبتر و عظیمتر عالمی در جهان ساخته بوده اند و اکنون خراب است
ساعره شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در ویش مسافت
 میسازند و طاسهای بختی را بنجا می آورند و حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار
 و پانصد دینار است **سجار** از دیار ریم است و از اقلیم چهارم طولش از بخار
 خاللات عده و عرض آن خط استوالله و در ویش سه هزار و دویست کام است
 از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده که کوهی
 بانهای خانهها بهر سو بسته است و باغستان فراوان دارد سماق و زیتون و انجیر و
 انگور خوب و آفر دارد و حقوق دیوانیش صد چهل و هشت هزار و پانصد دینار است
سوق شایه ندی بوده است در پای کوه جودی که فوج پیغمبر علیه السلام بعد از ساکن
 شدن طوفان ساخت و آن اولین مقامیست که بعد از طوفان بر روی زمین شست
 اند و اکنون خراب است **عقر** از اقلیم چهارم است که کاه و سرکیانی ساخته و بر پیشه
 موضوع است و اکنون و آفر دارد و ویش دیش باشد و حقوق دیوانیش بیست و
 هشت هزار و چار صد دینار است **عاریه** شهری بزرگ است عمارت و المومنین و بنی خدیجه

در ویش طاق
 کوهی از آنجا

عازت آن کوه و بعد از آن معسوب کرده اند هوای بجایست خوب دارد و حقوق دیوانیش
 شصت و هشت هزار دینار است **قرقیه** از اقلیم چهارم است طولش از بخار خاللات
 عده و عرض آن خط استوالله **قرقیه** از اقلیم چهارم است و در ویش سه هزار و دویست کام است
 شهری وسط است حقوق دیوانیش از ده هزار و دویست دینار است **مار ویزان**
 دیار ریم است و از اقلیم چهارم طولش از بخار خاللات عده و عرض آن خط استوالله
 له **ع** بر بنیادی پشته موضوع است و در ویش قلعه ایست و بر سنگی که بر شهر مشرف
 است و در آن دیار رودیست همچون نجان رود باشد و سونام که باغستان سازد
 لایب از ویش و آن باغستان و از آنجا که بر آن آب معمور است قریب پده فرسنگ
 طول دارد و کما پیش یک فرسنگ عرض قلعه و پشته و میوه حاصل دارد و اکثر آن درخت
 اذان رود است و حقوق دیوانی آن دویست و شش هزار و دویست دینار است
 موش پیش ازین شهری بوده و اکنون خراب است و محرابیست خوب و علقه از
 و از یک طرف آن آب دجله و از یک طرف آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت
 و در هزار و پانصد دینار است **میا فار قین** از دیار ریم است و از اقلیم چهارم طولش
 از بخار خاللات عده و عرض آن خط استوالله **ع** شهری بزرگ است و هوای خوش
 دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار است
نصیبین از دیار ریم است و از اقلیم چهارم طولش از بخار خاللات عده و عرض
 از خط استوالله **ع** در ویش شش هزار و پانصد کام است و ویش از نهر هراس
 است هوایش متعفن و از تقاعش انگور و میوه بسیار است و ویش دیش بیست
 مانع مصرت عفونت هوا میشود که از آنجا بهترین کل ایران است و در آنجا عقارب
 قتال و دیش بسیار است و در جامع الحکایات آمده که در مقابل باغشون پیشه و ملج
 راجبست بود و در آنجا که در آن شهر در میان مدی در صلوات المومنین یوسف با وین
 عازت میکردند چهای سربسته دیدند مقصور گنج کردند آنجا را با ویش و ویش
 باز کردند و ویش و ملج دیدند باز بجای نهادند آن عمل باطل شد **میترا** در کنار
 دجله نهاده اند و مشهود است پیغمبر علیه السلام است و از شهر تا آن مشهود کام
 است و در آن شهر شش هزار کام است **یاب و هم** در اشکال و کانیات که درستان

و ان شانزده ولایت است هرايش معتدل و جد و دیش با ولایت عراق عرب و خودستان
و عراق عجم و در باجیان و دیار بکر است است حقوق و دواش در زمان سلیمان شاه
ایوه قریب بدوایت قومان بوده است و اکنون بیست تومان و یک هزار و پانصد
دینار است **الاقصی** قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش
غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان **فست** شهری وسط
است و بجای نازت در و افشاندن در حش نام بوده **ایمان** قلعه ایست در زمان سلیمان
شاه بوده و دارالملک اینجا است **خیان** قلعه ایست هر یک تاراب زاب و چند پاره ده
است در حوالی آن در **بند تاج خاقان** شهری وسط بوده و اکنون خراب است
جای خوب بوده در **بند نکی** شهری کوچک است و هوای معتدل و آبهای روان معتدل
بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم اینجا از دوزخ و پالا و اندر نیل
شهری وسط است آب و هوای خوش دارد در **نور** شهریست از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خاللات **محر** و عرض از خط استوا لهج و هوایش معتدل و دیش فراوان
و ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد و مردم اینجا بهتر از دیگر مواضع باشند
سلطان آباد و **چچمال** قصبه ایست از اقلیم چهارم دریای کوه بی ستون افتاده
اولجا بیو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش و هوای بغایت خوب
دارد و حاصلش اغلب غله بود شهر و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات
محر و عرض از خط استوا لهج قصبه آنرا از اول نیم راه مدایر تا افشاندن آباد با چنان
قبایل و بن فیر و ن ساسانی ساخت و در صورت اقلیم آمده که آنرا شهر و نوازات
گفته اند که پسوست حکامش را گرد آورده اند و هر که از او پیشتر بودی حاکم شد
بر آن شهر که **مناشا** نام دارد و کتب فرماشین نوشته اند و از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خاللات **محر** و عرض از خط استوا لهج در این شهر و در این اقلیم است
ساخت و قبایل و بن فیر و ن ساسانی تجدید عمارتش کرد و در جهت جزو عمارت
عالی ساخت و پیرش انوشیروان عادل در تخت کاه ساخت صد و صد و صد و
و در این جشن در و فغفور و چین و مخافان ترک روی هند و قیصر روم او را
دست بوس کردند شهری وسط بوده است اکنون دهی است صفت شیرین در آن

حدود است و خسرو پرویز ساخته و در حوالی آن باغی ساخته و در وقت در و نرسند
و بعضی از آن مفر کرده اند چنانکه در و میوه های گرمسیری و سردسیری بودی و
همچو میانی بعلت نازک داشت و در انواع حیوانات سرورده تا قالد و قناسل
کردندی گوشت و **حوشان** دوده است بر سر کوه جلوان و کوه مذکور خراب است
و خوشان آبادان و هوای معتدل دارد و دیش از آن کوه جاریست و در و زراعت
و باغستان بسیار است **کنکور** و از اقصی القصور خوانده اند از انبخت کراهر
انجا در دزدی در جرعلا دارند و خسرو پرویز در و قلع مر ساخته سنگهای کمران
بستون کرده اند چنانکه هر یک کاپوش و هزار و پنجاه و در آن نزدیک چنان سنگ
نیت و مونس است و در کنکور جامع ساخت بغایت خوب و عظیم **ماهی**
و اینجا است که قریب به پنجاه پاره ده باشد و در حوالی واقع است که متصل میانی
بزرگست و علفزاری در بغایت خوبی است و هوای معتدل دارد و دیش از بجایی
کردن حدود است بر پنج دهر سین قلعه ایست و قصبه دریای آن قلعه هوای
معتدل و آبهای روان دارد و **سطام** دهی بزرگ است محاذی صفت شیرین هوای
معتدل دارد و دیش از دود کوه که آن کوه بی ستون و حوالیش بر پنج دهر **یامی**
یازده دهر و هیات کشور حوزستان و در و دوازده شهر است
هوایش بغایت گرم و حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته
است حقوق دیوانی اش در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان این زمان
بوده و در این عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفتر است اما توفیر نیکو دارد
و دارالملک شهر ششتر است **دیشتر** در تعلق ششتر خوانند از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خاللات **محر** و عرض از خط استوا لهج هوشنگ بی
شمار دی ساخت و خراب شده بود از شیر با بکان تجدید عمارتش کرد و شکار
بر مثل اسب ساخت شاپور و الاکثاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر
نیل کرد پادشاهی یافت و قیصر را لازم نمود تا بعد از توارک خرابی کرد و در آن ملک
کرده بود ششتر را مثالش کرد اند و بران سدی عظیم بیت و جوی دشتان
کرمدار ولایت ششتر برانست بسبب آن بنده جاری شد و در سال

الممالك كويكده ازان حكمت بندي بر جمع ابي نه بشت اند اما ايند امير كس بعد ازان
مسالك الممالك در فارس و هند الدوله ديلمى برابر كرسنه است ازان عظيم تر است
و شاپور ذوالاكتاف در ششتر عرايانه عاليه كرده و چهار دروازه دارد و هوا
بنايت گرم است و اكثر بهار و تابستان در و باد سهو در دژ چنانكه چش نيز ايد
و بدین سبب بر يا مها نروند اما آبش خوش هاضم است چنانكه در آن كرما اعتقاد
بر آن آب اغذيه غليظ خورند و مضرب بود و زمينش نرنگي تمام است و از نيكي
زمين تخم نيك و از كوشكافي بود غله و چينه و في شكور و نيك و ايد و ميوه
در آنجا ارناني بود چنانكه شكلي ايجاه تر از نرنگي بشمار بود و مردم ايجاه اكثريه
چرده و لاغر باشند و بر مذهب و حنيفه و نيكي اعتقاد و سليم طبع و چندين
و دوايشان هم فضولى و فتنه نبود و كم سرما ياب باشند و دوايشان شمول باشد
و بنا در افتد و شكارگاه هاي بسيار خوب دارد و در رساله ملك شاهي كويكده
چهار شكارگاه بزرگ دارد و خشا با ديانه و فرسنگ دره و از ده فرسنگ دوم
دورق و هندیان پست فرسنگ دره و فرسنگ سيم مشهده كافي ده فرسنگ در
شش فرسنگ چهارم حوره پست فرسنگ دره و از ده فرسنگ و علف دارهاي
خوب است و از غايت كرما مردم غريب در آن ديار بعلان بهار اقامت نتوانند كرد
و هر غله كه در شور حصاد نشود در چو حصاد نتوان كرد از نيم تلف و حقوق ديوانى
ايجاه بقا مقر است و بر ظاهر قلعه است اهواز از اقليم سيم است طوبه و خزاين
خالات و عريض از خط استوالاج اردشير بابكان ساخت و از گونه عظيم
توايع كرد چنانكه غامت خورستان از بابان با خوانند تر سبب اقليم سيم است و شري
كويكده است و كوسير و كنار در افنا ده چنانكه جده و ملهاها از پيشك ازان
و قوت ايشان ازان بود و مردمش قوي هيكل و در ازان بالا و صاحب قوت و سياه
چهره باشند و باغستان بسيار دارد نارج و نرنج و ليمو و خرما هاي بسيار خوب
و فراوان دارد و چندين شاپور از اقليم سيم است طولش از جزاير خالات و عرض
از خط استوالاج شاپور و بناردشير بابكان ساخت و شاپور ذوالاكتاف در
عرايانه بسيار كرد شري و وسط و گرم سيرا است و هواي بلبله دارد و دروني شكور

سید

مولى بن جابر
مده و مولى بن جابر
ل ۴۴

بسيار بود و ازان اقليم سيم است پور ذوالاكتاف ساخت و شري
وسط است و گرم و هواي و بهتر از ديگر شهرهاي خورستان حاصلش
غلات و چينه و نيشكر بسيار بود و زو قومه بابكان بسيارند و قول انا
اندالمسك گفته اند انا فليس سيم است طولش از جزاير خالات و عرض
از خط استوالاج اردشير بابكان ساخت و بر دويان اين چندين شاپور
است و پلي بران آب چينه اند و پلي و دويان پلي با فاصله و پست
كام است و عرضش با نرنگه كام از پلي اندالمسك خوانند و آن شهر را بان پلي
بان خوانند و بر جانب شرقى بالاي شهر حوى در سبك بريده اند و در ديوشهر
برود و ساييده اند و دلاكي بزرگ بران جويها ساخت چنانكه چاه كز
بالاي انا در و سلا و شهر بران لست شري و سبط است و مواضع بسيار
از توايع اوست و بعد و قري مشايخ و در سغرا ديت نيم فرسنگ و قنات
نرگس خود و دست و دم درين حله و در خانات كه از درخت زر درين خوانند
شكوفه دندنيار بقا دارد و اما نرنگه غي دهند و شكور از اقليم سيم است هر موه
بن شاپور بن اردشير بابكان ساخته و قلعه كلين حكيم دارد هوايش بنايت
گرم است و متعفن اما از او نرنگه شاپور اردشير بابكان ساخت و اندر
نام هر موه خوانند و در امان شد شري و وسط است و هواي گرم دارد و شتر
غله را چندين شكور بسيار دارد و سوسن از اقليم سيم است و شري و وسط و گرم
سيز و ملائيل بن قسيان بن انوش بن شيب بن ادم عليه السلام ساخت و اين
اولين شهر و پست كرد و خورستان بنا كرد و هوشنگ بران عمارت آفرو و در بران
قلعه ساخت كه در غايت استحكام بود شاپور ذوالاكتاف تجديده عمارت آن كرد
و شاپور حوره خوانند و شكاش بر مثال بازنه ها و بود مزار دانيال پيغمبر عليه السلام
انجاست بر جانب غربى شهر و دريان آب و دانيال ماهيان افسى اند و از نرنگه
نكر نرنگه و كسرايش از نرنگه طرا و لك شري و وسط است و دانيال شكر بشتر
و بهتر از ديگر موضع خورستان و مشرف ازان دارد و شكور گرم از اقليم سيم است
شاپور ذوالاكتاف تجديده عمارتش كرد و بر شاپور خوانند و بر دويان آب دو

مولى بن جابر
مده و مولى بن جابر
ل ۴۴

و بیضا و کازرون و سلم و قبا و بابل و دولت و سعادت شهری در غایت
 خوشی است اما کوچهاش اکنون در عصر رساخته و مقبره و پرچم کن میباشند
 و مردم متمیزند و در آن کوچها معتدل است تردد کردن و هوایش معتدل است
 و پیوسته همگامی در و توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین
 خالی نبود و پیش از قنوات است و بهترین آنها قنات رنگنا بار است که در کنالو
 حسن بن بویه دیلی اخراج کرده و بزرگتر از قنات قلات بندر است که بکت سلا
 شهر است و هرگز بعبادت محتاج نمیشود در بهار سیلاب از کوه در لاش
 میاید و بظاهر شهر میگذرد و بنیبره مکمل و نه میرود از قنات انجا وسط است
 و اکثر اوقات شیع جزو دین الایا باشد از میوههاش انگور و شالی بقایات نیکو است
 و در آن شهر درخت سرو و در غایت قوت و سردم انجا اکثر کاه و اسب و
 سنی مذهب و شافعی و اندک حنفی و شیعی نیز هستند و در مساوات بزرگ
 الصبح الغیب میباشند و آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند و اهل انجا در پیش
 لها و پاک اعتقاد باشند و بکمی قانع و در و پنبه و آب است اما از کلبه
 محترم باشد و البته بکسی شغول و متولان انجا اکثر عرب اند و شیرازی و
 بنادقند و اکثر اهل انجا در خیرات ساختن و ده و طاعت و عبادت حق تعالی
 در جلال دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است بدین سبب از ابرج
 اولیا گفته اند اما اکنون بسبب نا انصافی و طبع پیشوایان مکرر اشقیات
 و در آن شهر جامع عتیق علی است ساخته است گفته اند آن مقام از اولیا خالی نبوده
 و بین الحراب و المنبره عمارت اجابت بوده و مسجد جدیدی آتایک سعد بن ذکی سلفی
 بنا کرد و مسجد مستقر و رخکاه آتایک با آنکه مستقر بن مود و سلفی مشهور
 و در ان الشفا بعضه الدوله و دیگر جامعها و خواتق و مدارس و مساجد و ابواب
 الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار است هاناکه از یاد بقعه در گذرد و بران
 موقوفات پیش از این کم با حجاب استحقاق میرسد و اغلب در دست مست
 است و در انجا منازات متبرکه مثل امام زاده محمد بن موسی الکاظم علیه السلام و شیخ
 ابو عبد الله خفیف که از آتایک ذکی سلفی عمارت کرد و وقف معین فرمود و

جستار

شیخ بهلول مرتب عمارتش کرد و با یکوی و شیخ و وزیران و شیخ سعدی و شیخ
 حسن کیا و حاجی رکن الدین طرکوی و امثالهم فراوان است چه در اکثر مدارس
 و خواتق و مساجد نیز مقابر خواص است و عسوم مقابرش بعضی در اندرون شهر است
 و برخی بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانی انجا به تمام معتدل است
 و اکنون چار صد و پنجاه هزار دینار ضمای انجا است و قنات و ولایت فارس از توابع
 است انچه بلدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه میخوانند و آن هیچله پاره
 ده است و پیش از قنوات است و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اکثر
 میوه از هر نوع اعمال **سیف** ناحیت چند است بر کنار دریا هر گرمیس و پیشتر
 عرب مقام دارند و پیش هوایش سخت مخالفت بود بعضی ازین ولایات سیف
 ای زهر و بعضی سیف غار مشهور بوده است و حاصلشان جز غله و خرما
 نباشد **وشکانات** چند ناحیت است همه گرمیس و در و خرما بسیار بود و در آن
 ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد **قوح** در قدیم شهری
 بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمیس و در بیابان است و در و آب و در آن نیست
 و اکنون خراب است **خیر** شهری وسط است بزرگتر از کواری هوای معتدل دارد و
 در آن حدود ازان بهترین است و پیش کوانده است و زمین اش غله و میوههای
 سردسوی و گرم سیری هر دو باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و از این خوانند
 و در و پنجه کوی و دشتی فراوان بود **خجور** ناحیتی است گرمیس و در رخا خیر
 دارد و در و هیچ شهر نیست و مردم از پیش سلاح و در باشد **خیمقان** دهی بزرگ
 است و در تلفظ جلادکان خوانند بر راه فیرو زیبا است و از و تا فیرو زیبا
 راه سخت بود و کوهها و کوهسارهای درشت و لکام کیرهای سخت و پیوسته آن
 کوه را از در پیاده محق بود هوایش معتدل است و مردم انجا کوی طبع باشند
 و پیش از آن کوهستان است و آن منبع زود پاره است که بغیر و زیبا است
 محصولش غله و پنبه فراوان است **رمزان داون و دوان** چند ناحیت است
 هر گرمیس و بعضی که کوهستان است هوایش معتدل است حاصلش غله و میوه
 و مثلنوک باشد **سروستان و کوهستان** ولایتی است گرمیس

و هوايش مخالف بود و در درخت خرما بسيار بود حاصلش غله و خرما بود
سراف در قديم شهرى بزرگ بوده است و پر بخت و مشرع سفر بخرد روزگار
ديلمه مشرع سفر بخرا نجا بوده است هوايش بخايت گرم است و ايش از ياران
در مصانع عا و طقت نمايند و دوسه چشمه نيل دارد حاصلش غله و خرما و مواش
بهره و خوشى از توابع آن بوده است **صكان** و **هرك** صكان شهرى خوش بوده
و از نجا بسيار است چنانكه در ميان او رودى مىگذرد و بران رود پل بسته است
طرف كلايى بل سر سيرا است و درختان جوز و چنار و شالانها و طرف ديگر پل
گرمسرات درختان نارنج و ترنج و ماستدان و شواپ انگور و نجا نجا است
كتفا دوسه چندان آب بيان نيغز ايند نتوانست خورد و مردم نجا نزارع و سكين
باشند و هيرلندى بزرگ است و از توابع است **و رفايا** و از اقلام سيم است
طولش از نجا برخالات **و** عرض از خط استواري در اول ساخته بودند و چون
نام كرده بودند در ميان شهر غارت عالى چندان بلند ساخته كه هوايش خوش
شده و از كوه بهواره آب بران بالا برده و برگردن آن دكة عظيم كرده آن عمارت را
ايوان خواندند و در آن وقت كه اسكند قح بلا مىگرديد كه انكه به طرف بلانجا
رفت بگريوه فروسيماست وقت از فتح آن عاجز شد آب و در خسيقان از سر
اول بگريوه ايند و سر و نجا در آن شهر خراب شده بگريه كشت اردشير بابكان خوا
كران بغيره رختل كوداند تا براجا تا شهرى بسيار در بر معادن بوطف تنك نهى
بريد و بوقت آب كشدن زنجير بسيار خود بيت تا سالم ماند آب زور كود
زنجير بكست و او را هلاك گردايند و سقاف آن بمرور روزگار فرو ميافتاد
تا دره شده و دشير بران زمين شهرى ساخت و اردشير خوره نام كرد و عقد
الدوله ديلم بخدا عادت آن كود و فبر و زاياد خواند هوايش گرم و معتدل است
و ايش از رود خسيقان يابند و اكثون باب برازه مشهور است كلايش خوشبو
تر و بهتر از ديگر ولايات بود متميز و بصلاح نژد يكدم مردم **انجا** **كازرين** و **وقو**
بور كازرين شهرى وسط است و قير شهرى كوچك و هر سه گرمسيراند و در
انجا درخت خرما بسيار است ايش از رود تركانست و نكازين قلعه حكيم است

و از رود تركان آب برانجا برده اند و كاربان و مواضع بسيار از توابع اين علات
كران و **پراهاستان** در پايان خست و بخايت گرمسيراند و چنانكه در قابسات
درانجا معدودى چند پيش تر باشد و آب روان و كار بزرگ دارد و غله نجا تمام
از نجا است و از ميوه ها خرما ندارد و هر در كوه ها درختان نشانده اند تا
در زمستان از ياران بر آب شود و قابسات درخت را نانه دارد و مردم انجا اكث
دزد و راه زن و پيا رو باشند و مردم غريب بجز سه ماه سرما دران ولايت نتوانند
بود و بدین سبب آن كوه عصيان بسيار كند **كوار** شهرى خوش است و توابع
بيمار دارد و هوايش بگريه مايه است و ايش از سگان همين بن اسفنديار و ايد
و براب آن رودى بسته اند تا آن آب بالا آمد و ده ها بران مزرع كشت و در
غله و ميوه بسيار باشد و اكثر حوايج از انجا آرند و از ميوه ها شان افان و ابي و بادام
نيك بود و در آن حدود زنجير فراوان بود صاحب قار سر نامه كويد اهل انجا جلف و
كيش طبع باشند و متابع مذهب شافعى **كافر** و **مكحان** از نواحى كازرين است
و گرمسيراند و هوايش مخالف و در مردم در راه زن باشند و حاصلش غله و خنجر
و خرما بود **مايدستان** پايان خست و بخت بر ساحلش دريا و درانجا ده ها است و
همچو آب روان و كار بزرگ دارد و حاصلش غله دي مى شود اما اگر از ماه و ديمه كه
اخر خريف و اول شتابود و باران باشد يكين تخم كرايش هزار من ريع دهد و اگر دزد
دوماه بار نكشيد و چنين ريع نتواند داد بلكه بزيان رود و هرگاه كه بركاه برما
انجا زريع كشد چون هوا گرم بود بگريزد بزرگتران انجا بد رند و خورد كند و نهي
مزارع و نهي دونه برارد **مهند** شهرى كوچك است و گرم سيرا و خرما و
انگور در و پيش تر بود و مردم انجا همه پيشه و ربا باشند **هرود** و **تيجان** و **كستري**
دو شهر است مانند شيراز و مينا هوايش مانند شيراز و آب روان دارد و باغستان
انگك بود و درواكود و ميوه هاى سرد سيراى باشند و درانجا خود زنجير بسيار است
و مردم انجا سلاح و دريا باشند و بي بالا **هرود** و **تازند** و دوه و چند ديگر كود
آن حدود است ساحليا نست و از توابع دولت خانه قيش است و بخايت گرم سيرا
كوه اصطخر چون در ملك قار بيش از اصطخر **هرود** عارتى نبوده اين كوه

بدان شهر با خزانگان بزرگ و دهی هزار درخت و در طول آن دهت آن تا نزد
در عرض توابع آن کوه است **اصطخر** از قلم سیم است طولش از خرام خاللات **اصطخر**
و عرض از خط استوا بقولی کیومرث بنیاد کرد و بر وایتی پیرش اصطخر نام وهو
شک بران افزود و چشید با تمام رسانید چنانکه از حد جغریک تا آخر را مجرد
که مسافتش چهارده فرسنگ در طول و دو فرسنگ در عرض و بر این چندین عمارت
است و زراعت بزد و سه قلع حکم دارد بر سر کوه یکی معروف با اصطخر دوم
سکت سیم شکوان و انرا سر کیدان کشتی مؤلف فارس نامد کوبد چشید در
اصطخر دیای کوهی سرای کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه دگر ساختند
از سنگ خاوی سیاه و آن دگر چهار سوانت یک باب در کوه پیستون و سه طرف
در صحرای کشاده و بر بلندای بی ساختند و بدو طرف نزدیک بر و رفتندی و بران
دگر ستونهای اندک مدو کرده و بران نقاری چنان بارید کرده که بر چوب نرم
شوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بارینهای آن ستونها زیادت از
صد هزار من باشد و در آن نزدیک بران دستور سنگ نیست و براد آن اسماک
خون میکند بر جراحات و بر این صورت راق حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده
اند و پیش بشکل آدی با پیش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت کا و و
صورت چشید بشکل سخت زیاده کرده اند و در آن کوه کوما پیران سنگ کنده اند
چنانکه اب کرمش از چشمه نهانده است و با قش محتاج نیست و بر سر آن کوه
دخمای عظیم بوده که عوام از آنندان گویند و بوقت ظهور و اسلام چون اهل اصطخر
چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در اینجا قتل و خرابی
عظیم کردند و در عهد مصام الاول و دلم امیر قتلش لشکر کشید و از آنجا خرابی
کرد و بقدری مختصر مانده است و در میان خرابیهای چشیدی و تپای هندی
یابند که چشم را مفید است و کس نداند که آن توتیا چون و چه جهت در اینجا افتاده
است و اکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت مانده چوینا میخوانند و در
جمع ارباب المال گویند که آن ستونها عمارت خانههای بخت بهمن است و در
سر دالایم آمده که آن ستونها از مسیح و سلیمان علیه السلام بوده است و شایسته

که خانه چشید را سلیمان علیه السلام بمسجد کرده باشد و بهمان خانه کرده و
هر سه روایت بود و چون عرصه اصطخر طویل و عرض بود بعضی از مواضع که اکنون
مرو دشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است و ارتفاعاتش غله و انکوبه تر بود و
از میوهها سیب شیرین خوب میباشند **اصطخر** دهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده
و آن کوه پناه ایشان است چه مقام خانها در آن کوه کنده اند و ایشان هم از آن
کوه فرو ری این **اصطخر** از قلم سیم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند و آنرا
میگفتند و بعد از آن در صحرایی که اکنون است این شهر گردند شهری کوچک است
و هوای معتدل دارد و آبش از کانی است و هوای در و غله و پنبه در و نیکی آید و
اکثر مردمش پیشه در باشت و بطاعت و عبادت و از نماز و کار بردنجا قریط و
الحرمین است و آن تربت را حاصیتی روایت کنند که اگر مسقف میکردانند خراب
میشود تا بهر تبه که سامان نمی پذیرد و گویند که در این کوه چوینا که هر کس از آنجا
نماند و بدین سبب در اینجا جود نیست و اگر از جای دیگر آید بهیچ کس از آنجا
مراجعت کند و مواضع بسیار از توابع این کوه است از جمله دره مرافعه و در اینجا
سروست که در جهان شهری عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سر و کشیری و
بلخی شهری داشته و اکنون این اذان هم بلند تر و بزرگتر است و درخت سرو دایره
مثل آن نیست حقوق دیوانی این کوه و ولا پیش صد و چهل هزار و چار صد و سی و
اسفندان و قستان اسفندان شهری کوچک است و حصاری دارد و قستان دهی
بزرگ است هر دو سر دیر زده و کوه اینجا غای عظیم و محکم است که ایشانرا
در ایام قشون پناه باشد **اقلید و سمرق و ارجان** اقلید شهری کوچک است و
حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در و هوای میوه باشت
و غله بوم است و سمرق هم شهری کوچک است و در و هوای مانند اقلید اما در و هوای
سمرق بقایت شیرین و نیکی میباشند و خشک از آب بسیار از ولایات بریند و موطن
از توابع سمرق و اقلید است **قوان** و مرو دشت قوان شهری کوچک است و غله بوم
و میوه در و هوای معتدل دارد و آب روان و مرو دشت نیز دهی بزرگ است
که او نیز بهمان صفات موصوف است **پهنا** شهری کوچک است و تربت سفید از

همان سبب پیشاخراند کشتا سبب بن لهراسف کیانی ساخت هوای معتدل
واب روان دارد غله بوم میوه و دست و مواضع بسیار از توابع پیشا است و ^{بسیار}
دارد و قریب است و رده فرسنگ و از پیشا علیای خیر خواسته اند چون قاضی ناصر
الدین ابوسعید عبداللہ بن محمد بن علی البیضا فی صاحب تفسیر الفاخری و دیگران
حریر و اماره و سبب و از حریر شهری کوچک است و هوای معتدل و اب روان
دارد و میوه اش بسیار و اماره هم شهری کوچک است و قلعه استواری دارد و هوای
معتدل و آبش از رود فیض کراست و در آنجا غله و انکو بسیار بود و مواضع بسیار
از توابع اینجا است حقوق دیوانش بیست و پنج هزار و پانصد و نوار است **حیرک**
و غالی دهیست مجدد و سرخزاری میوه اندک دارد و غلات فراوان **خرم** شهری
خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است و اب روان و میوه دارد و
غله نیز بسیار بود **دلیج** ناحیتی است برکنار اب و نزدیک بلاب بسته بودند
تا دهها اب میلا چون خلیجی باشد راه یافت آن ولایت متاصل گشت اما بک
چای آن بند لغارت کرد و آن ولایت باز معور شد و تقسیم تا بن شهرستان انجمن
است و حقوق دیوانی آن پنجاه و ده هزار و پانصد و نوار است **صاهد و مره** دو
شهر کوچک است و هوای معتدل دارد و در صاهد معدن فولاد است حاصلش غله
و میوه بود **قطر** شهر کیست هوای معتدل و اب روان دارد و غله و میوه باشد
و معدن آهن است **قوش** در مقابل آن از ملک عراق گرفته اند و چند عراق و فار
است و قولنجان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قوشه است
هوایش نزدیک است بهوای اصفهان و آبش از قنوت است حاصلش غله و
میوه و انکو بود طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا سبب است و هوای
بود **کام** فروز ناحیه ایست برکنار اب و در آن حدود پیشه عظیم و در آن پیشه
شیر بسیار بود و سخت بقوت باشد کربال علیا و سفلا هر دو از و در کربال بخوبی
علیا از اندامی که عضله الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بندها که انابک چای
تجدید عمارتش کرد **کین** و **قادر** و **ون** و شهر است و توابع بسیار دارد و هوای معتدل
و اب روان و غله و میوه بسیار و در آنجا و در بخیر بسیار است **کور و کلا** شهر

کیست و کلا و دهی بزرگ و ناحیتی با آن و غله بوم است و هوای سرد دارد و اب
شهر کیست در میان کوهستان بر راه کوشک زر و هوای معتدل دارد و میوه و
مایه اب روان دارد حاصلش غله و میوه و مردم آنجا پیشه ترزد باشند و در
انجا از شیخ کلند نام است و در پای کربوه تا بن مزارا ما مزارده اسمعیل بر امام
موسی کاظم علیه السلام است و آن شهر کت قصیه از عمل با خیر است **برخواست**
و کور دو دوه اند و چند دهی دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع است
و هر سرد سی است و غله بوم و میوه و میوه دیگر ندارد **مورد و ارا** و **دان**
دو دهیست نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان
دارد و دهی چند از توابع است **کوره و ارا** **جره** **بلا** اب بن بهمن بن اسفندیار
کیانی منسوب است و لایقی که اکنون شبانگاه خوانند و بلخ و باقی در ذکر
آن خواهد آمد اکثر این کوره بوده است و آنچه از این کوره از فارس میشتارند یاد
کنیم **جره** شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار
از توابع اینجا است هوای گرم دارد و دروغله و پیله بود و اب روان ارکان زیاد
و در آنجا و در قلعه محکم است که از آن خورشید خوانند **جور** **الی** **احمد** از ولایت
برهستان است و ولایت برهستان از کوره اردشیر خوره و جوبه از کوره رود
خوانند گرمسیر است و آبش از کازین و چاه است حاصلش غله و خرما بود و در
آن ولایت قلعه ایست که آن قلعه را شیران خوانند اهل آنجا سلاح ورز باشند
و پیاده و دوز **دق** **سا** از اقلیم نیم است طولش از جزایر خاللات و به و غیر
از خط استواری در اول قسارین طهریست در بنید ساخته بود خراب شد
کشتا سبب بن لهراس کیانی تجدید عمارتش کرد و نیمه اش بهمن بن اسفندیار
با تمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بهمد حجاج بن یوسف ^{عاش}
اذا مردم بزمیان او را از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون از شبانگاه
خلیج یافت اما بک چای بازم معور گردانید شهری سخت بزرگ بوده است
و اعمال و توابع بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوت و هیچ اب
رود ندارد و در میوه گرمسیری و سرد سیری نیز باشد و از توابعش شق و

دو ناحیه است میان رود و شهر لرستان هوا بیش بقایت سرد سیرایش از آن
 کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب و باران
 بسیار است و تخمیرش بکوباشد و مردم اینجا بیشتر مکاری باشند **عید جان** در
 تلفظ دست یاوی گویند شهری کوچک است و کریمس و یک چشمه کوچک دارد
 و آب چاهش شور بود و غله اینجا در می بود و مردم اینجا بیشتر کشاورز و چوپان باشند
 و از آنجا اهل فضل خواست دارند **بو هجان** و **شعب** **قوان** بو هجان از دلفظ بو هجان
 خوانند از آن قلم سیم است طولش از جزایر خاللات **قوله** و عرض از خط استوای
 شاپورین اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام فترت ابو
 سعید کاذب و اهل آنجا چنان خراب کرد که مایه و دوام شد و اهل آنجا چنانی بحال
 عمارت آورد هوا بیش گرم سیر است و از هر نوع میوه در رهت و مشومات
 نیز باشد و اهل آنجا اصلاح و تمیز تر و یکتدایش از کوههای کردستان حدود است
 و شعب توان از مشاهیر منزهات جهان است در دره است در میان دو کوه
 طولش سه فرسنگ و نیم درخت استانت با انواع میوه ها و هوای در بقایت خوش
 و اعتدال دارد و در آنجا ده های فراوان است و در میان دره رودی بزرگ **جان**
 و بر هر طرف مرز آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قلعه
 از کثرت درختان افلاک بر زمین نتابد و چشمه های بسیار و آبهای خوش در کلال
 حکما گفته اند من بجا شین الدنيا اربعه غلظت و مشق و سعد مرقت و شعب
 توان و صرح شیدان و ازین چهار موضع شعب توان و صرح شیدان از حساب
 ملک فارس است و جو هجیان از دیگر توابع و توابع است هم سبیل و هم جلی و قلعه سفید
 در یک فرسنگی ازین شهر است و در کلات بو هجان تخمیر بسیار بود کوه قباد خوره
 بقیا دین فیروز پدافونش و آن عادل مشهور است **ارجان** دلفظ ارجان بخوبی
 از آن قلم سیم است طولش از جزایر خاللات **قوله** و عرض از خط استوای
 سابق ساخت و در او شهر بزرگ بوده است با توابع و توابع و توابع کار استیلا
 لعنه الله خلی تمام بحال ایشان راه یافت هوا بیش سخت گرم سیر است و آبش از رود
 طاب کرد و میان آن ولایت بسکزد و بران آب بلی ساخته اند که از آن پل مکان خوانند

و آن زمین را ریج بیکوست و از هر نوع میوه ها درو باشد و خرم بسیار بود و آنجا
 عیسایان سخت بیکو میباشند و مشومات درو خوب بود و در آن حدود قلاع
 چون قلعه طیمور و در کلات و خرابی آن شهرها که کفیم از ساکنان آن قلعه ها
 بوده است و مردم ارفان بیشتر صلح و بخودش تن مشغول باشند و بوستان
 در حد فارس و خورستان است و از آنجا بر شیخ ابوالحسن شیرازی یار جان اسوده است
زیمیه یار سیان از آن دی شهر خوانند و بر پان معروف است از آنرا سف کیاف
 ساخت و شاپورین اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است
 بر کنار دریای فارس هوای بخت کرم و متعفن دارد و نباتات مردم اینجا
 خصیتین در حب البلو طینند و الا از کثرت عرق بجر و کرم و حاصلش خراب
 و کثرت از شهری بود و اکثر مردم قناریت دریا کنند و در شام مردم فصول جمع شوند
 بلکه دیون دیگران باشند و از آنجا تا در کلات یک فرسنگ است و بتابستان
 اکثر مردم اینجا به تجارت خوشی هوا بقلعه ها و رند **حسن** و **فرز** و **نیل** و **هند** **جان** این توابع
 میان ارغان و دیگر از اعمال فارس است و جیس بابکا هست و این ولایات در آب
 و هوای آنجا در جهان است چنانای بر خط سورت دیویند ساخت یاوسیات
 از آنکه خوانند یعنی آب کنده و موضع بلکچین نام باشد و شرح دیگر مختار
 نباشد و چاره از اعمال آنجا است **خله جان** و **هور دین** از اعمال ارجان است
 و باب و هوای و محصول است آن موضع چند از اعمال آنجا است **مهر و دیان** پاریان
 ماهی و دیان خوانند شهریت بوکنار و دیان چنانکه موج دریا بکنارش میرسد
 و چند موضع دیگر از توابع است هوای گرم و متعفن دارد اما مشرق دریا
 چنانکه هر که از فارس براه خورستان بگذرد و آنکه از نهره و خورستان
 رود عبورشان آنجا بود و آنجا نیز چنانکه میوه دیگر شود حاصلش اکثر از کشتیها
 بود و آنجا کوفسند کمتر است اما بر بسیار بود مؤلفت فارس نامه گویند که از یک
 بر هشتاد رطل شیرد و شیده اند و بزرگان آنجا هم بسیار است و از آنجا بدیکر
 ولایات میرند **مینس** شهریت بر کنار دریا و حصاری دارد و در درخت
 خرم بود و هوا بیش گرم و متعفن است حاصلش کثرت و روغن چراغ باشد اما

کذا نشی را داشتی بنود و اهل انجا سلیم و زیون باشند و بدین پنج کوه مذکور قلاع
و سر قرارهای خوب است اما آنچه معتبر است با و کشیم قلاع شازده قلعه معروف
دشهر است و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است
چون فارسیان با سلاجقه تا فرمای کردند سلاجقه انا بک جاورانی را فتح آن دیار
فرستادند و او بر و جنگ اکثر قلاع انجا را خلاص کرد و بعضی متعاقب کردند بر توان
نگذاشت و نگهبانان نشاند و اکنون از آن قلاع آنچه دشهر است اینست
قلعه سفید در فارس نام آمده کمان قلعه در قدم آبادان بوده است و از
قدمت باقی آن معلوم نشد و سلاهای دراز خراب مانده و در او باطله سلاجقه
ابو نصر بر سر مانی او را بهای عمرایت آورد و آن قلعه در کوه است و دور و شریعت
و زنک و با هیچ پیوسته نیست و جز بیک راه پیش ندارد و بر کوه زمینی نام و هر
و چشمهای آب خوش و باغات و میوه و انوار ذراعتی نیز دارد و در آن زمین چاه
بسیار زو و رود آب خوش دهد و هوای معتدل و درست دارد و در زیر قلعه
و نگی است از آنکه کمان بخوانند حصاری محکم دارد و پیرامون آن کوه میدانی فراخ
و عجیب کافی بیکوست و عیب آن قلعه بجز آن نیست که بر مردم بسیار نک باید داشت
و چون پادشاه مقیم الدوله قصبه آن کند تسلیم باولی باشد **قلعه اصغر** در فارس
نام گوید که در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیم تر نیست و هر استحکامی که بجز قلاع ممکن
بود را چنان کرده اند و در قدیم آنرا سه کشیدان خوانده اند زیرا که قلاع شکسته و شکو
در ماحول داشت و در آن قلعه دره شکل زمینیتی عجیب بوده و آب باطن در و رفتن
از یک طرف به طرف دیگر و در طرف بندی است و آن زمین را پادشاه
و سنگ حوضی ساخت و بهر مخته پایه نردمان بر و روند و بکر باس و قهر و موم
سایح را چنان محکم گردانید که قطعا آب نمی تواند و چندان آب در جمیع میشود
که اگر هزار و صد سال از آن بکار برند یکبار به فرو نشیند و آن حوض را ستونها
در میان ساختارند و مسافت کرد اینته تا از نیم هوا سالم ماند و پیرون ازین
مصانع دیگر دارد هوای آن معتدل است **قلعه اصغر** یا **قلعه محکم** است و بدین
سبب از بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصغر است هوای خوش و منصفه

دارد و بر و چشمه ناپیخته است **قلعه ایا** در استواری کمتر از دیگر قلاعت
و در ساخت کوچک تر و هوای معتدل دارد و ایش از منصفه است و از برج کوهی
بود بالای آن برج که یکتبارش استحکام دارد و بیک نیمه محال محاصره ندارد و بدان کوه آن
روان است که برده میر و **قلعه تیر** بر سره و زنی که بشیر از است بطرف جنوب مایل
به شرق بر کوهی است که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آن چشمه مختصر نیست و در
پای آن قلعه چشمه دیگر است و در حوالی آن قلعه یکروزه راه آبادانی واصل است
و هوای گرمی مایل است **قلعه خر** بر این قلعه بحیرانیت بر کوهی در غایت بلندی
و بدان سبب از بدین نام خوانند هوایش سرد است و با معتدل مایل ایش از منصفه
خوادان در پنج و زنی که بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است یکری
مایل خور شده نامی که از قبل برادر به حاج نویسنده عامل هر موم بود ساخت و با اعتقاد
آن حصن مالی که داشت بر روی لغت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشت
اندر که عامل صاحب قلعه بود و بهر آنکه غرور و زیادتی مال با عز و رخصت قلعه یار
شود اکثر آنکه دماغ را بفساد دارد و بعضیان آنجا آمد **قلعه تیر** خدای قلعه محکم
است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و ایش از منصفه است **قلعه خود**
قلعه محکم است بولایت قسار و هوایش معتدل است و بکری مایل و ایش از منصفه
قلعه خوار حصاریست و هوایش سرد است و ایش از چاه **قلعه موم** و آن محدود
عید جان جای محکم است و هوایش گرم است و ایش از منصفه است **قلعه شهاب**
بر کوهی عظیم است و چهار فرسنگی فیروز آباد از مسعودیان ساخته اند هوای
خوش و با بر سرد دارد و غلذ بسیار در و نتوان نهاد و بچند نتوان ستد **قلعه**
شیران جای استوار است و بچشمه ای احد دشهر است و ایش از منصفه است **قلعه کازان**
دلاستواری کمتر از دیگر قلاعت و کمر سیر و در کنار آب مکان نهاده **قلعه کندی**
طغان محدود و در غان از محکم مایل مرد نگاه توان داشت هوایش معتدل است
و ایش از منصفه است و در آنجا غلذ چند سال از افاقت آیین بود و پیرون ازین قلاع و
اراهستان هر و حصاریست که هر یک **قلعه محکم** است بعضی بر سر کوه سنگ
و بعضی بر دشتهای خاک و بعضی بر زمین هوای هر کوم سیر است **مغلزار** و **ملک**

مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر و مشهورتر است یاد کنیم **مرغزار** راورد اکثون
 بکوشک در معروف است علف ناز خوب طویل و عزیز است و چشمهای بسیار
 دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازه کار است و از دههای بزرگ
 در انجالی ده چمر و طبرستان و غیره است و طول این مرغزار ده فرسنگ و در عرض
 پنج فرسنگ است **مرغزار** دشت اورن علف ناز یکوست و آب روان و چشمهای
 دارد و هوایش اندکی از مرغزار و در کوثر است و رباط صلاح الدین شهریان درین
 صحراست و از آن علفها چاهای پایا ساز کار است طول این مرغزار هفت فرسنگ
 و در عرض پنج فرسنگ **مرغزار** دشت اوزنه در کنار بحیره ایست که در آن صحراست
 و در آن حدود پیشتر است و در شیران پیشه باشد و حکایت حضرت امیر
 المؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و قصه دشت اوزنه که مشهور است در
 انجالی بوقوع پیوسته است طول این ده فرسنگ و در عرض یک فرسنگ است **مرغزار**
اوشکان در میان شیر وارد کوثر است و در میانش ایلی استاده و در آن حدود
 پیشتر است و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ است و عرض سه فرسنگ
مرغزار **مهرین** محدود و جویم ایلی است یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد
مرغزار **پید** و **مشکان** محدود و ناحیه بشتراست و سرد سیر است طول هفت فرسنگ
 و در عرض سه فرسنگ علف ناز عظیم دارد **مرغزار** **پسار** بر سر و تنگی پضا است و علف
 نیکو و ساز کار دارد طول و عرض آن ده فرسنگ در ده فرسنگ و چشمهای نیکو دارد
مرغزار **شیدان** علف نازی در غایت خوشبخت چنانکه مانند او که جایی بود **پسار**
 هر دلایت معمور است و در و چشمهای بسیار است و آب روان و بوقت این چنین
 میافش بخیر شود هنگام که ماخلک کرده و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ
 و علف و ساز کار است و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطه ریش و سعد
 سر قند و شعبان گفته اند چنانکه پیش ازین گفته شد **مرغزار** **قالی** بر کنار آب اروا
 افتاده است جای خرم است اما کیها هشت چاه پایا ساز موافق بنود و بتابستان زیان
 دارد طول سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ است **مرغزار** **لالان** بخوار کور مادر
 سلمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قیما و سلیا

علیه السلام آنست که کرده اند خانه چها و سوست در فارس نامر سکوی که کسی
 در آنجا نشاند بکویت او خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی امتحان کرده باشد **مرغزار**
کام فروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر و آن پیش مصلحت شیر است و علفش
 بغایت نیکوست اما از پیم شیر چها ربا در و کم برند **مرغزار** **کمین** و **بروات** و **خوات**
خان از مرغزارهای معروف نیست اما کیها هشت چاه پایا ساز کار بود و بهشت
 از دیگر جایها **مرغزار** **فرکس** بخوار کاذرون و جره محدود و کان ازاد مرد طولش سه
 فرسنگ در ده فرسنگ است و کیها این مرغزار و هر یک کس خود دوست چنانکه
 تمامی صحرا فرو گرفته است و شرفی عظیم دارد و از کثرت بوی فرکس در آن سرخوش
 میشوند و دل تفریح یابد و بیرون ازین مرغزارهای کوچک بسیار است و متفرقند و
 ذکرش طولی دارد **البحر** جزیری که از حد هند به ایران در بحر فارس است آن حساب ملک نادر
 شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس و
 ایام سالت اکثر ولایات ایران بخصیص ملک فارس از آن توابع قیس شمرده اند و قیس
 را در آنجا نذر انداخته اند حقوق دیوانی آنجا اکنون چها صد و یک هزار و سیصد
 دینار است و جزایری که در کران میر و دهه از توابع دلتا قیس است **قیس** از اقلیم
 دوم است طولش از بحر خاللات **ع** و عرض آن خط استوا **که** دهوان جزیره ایست بر
 چهار فرسنگ ساحل هر آن و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و نزدیک
 بجزایر قیس است و در آن جزیره ذرع و تحمل است و آنجا غوص مروارید است هوایش
 بغایت گرم است و آبش از باران که در مضایع جمع شود و در فارس نامر سکوی که قیس از
 کوره اورد شیر بخور است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از بحر خاللات **ع** و عرض
 آن خط استوا **که** دهوان جزیره ایست ده فرسنگ در پنج فرسنگ در آن جزیره آب روان
 و باغستان و دههاست و شهرستان از این جزایر خوانند و در شیر بابکان ساخت و در
 زمان سابق از آب بجا و قطیف و خط اذ و قرون و شاپور و درین زمان از ملک
 عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لیکن درین در صورت طول و عرض
 ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر و قطیف و طسا و
 دیگرها اکثر اوقات متابعت حکام قیس اند و میوههای بحرین خرمای بیشتر است و از

که اول حصاری بقایات بزرگ نهاده و خندق عظیم در دایره باب و باناری ببرد
حصار بجا آورده و شهر و خانه ها و در گردان و باغات و قوت آنها و در گردانها و غلظت را در
کرد باغات و در گردانها و خانه ها بستند که اب باران بر میگیرند و اب بران غلظی
میبرند و دران جاذها خمر بزه لباب زراعت میکنند و بقایات شیرین میباشند و
ابش از کاه و بزمهاست و هوایش معتدل و حاصلش غله و میوه و بریش میباشند **چهارم**
از اقلیم چهارم است و باب و هوا و غیره مانند تون است **چنانچه** در تلفظ کتاب مذکور شد
شهری کوچک است و بر کوه و زراعت است و حصاری محکم دارد چنانکه از بالای
تل و بک تا غایت دهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آن بک در باغات نمی آید
و ابش از کاه و بزمهاست و چهار فرسنگ داری کاریز است و چاهش تخمینا هفتصد گز
باشد چند موضع دیگر از توابع آنست و مجموع باب از کاه و بزمها و اکثر کاه و بزمها
چنین عسقی باشد و کاه و بزمها از طرف جنوب شمال می رود و در قلع و بر و طرف آنست
یکی با خورشید خوراند و یکی با قلع در جهان حاصلش غله و پنجه و بریش و بیکو و غلظت
باشد **دشت پاش** شهری ندارد ولایتی است قصبه آن از اقلیم سر کوبند بنسبت چنان
و تون میلاق باشد و میوه سرد سبزی و در مثل جو و بادام و غیره باشد **چهارم**
قصبه ایست و دران قصبه دغقران بسیار بود و آن کو غله حاصل شود و چند موضع
توابع دارد و در ده های آن انکور و دیگر میوه باشد نزاری شاعر از ان موضع است
خوسف شهری کوچک است و چند موضع از توابع آنست و اب آن از رودخانه
بر میخیزد و دهها و اب از کاه و بزمهاست و در باغها و توابع حاصل باشد **سازمان**
ولایتی است چند پاره و بی شخص و بل و فساد و هیچین موضع چندانست ازین
کوه ولایتی است سه قصبه دارد یکی با اسعدن و دیگری با اشیر و بیکو و اشیر کوبند
دران ولایت غله و پنجه و بریش و انکور بسیار باشد و اب و دهها از کاه و بزمهاست
طیس سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات **صدمه** و عرض از خط استوا
ح شهری کوچک است و کوه و ابش از کاه و بزمهاست غلات دران قصبه هفتصد
روزاب خورد و غلات مواضعات در حوالی آنست و دران ولایت چاه بود که
خاله از هر که بمقدار دانه چاه و در حال غیره اما درین نزدیکی آن چاه را

اینجا شده است

اینجا شده اند و هر دو ان ولایت چاهی است که در زمستان اب بسیار در آنجا
میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر است
که هر وقت که دران چاه نگاه شکل ماه می نماید **طیس** چش شهری کوچک است
در هفت روزه نام بزد است و هوایش بقایات کرم و در و خرما و نازنج و ترنج
بسیار باشد و در خراسان غیر از و جایی دیگر نیست و ابش از چشمه ایست
مقدار و انحصار باشد حصاری محکم دارد و در جواران علف نیست و چند
پاره ده از توابع آنست **قاین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات
ح و عرض از خط استوا **ح** شهری بزرگ است و حصاری محکم دارد و
چند کاه و بزمهاست و دران شهر است و در زیر زمین چنانچه در پیشتر گفته شد
ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از قوهستان بغیر ترشیز و طبس کسی
نست و ترشیز راه باشد هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران بسیار
باشد و هر کس با آلات حرب می آید و در هر وقتی که چهل روز از تابستان می
گذرد جو زراعت میکنند و اول قوس می در وند و حاصل بسیار دارد از جو ترش
که چهار دایان بقایات سازگان است و نیک و زیاده شوند و نیک مسخره سلطان محم
سبکتگین از ان شهر بوده **قلعه دره** حصاری محکم است و چشمه اب جاری بر بالای
ان قلعه هست حاصلش غله و غناب است **مومنا د** ولایتی است چند پاره
ده از توابع ان و قلعه محکم دران ولایت است که ملاحظه ساخته اند و در
غایت استحکام است **ولایت زاوله** ولایتی عربی و طویل است و مملکتی بود
تا اول شهری بزرگ است و در میوه ها بسیار و شکارگاه های خوب و علفزار
نیک دارد **فیر و زکوه** در میم البلدان کوبد که قلعه حصین است و ابش از چشمه
و مصانع غلظت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات **ک** و عرض از خط
استوا **ح** شهری کوچک است و هوایش سرد است و اکثر تغیر
هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع بک هوا داشتی بلکه تمامت اقلیم
اول و ثانی و ثالث که بار تغاع نزدیک اند کرم بودی و دیگرها که بعدی دارند سرد
بودی اما چون تغیر هوا جهت فراز و نشیب است هر جا که زمین بلند است سرد

قرین

و هر جا که پست است کوه سیر است و کوه میانش **طریقه** شهری کوچک است
و یکی مایل است قاضی این یک صاحب سکر و شکامه از آنجا است **میرزا** از اقلیم
سیم است طولش از خراب خاللات **و مع** و عرض از خط استوای **ک** حاصلش غله
و خرما و میوه باشد **فرهین** در مع البلان آمده که قصه است در سیستان
و بنی است صفای از آنجا است و حاصلش غله و آنکه میوه بود و العلم عند الله تعالی
باب هفتم در توجیه ارباب خراسان و در وجه شهر است
حدودش با ولایت قومس و مازندران و مغاره و حواری پیوسته است اما در
زمان دولت مغول چون اکثر اوقات و زرا و وکلای دیوان اعلی در خراسان بوده
اند خراسان و قومس و قهستان و مازندران و طبرستان را مملکت علییه گفته
اند و حسابش جدا گانه یکمتر چیزی بر پادشاهان عرض میکرده اند و بدین جهت
هر سال بعد فوج لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت می داده اند تا در
عهد سلطان ابوسعید و وزیر خواجہ غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه برین حال اطلاع
یافت دیگر یک وینار ازین ولایت بدیشان نداد و بران بود که آن مملکت را اسوالی
معین گردانید و اخراجات مقرری ولایات و اقلع لشکرها و دیگر مصالح انجا را وضع
کرده مابقی را بوجہ خزانۀ عامه داخل محاسبات این ولایت کرده زمانه اما شش نداد
و بدان قرار نماید **راج نیشابور** در شهر ریت و هوایش معتدل است **نیشابور**
از اقلیم چهارم است و اکنون ام البیلا در خراسان طولش از خراب خاللات **ص**
عرض از خط استوای **ک** حاصلش غله و میوه باشد و بدین جهت
با بکان در مغاره شهر ریت ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدران
شهر را در خواست کرد و او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد و از آنجا دید عمارت کرد
و شاپور قام نهاد و نیشابور را اسم و علم آن شد و در بار و شاپورده هزار کام بوده و
بر میوه و قسمه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند و اکاسه را اعادت
بودی که شهر را بر شکل جانیوران و آسیا ساختی شاپور در ولایت در زیادتی
ان غارت و شهر بسع نمود و دارا لاسان خراسان از عهد اکاسه تا آخر عهد طاهریان
در بلخ و مرو بودی چون دولت یعنی لشکر رسید عروینک در نیشابور دارا لاماره

سخت

ساخت و نیشابور دارا المالك خراسان شد و در سده شمس و ستاره آن شهر بزرگ
خراب شد و هم در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شاماخ خوانند و در بار و شش شهر زار
و نصد کام بود در سده شمس و سبعین و ستمانه آن نیز بزرگ خراب شد و بگوشه
دیگر شهر ساختند که اکنون ام البیلا در خراسان است در پیش کوهی نهاده است بر جانب
قبله و در بار و شش پاتر ده هزار کام است و بیش از قنوات است در میان شهر گذرد و
در شیب مسکن و بر آنجا حوضها و عمارات ساختند و آب رود را کوهی که می آید
در شرقی خیشا بود است و آن کوه بغایت بلند است و از آن کوه نیشابور و قمر سنگ
و بدین دو قمر سنگ درین رودخانه چهل آسیا گردان گردانیده اند و آب چنان نیز می آید
که باین خراب کندم در دروازه آسیا می بریزند و مقدار در چوبان و ختن آن یک خراب دارد و بیشتر
و بر جانب شمال بر قبله کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کوه براندیش است که از آن چشمه
سبز می آید و آب شیرین و سرد دارد و از چوبان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته
برای کوشک بر انداخته اند و در شیب چله و از حایل از میان چشمه ظاهر
نمی شود و از آنجا تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسیان شهاب بر کناران چشمه
احیا داشته اند و دیده اند که شترانی و گاوانی و آدمایی بیرون آمده اند و چیده اند و آب
این چشمه تا میان حلالی می آید و بران غارت و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است
میان حلال طرف طوس و امیر چوبان ماهی را می و آید و مقدار بیشتر کبوتری در کوش
کشیده و در آن چشمه سر داده اکنون مردم فوج فوج می آیند و نان در آن چشمه می اندازند
آن ماهی بخت نان خوردن می آید مردم انجا تفریح میکنند و ازین چشمه بطوس می آید
است و در وان نزل را که بر اولیا تربت ابو عثمان چربی و ابو علی بنی و عبد الله مبارک و شیخ
فریدالدین محمد عطارد است و در جانب جنوبی آن مایل به شرق هزار امام زاده محمد اله و قی
پیر امام زین العابدین علیه السلام است **اسفراین** از اقلیم چهارم است خطش از خراب
خاللات **صاع** و عرض از خط استوای **ک** شهری وسط است و در سید انجا کاسه
بزرگ است و درش و از ده که خطی و از آن بزرگتر کاسه کی ساخته است و بر جانب
شمال آن قلعه است محکم آنرا از خواتند و قریب پنجاه پاره ده از توابع اسفراین است **شیر**
معتدل است اما چون ایوان از ده خانه که در پای قلعه است می آید و انجا درخت جوز

بسیار است ناسان کار می باشد ولایت و توابع آن قنوت دارد از هر محصولی غله و
 و انکود و می باشد **بق** ولایت و شهرستان آن سبزوار است و از شهری وسط
 است و از اقلیم چهارم است طولش از خراسانات **بط** و عرض از خط استوا **لونه**
 هوایش معتدل است و بارانهای فراخ دارد و خوب و طاقی از جنوب است و از چهار سبکی
 با ناز است بغایت محکم و عالی حاصلش غله و نانکی میوه و انکود باشد قریب چهل پاره ده
 از توابع دارد و مردم اینجا شیعیان و اشعریانند و از اقلیم چهارم است طولش از خراسانات
مط و عرض از خط استوا **لونه** شهری وسط است و هواش معتدل دارد حاصلش
 غله و نانکی میوه و **جورین** ولایت پیش ازین داخل بق بوده اکنون مغرب است قریب
 میونند و بجای آن مقام شیخ سعدالدین صوفیت داد و کارزی و خورشید از معتدل
 آن و مردم اینجا اکثر شیعیان و از این ولایت قنوت است و هر موضع یک دو کار و
 معتبر دارد و از هر محصول در و هست الا میوه و انکود که کمتر باشد **جبار** و از اقلیم
 چهارم است و شهری وسط است و در حوالی آن یک روزه راه نهر کیه است و بدین سبب
 لشکر بیگانه بلا اینجا نشو اند رسید و در قلع است و در پائین دو درخت چنار کوبند
 که هر که صبح روز چهارشنبه پوست از این درختان ببرد و در کز او را در دهان بپاشد و
 بدین سبب آن درخت را بندگان برده اند و موضع چندان توابع است و در شهر **خا**
 بنکلف و محصولان غله و میوه فراوان باشد **خوشان** شهری وسط است از اقلیم
 چهارم و توابع بسیار دارد و در فترت جوانان ولایت را است و نویسد و در عهد
 معول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و بنیره اش از غو خان بران عمارت افزو اب
 و هوای خوب دارد حاصلش غله و میوه و انکود فراوان باشد **شقان** شهری
 وسط است و بیست پاره ده از توابع است و از اقلیم چهارم است از هر نوع محصول
 دارد **طوس** از اقلیم چهارم است طولش از خراسانات **صالب** و عرض از خط
 استوا **خ** چشید پیشدادی ساخت و بعد از خراسانی طوس بن نوذرت تجدید عمارت
 کرد و بنام خود می نویسد که دایند و از منار **معمود** و **امیر المومنین علی** پسر موسی
 از رضا علیه السلام در ده ستانیا و چهار فرست کی طوس است و کورهار و ن از رشید
 لعنة الله علیه در مشهد مقدس حضرت و در پیش است آن معصوم نهاده است و بیست

ان معصوم ستانیا و شهری شده است و از مشهدهان حضرت تا زاوه سنجان پانزده فرسنگ
 است و قطب الدین حیدر در او می باشد و شاه سنجان در سنجان است و سلیمان
 شاه در ولایت باخری و در جانب قبیله طوس دروازه ایست که قریب سبزوار و در سبزوار
 آن دروازه است و در جانب شرقی حجت الاسلام مغربی و احمد غزالی و سزار فر و سی و معش
 طوسی هر اجاست و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقادند و غریب دوست باشند و از
 میوه در اینجا انکود و انجیر بسیار شیرین بود و در حوالی طوس مرغزار است را در کان
 نام بطول و از ده فرسنگ و بعضی پنج فرسنگ و از مشاهیر جهان است **کلات** و **عمر**
 کات قلعه ایست در غایت محکم چنانکه در وزع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد
 و خر و قصبه ایست در پائین قلعه و چند پاره ده از توابع است **ربع مرسان** از اقلیم
 چهارم است طولش از خراسانات **صل** و عرض از خط استوا **لونه** شهری کوچک
 است و هوایش سردی مایل و آب روان و باستان بسیار و غله فراوان دارد **ربع خرا**
 هرات بقومان است ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از خراسانات
صل و عرض از خط استوا **لونه** هرات پایملوان جهان نریمان ساخت و اسکندر در
 عمارتش کرده و در باروش نه هزار کام است هوای در غایت نیکو دارد و پیوسته در
 تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند **لوحی** قراب الاصفهان و شمال الهرة و **مما**
لغوار زم فی بقعة لایموت الناس و از این شهر چهره می رود است و باستان بسیار
 دارد و همچو پاره ده از توابع است و از میوه اش انکود نخری و خربزه نیکو است و **عمر**
 انجا سلاح و زر و جنکی و عیار پیشروستی مذهبند و در اینجا قلعه محکم است که از
 شیر نخر خواستند و بر دفر سنگی اینجا در کوه استخواندار است انار شک گفته اند و این
 زمان قلعه اسکانه میخوانند و مابین انقضا نه و شهر کیست نصاری بوده است
 و از منار کیه اولیا و علما شیخ عبداللّه انصاری معروف به **هری** و خواججه **ایوان**
 و امام **فخر الدین** از آنجا است و در باب خوشی هرات گفته اند **بیت** که در پارس کسب
 شهرها خوشتر کدام و در جواب راست خواجی گفتن او را کوهری این جهان را همچو
 در ایدان خراسان چون صدف در میان این صدف شهر هر چه چون کوهری و در زمان
 ملکان غور و از ده هزار دکان آبادان در بوده و شش شهر از حمام و کاروان سرا و **طوس**

و سیصد پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشت و چهار صد و پهل و چهار خان
 مردم نشین دو بوده **اسفراین** شهری وسط است و چند پاره ده توابع دارد و باغستان
 بسیار و در میوه و انگور و انار فراوان و در صورالافلاک بزرگ و اهل انجاشات فنی می
 و درین متعصب **بو شنج** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **صلو** و عرض از
 خط استوا **له** شهری کوچک است و ولایت بسیار از توابع داشت و قصبات کوچک
 و خرد و کرد و روح داخلان ولایت است و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار و
 انگور و خربزه و میوه اش بیکوست چنانکه گفته اند صد و چند نوع انگور در ویاست
 و آسیا هر بیا و میگرد و فرعون که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر گویند که
 از این جات و هامون که وزیر او بوده **هر از انجاشات** و گویند که جامه حکم در کوی یکی
 مدفون است با خرن و ولایت است از اقلیم چهارم ولایت معتبر و بسیار دارد و در مجموع
 آن باغات میوه و انگور فراوان و تخصیص قصبه بالان کجای عظیم پر تربت است و خربزه
 انجاد در خراسان مشهور است با **دغیسی** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات
صلو و عرض از خط استوا **له** و قصبات کوه نقره و عتباداد و بزرگترین و لب و حنا
 و کالون و دهستان از توابع انجاشات و حاکم نشین عتباداد و بزرگترین و دهستان
 بوده و کادری که مقام حکم ترفیع که سازنده ماه منتخب است **هر از انجاشات** و در
 آن ولایت پیشدا نیست **فرنسک** و **فرنسک** تخمینا مجموع دوخت آن فستق
 است و از دیگر ولایات بموسم محصول فستق بنا انجاد وند و هر که بهجت خود حاصل
 کند و بولایت دیگر بزند بفر و ختن و معاش ایشان ازین گذرد و از انجاشات حاصل
 است که اگر کسی قصد کند که از فستق کسی دیگر حاصل کرده باشد بدزد و خرا و راهران
 شب که بخورد و اگر حیانت نکند سالم ماند **هر از اقلیم چهارم** است طولش از جزایر
 خاللات **صلو** و عرض از خط استوا **له** شهری وسط است و قریب دو دست پاره ده
 از توابع است و باغستان بسیار و میوه پشمار دارد و آب خرد و ولایت هم از قنات
 است و از مزارا که تربت زنده پل احرام انجاشات و بی و عمارت عالی و ان که بدرد
 خواهر علاء الدین محمود ساخت است و دیگر مزارات متبرکه بسیار است **خشب** شهری
 وسط است و ولایت او قریب به پنجاه پاره ده که بیری و دوش مشهور است از توابع آن

این زمان موضع حاکم نشین انجاشات محض ولات خوب و میوه فراوان دارد و تخصیص
 سیب شیرین بزرگ که در خراسان مثلان جای دیگر نیست **خواف** ولایت است طوش
 از جزایر خاللات **صلو** و عرض از خط استوا **له** و قصبات سلام و سنجان و ذوزن
 از توابع است و ملک ذوزن و انجاشات و ذوزن ساختن از میوه اش انگور و خربزه
 و انار و انجاشات بیکوست و مردم انجاشاتی میهنند و در آن مذهب بقایت صلب است
 و قریب دوست باشند و مایل به بیعت و حج و در انجاشات پیشه و روناس بسیار بود **لاره**
 ولایت است و قصبه **لاره** قلعه کلین حکم دارد و قریب پنجاه پاره ده از توابع انجاشات
 و بعضی باب از دو است و بعضی باب از قنات حاصلش بریشمر و غله و پنبه و میوه
 فراوان است و منزل **دشخ** قطب الدین حیدر که مقدم حیدر بایست انجاشات **عنور**
 ولایت است و شهرستان **الزاهک** از خواندنا اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 خاللات **صلو** و عرض از خط استوا **له** و قریب پنجاه پاره ده از توابع انجاشات حاصلش
 غله و اندک میوه باشد و مردم انجاشات مسلوب کتند **هر از اقلیم چهارم**
 طولش از جزایر خاللات **صلو** و عرض از خط استوا **له** و ولایت است قریب به پنجاه پاره
 ده از توابع است و هو و مردم انجاشات دغو است **ربع بلخ و طارستان و ختلان**
و نامیان **اتما بلخ** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **علو** و عرض از خط استوا
لوما کسور متبیا و کرده و طر سورت دیوبند با تمام رسایند و لهراسف تجدید عمارت
 کرد و بار و کشید شهری بزرگ است و آب و هوایش در سال کاری وسط است و آن
 میوه اش انگور و خربزه بیکوست و در ساله ملک شاهلی آمده که ایش از افریت
 کمتر باشد **نام** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **صلو** و عرض از خط
 استوا **له** هوایش سرد است و در عید خرو و معول بهجت انگرشده و نامکان بن
 خیشا خرا انجاشات بود و چندی بخان بکین نبیره اش از ابلجی خراب کرد و موسی بالغ
 خوانند و حکم کرد که انجاشات کسور عمارت و مسکن بکند از آن وقت بان خراب است **هر**
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **صلو** و عرض از خط استوا **له** شهری وسط
 است و هوای خوش دارد و حاصلش میوه اندکی و غله بیل باشد **جوزخان** ولایت است
 و شهرش بهوای فاراب و شبو دقان طولش از جزایر خاللات **صلو** و عرض از خط استوا

العوای مستدل دارد وایش از قنولات و جبال که در آن طغیان است برین جزیر حاصلش
 غلر و اندکی میوه باشد **حکایت** از اقلیم چهارم است طولش از خلیج ارباب خاللات کاع
 و عرض از خط استوا **لوم** شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است حاصلش غله و پنجه
 و انکود است **سفیان** از ولایت طارستان است و از اقلیم چهارم طولش از خلیج ارباب
مک و عرض از خط استوا **لوم** شهری کوچک است بطرف شرقی سحلت است به هم
 متصل و طرف غربی به سحلت است متفرق و قلعه حکم دارد و آب فراوان و باغستان
 بسیار و از میوه ها انکور و غیره و شغل الو و هشتق بغایت خوب است و **و از خط طار**
 از ولایت طارستان است و از اقلیم چهارم طولش از خلیج ارباب خاللات **مک** و عرض از خط
 استوا **لوم** شهری کوچک است و اکثر مردم اینجا کوهان قدی باشند و در غله میوه
 بسیار است و ولایتی معمور و آبادان **فاریاب** از اقلیم چهارم است و از توابع جوزج
 کی قبا اول کیانیان ساخت شهری کوچک است و قصاب فراوان دارد مثل داجورد
 و سومان از توابع اینجا است هلی گرم دارد و در و رنفران بسیار بود **کالف** شهری کوچک
 است برکنار چمن سبز و کام است و در بار و ش و هوا بیش در سست و میوه های
 خوب فراوان دارد **ربع مرو** **شاهان** از اقلیم چهارم است طولش از خلیج ارباب خاللات
 و عرض از خط استوا **مهر** **مهر** شهری است که در ساخت و شهر پر و اسکندر روی
 بر او رود و در الملک خراسان گردانید و ابو مسلم صاحب الدعوة در اینجا مسجدی بجا
 ساخت و در جبه ان دارا کامانه تحت عالی و در و قیه پنجاه و پنج کز و در طرف
 ان قبه ایوانی سی کز و در شصت کز و ماسون خلیفه بوقت انکه حکام خراسان بود
 دارالملک اینجا داشت و بنیادش برینش بود و چون دولت بسلا حقه رسید **جنگ**
 باز اینجا دارالملک قرار داد و باروی انرا سلطان ملک شاه کشید و در و ش و از ده هزار
 و سیصد کام است و در ان ملک غله بیش نیکوی ایدر معنی این که شل حبه انبست
 سبع سایل فی کل سبلة مایه بخت کویا در شان ان ملک بطور بیوسه و سصد و گویند
 که چون یک من غله در اینجا ذبح کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم
 که از او دیوه باشند و پنجاه افشانده شده باشد بلا احتیاسی من ربع دهد و در
 سال سیم ده من و هوا بیش متغفن است و بیماری در و بسیار بود و تخصیص رعت

در شترایشان نمود و زود است و قنولات است و زمینش شونازک بدین سبب
 او تناعش نیکو باشد و جای دیک روان باشد چهره دلت نزدیک دیک و قنات باشد و از
 میوه ها شخریزه و انکور و امرود نیکوست و خشتن کرده انجا به بسیار ولایت پرند
 و مردم انجا پیشتر جنگی بوده اند و اکنون ان شهر خراب است و از انجا اکابر و غنما
 بسیار نجات دارند و در عهد کاسره بر ذری طیب و انور و در شهر نیکان و باغ پرند
 مطرب از شماع انجا اند و ابو مسلم صاحب الدعوة نیز از انجا است **اسودقان**
 از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در و میوه فراوان **خاوان** از اقلیم چهارم
 است و شهری وسط و در و باغستان فراوان و آب روان بسیار حاصلش
 غله و میوه باشد **اپورد** از اقلیم چهارم است قصبه بندر که مقام قطب الا
 شیخ ابو سعید ابوالخیر است و او انجا اسوده است از توابع خاوان است و در
 حق و برکنان گفتند **بست** ان شهر قدیم و پرورگشت خاک خاوان در شرف
 جای چهارم از افتاب خاوری و خواجیه چون بوی شادان ان صاحب قران و معنی
 چون سعد ترکی زن نه ترکی **بمک** صوفی صافی چه سلطان طریقت یوسعد
 شاعری فاخر چه مشهور خراسان انوری و شادان شایب و خاک خاوان از روی
 لطف و محراب بجزرکان که سی پروری **خرا** از اقلیم چهارم است افراسیاب
 ترک ساخت و در بار و ش و پنج هزار کام است و قلعه حکم از خاک ریز دارد و هوا بیش
 گرمی است و بیش از و و خانه کازهری بطوس میاید و عظیم هاضم است و از
 میوه ها انکور و خریزه نیکوست **شیر** **وان** شهری کوچک است و گرمی و در و
 غله وافر و صحت از ان بود **مهر** **وان** از اقلیم چهارم است سلطان ملک شاه خست
 و در بار و ش و پنج هزار کام است و گرم سیر است اما هوای درست دارد و آب
 کوار نه و اکثر اوقات انجا از لای بود از میوه ها شخریزه و انکور و سخت نیکوست
 و چند بار ده از توابع است **مار** و شهری وسط است از اقلیم چهارم و در ان
 ولایت غله فراوان باشد و میوه اندک **قادر** **بای** عیس سعید سلیمان است
باب چهارم در تفسیر لواحق ما زیدان و ان هفت تومان است اول تومان

والا نبي سب و اكنون چون مهران خواب سب مجموع و لایق داخل كنود و با سب
عاطلی غلره اكنود بسا و می باشد و لایق غریق مینا سب بیکم مر دانم

و انکور و غله بسیار میباشد و لایق عریض است که جو در آنجا نیزه ایست مردم آنجا
در آنجا ساکن اند و کشتیها که از اس و کیلان و مانند آنرا می آید آنجا می بیند و می آید
و آنجا سفره سنگ است تا استرایا و محصول بسیار از کشتیها دارد و نیزه در آنجا
ایست قبا و بن غیر و ز ساسانی ساخت و اکنون خراب است از نظم و تعدی باد
نیزه در هر دو ترکیب اعلی قیوس و طبرستان و خرد و دان با ولایت خراسان
نزدیک است و عنایت و مانند آنرا و معارفه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل
است و اما آنرا از قلم چهارم است شهری کوچک است غله و پنبه و شلتوک و د و و ز و آن
د و ر و ا و ش هزار کام است و بکری می اید و با ش از د و و غیر و ز که همانا از قلم چهارم
است طولش از غیر از خلافت صحیح و عرض از خط استوا **لو** هوشنگ ساخت و دیدار
ده هزار کام است و هوایش بکری می اید و با ش از د و و از میوه ها سر و دیکوست چشمه
دنان حوالی است و آب آنکه دارد و از آن و رات هر چه در آنجا اندازند با چنان خیزد که
در قهقاریا و اما آنرا بشکند معتدلان بروند و از آنجا که کنند باد ساکن شود و بکرات از نو
است **بیضا** از قلم چهارم است طولش از غیر از خلافت **ط** و عرض از خط استوا
ل طبرسورث ساخت و هوایش معتدل است و با ش از د و و از میوه ها سر و دیکوست
و اینجای بقایت نیکوست **اهو** از قلم چهارم است طولش از غیر از خلافت **مر** و عرض
از خط استوات **لر** شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و از میوه ها سر و دیکوست
بن طبرسورث و بن عیسی سر و شان آنجا است حاصلش غله و میوه فراوان بود **کرکوه**
از آنرا که گنبدان گفته اند سفره سنگ است بذا معان پیرامون او منصور آباد و
مهابت و دستافت زراعت و محصول بسیار دارد **فیر و کرکوه** در میم البلدان آمده
است که قلعه ایست که کرکوه دماوند بر مشرف است و هوایش سرد است و درخت درو
خی باشد و غلات بسیار درو زراعت میکند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از پای
و ه او میکند و **دماوند** قصبه ایست از قلم چهارم که میوه ث ساخت هوای سرد دارد
و از میوه ها سر و عباسی نیکوست بقایت که از عباسی د و شبای گیرند
بعضی از قومش گرفته اند و بعضی از توابع مانند نذران و اکثر اوقات داخل ساری
میشد و لوبالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری

چو جان کرداد الملک لاجا است دوم مورستان قسیم است با دچهارم اصل پنجم
دستان ششم و غلام هفتم سیاه رستان حقوق دیوانیش داخل مملکت
خراسان است **چهارم** اناقلیم چهارم است طولش از خراب خالانات **هفتم** و عرض از
خط استوار **هفتم** شیر سلطان ملک شاه ساخت و دیار و شهر هفت هزار
کام است هوایش گرم و آبش از کوه و آب چون کوه نزدیک دارد و ده کام گرمای
از کوه و رند حاصلش غله و پنبه و بریشم بود و از میوه خرما و انکور و عناب و سیب
و نیکو و بسیار است و اهالی آنجا شیعه و صاحب سروت باشند و در اوایل عهد اسلام
کثرت غلبه داشت مانند در زمان الیوم و شهر حرک نقصان فاحش و معدود شایسته
ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خراب است و در مردم اندکند و نیز
سسانی جهت دفع تنازع با قزلباشان دیوار کشید طولش پنجاه فرسنگ و از مزار و اکابر
دو تربت محمد بن امام جعفر الصادق علیه السلام و ان مزار یکور سرخ مشهور است
و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک دایره کز قطر و قریب دو کوفته است با دناقلیم
چهارم است شهری وسط است و نزدیک مریخی جز و آب و هوای معتدل دارد و ^{میش}
غله و میوه و انکور و بریشم باشد **اصل** اناقلیم چهارم است طولش از خراب خالانات
م و عرض از خط استوا **ل** و طبعش سرد است و شهری بزرگ است و هوایش گرمی
مایله مجموع میوه های سرد سیاه و انکور و خرما و نانج و ترنج و لیمو و غیره فراوان
درو و شهر موات دیو بغایت خوب و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون
احتیاج نباشد **هفتم** اناقلیم چهارم است قبادین قریب و ساسانی ساخت از ان
شعور نهاده اند میمان مسلمانان و تارک و اگر دهاوایش گرم است و آبش از رود و
اندک میوه دارد **هشتم** ان ولایتی است قریب بسید صید پاره ده که از توابع است
و هوایش گرمی مایل است و بیشتر ولایت را آبش از شاه رود شهری است **دو** و عد ان
اقلیم چهارم است طبرستان دیوین و سلف شهری وسط است و درش تقریباً چهار
هزار کام است و ولایتی بسیار از توابع دارد و پنبه و میوه و غله فراوان **سازمان** اناقلیم
چهارم است طولش از خراب خالانات **م** و عرض از خط استوا **د** و ولایتی است و اکنون
چون بروجان خراب است مجموع ولایت داخل کبودجامه است حاصلش بریشم

خلیف
 قومی است از توابع بسطام هوای خوش و آبی فراوان دارد و منار شیخ ابو
 الحسن خرقانی در آنجا میباشد **باب بیستم در عرض قصبات و ولایات**
چیلانات و آن دو نژده شهر است و از اقلیم چهارم و برکنار دریای خزر طولش از
 سفید رود تا موغان چهل فرسنگ و عرض از ولایت دیلمان تا دریایک فرسنگ
 است حدود آن با ولایت مازندران و عراق بخر و ادرباجان و بحر خزر پیوسته است
 حقوق دیوانیش هر چیلانی بلبلان امیر تعلق دارد که حکم انجاست اما اینچ بلبلان
 مغول میدهند و تومان است و معظم بلبلان لا هیجان حقوقش است و دیگر
 چیلانات بایک ازین دو متابعت او نمایند **اصفهان** از اقلیم چهارم است طولش
 از خزر بخللات ده و عرض از خط استوا الم شهری وسط است حاصلش غله و
 برنج و آنک سیوه باشد ولایت بسیار است و قریب صد پاره ده از توابع انست
 و حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار است **تولم** از اقلیم چهارم است و شهری
 وسط حاصلش غله و پنجه و برنج و نارنج و لیمو باشد **دشت** شهری وسط است و از
 اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع چیلان است **تیماران** از اقلیم چهارم است
 هوایش بغایت گرم و متعفن است و حاصلش غله و پنجه مثل حاصل دیگر مواضع
 است **شفته** از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و باب و هوای حاصل مانتد دیگر
 مواضع چیلان است **تومن** از اقلیم چهارم است شهری بزرگ است و ولایت بسیار
 دارد حاصلش برنج و غله و بریسیم باشد و مردم چیلانات اکثر علی العرش اند **کوحما**
 از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت و سیمش خوانند **کوت** از اقلیم چهارم است
 و برکنار دریای افغانه و بندرگاه کشتی کرکان و طبرستان و شیر و آنجا پیرون
 اید و حاصلی عظیم دارد **لاهیجان** از اقلیم چهارم است طولش از خزر بخللات ده و
 و عرض از خط استوا الم شهری بزرگ است و دارالملک چیلانات ادبش انجبال بر
 میخیزد حاصلش ابریشم و برنج و آنک غله نیز بسیار است و برنج و میوه های گرمی
 دو فراوان است و الله اعلم **مطرح** در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و انهار
 و اباد و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است **فصل اول در مفاصل و مکتب طرق و انهار**
 و در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکای ما تقدم در عهد

و در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکای ما تقدم در عهد

کتب ادکیانی اعتبار فراسخ کرده اند مسافت فرسنگی سه میل گرفته اند که دوازده
 هزار قدم یا ذراع خلقی باشد که بخیاطی و در رساله سلک شاهی امده که سلطان ملک
 شاه در کمیت مسافت فراسخ پیش و کر استماع میکرده اکثر اطراف ایران و دیگر
 ولایات که او را بران عبور بوده به پیودن فراسخ خواندم که پیش پاژده هزار کام است
 و در ادرباجان و ارمین و حدود انجاد و نژده هزار کام و در عراقین و کردستان و گرجستان
 و خراسان و فارس و شیبانکاره و دیاربکر و غیران شش هزار کام بری آمده و در
 ولایت روم و کرچیان و اوان و موسغان و شیر و آن خود فرسنگ را اعتبار نمیکرد
 و منازل و اوقات نشانده اند و در عتامت مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار
 کام معتدل یافته است و کمیت مسافت طریقی که او را بران عبور بوده سه هزار و نه
 و دران رساله گفته است و در عهدنا ولیایت سلطان همچنین بعضی طرق لای پیوسته
 اند و میل یافته اند فرسنگی که پیش هشت هزار و نه خیاطی پیشتر است پس همه
 بهر ترتیب است و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکای ما تقدم اعتبار کرده اند
 معتدل علیه است اکنون آغاز ان شهر سلطانی که میان ایران زمین و دارالملک است
 کرده شاه راهها را تا اقصای ایران یاد کنیم و راههای که در حدود شاه راه باشند
 هم در بیان شاه راه پیاییم تا زود فهمیم تر باشد و الله الموفق **شاه راه جنوبی و می**
القبله من السلطانیة الى الجف اقصای من حلال ایران یک صد و چهل فرسنگ
من السلطانیة الى الحسنان از سلطانیة تا ده گیشین پنج فرسنگ و از و تا رابط الا بک
 محمد بن ابیله که چهار فرسنگ و از و تا ده که کر بلایت همدان چهار فرسنگ از و تا ده
 صاحبی همدان پنج فرسنگ از و تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیة
 تا همدان سی فرسنگ **شهر همدان الى قصر شیرین** از همدان تا شهر براسد اسباده
 هفت فرسنگ کریمه کوه الوتد دین راه است از و تا ده که نکور اول کردستان شش
 فرسنگ از و تا ده سه پست پنج فرسنگ از و تا شهر پیران چهار فرسنگ از و تا ده که
 نشانان شش فرسنگ از و تا صفه شش و یک صورت خیر و شیرین برسنگ **شاه**
 بردست راست پیک فرسنگی مر جله است و دو چش را ب که راسیا بکر داند از و
 صفه شش و یک پیرون یاید و از و تا نشانان تا چکان شش فرسنگ از و تا ده که

پنج فرسنگ از و تا ده کرد و حوشون شش فرسنگ از و تا شهر جلوان کرد اول ملک عمل
 عرب است پنج فرسنگ و ازین جا جدا میشود از هلال تا قصر شیرین پناه و هشت
 فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین پناه بخداد تا شهر خا^{نقین}
 پنج فرسنگ از و تا رباط جلوان کرد سلطان ملکاه ساخت پنج فرسنگ از و تا هفت
 پنج فرسنگ شهر باین بدست راست و در فرسنگی مرحله است تا شهر یعقوب و هفت
 فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بخداد سی فرسنگ و از هلال هشتاد و هشت
 فرسنگ و از سلطانیه صد و هجده فرسنگ **شهر من بخداد الی الخفاف قصص من حدالان**
 از بخداد تا دهر صحره و فرسنگ و از و تا ده قلعه هفت فرسنگ از و تا ده قلعه هفت
 فرسنگ شط الفیل هفت فرسنگ شهر بابل بر راست نیم فرسنگ از و مرحله تا کنار و
 است از شط الفیل تا شهر جمله در و فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ و بوسر که
 مقام عمرو و علیه العتبه بوده و ابراهیم یغییر را علیه السلام انجا داشت از بخداد بر دست
 چپ بر یک فرسنگی این طریقت و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین علیه السلام
 که بر پاهایان نجف است و در فرسنگ است جمله باشد از بخداد تا مشهد نجف است شش
 فرسنگ و از هلال صد و چارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ است
شهر من نجف الی مکه از مشهد کربس نجف است تا مکه بیست و هشت مرحله است
 و در آن مراحل و بنده خاتون عباسیه زن هارون الرشید و سلطان ملک شاه سلجوقی
 و دیگر اکابر مصانع و آباد و امثال طریق ساخته اند از مشهد تا معین بیست و چهار
 میل و معیشی نواری السباعست بر پانزده میل در معیشی مصانعت هفت میل
 و از و تا غرقا کرد و چاههاست سی و دو میل و معیشی پنج و سصد فرار است که در این
 از اسفند و قاص خواتند بر چارده میل از غرقا تا و قصه بیست و چهار میل و در و
 و از جمله چاه قرون که سلطان ملک شاه حفر نموده پانزده کز و پانزده کز است در غرق و چاه
 صد کز و سنک کنده اند و معیشی بطریقت بر چارده میل از و قصه تا عتبه شیطان و
 در و چاههاست بر بیست و دو میل و معیشی بقیانست بر چارده میل از عتبه تا قاع
 در و چاههاست بیست و چهار میل تا معیشی طحهاست بیست و دو میل از قاع تا و مرحله
 در و اب بسیار است بیست و چهار میل و معیشی بخدیر است بر چارده میل از و مرحله

تا سقوق در و بر کهاست بیست و یک میل و معیشی با سراسر است و از چارده میل از
 سقوق تا بطان ده و قیر العبادی و در و بر کهاست بیست و دو میل و معیشی هر این
 بر چارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست و دو میل و معیشی بر سراسر است بر چارده میل جمله
 باشد از نجف تا ثعلبه و بیست و سی و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ بود و در و
 و از بخداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و راه واسطه تا ثعلبه پناه بخداد بیست و
 و ثعلبه ثلاثی راه بخداد تا مکه شمرده اند و از ثعلبه تا حرمه در و بر کهاست سی و
 دو میل و معیشی بنها سی است بر چارده میل تا حقوقیه بیست و چهار میل است
 و از حقوقیه ظاهر تا قید در و اب روانست سی و شش میل و معیشی بر و از انست
 بر بیست میل از قید تا قور در و بر کهاست و چاههاست سی و یک میل و معیشی
 بر بیست است بر هفده میل از قور تا شهر در و بر کهاست و چاههاست و معیشی بخدیر است
 بر و از ده میل از شهر تا خواجه در و بر کهاست و چاههاست سی و سه میل و معیشی
 بجا سید است بر پانزده میل از خواجه تا معدن نقره در و چاههاست سی و چهار میل
 و معیشی بخدیر بر هفده میل جمله باشد از و مرحله در و بیست و ده میل که هفتاد و
 بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل و از بخداد صد و هشتاد و
 چهار فرسنگ و دو میل و ده مدینه از و چاه جدا میشود از معدن نقره تا معینه
 الماد و بر کهاست و چاههاست سی و سه میل و معیشی بسط است بر شانزده میل
 از معینه الماد و بر کهاست و چاههاست بیست و چهار میل و معیشی با دله بر چارده
 میل تا معدن بنی سلیم در و بر کهاست بیست و چهار میل و معیشی بیه و بر و از و
 میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمق در و بر کهاست
 و چاههاست بیست و یک میل معیشی بخدیر است بر و از ده میل از عمق تا قطعه در و
 بر کهاست و چاههاست سی و دو میل و معیشی بلواست بر پانزده میل از و تا قطعه تا سلسله
 در و بر کهاست و چاههاست سی و دو میل و معیشی بخدیر است بر هشت قیل از و تا و
 عرق که میقات این طریقت و بعضی میقات را بملح شازند بیست و شش میل
 و در ذات العرق چاههاست و معیشی با و طاس است بر و از ده میل و راه بصره
 در و طاس با ذات العرق با این راه پیوندان ذات العرق تا بستان ابن عباس اب

و من البغداد الى اصفهان اعظم بلاد عراق **الحجر** ان بغداد تاكنكون بموجب شيخ قبال
هفتاد و پنج فرسنگ از كنكون تا پيدستان پنج فرسنگ از قاشهر نفا و ندر سر فرسنگ
از قاشهر قرا مر و چهار فرسنگ از قاشهر بروجر و چهار فرسنگ از قاشهر اباد چهار
فرسنگ از قاشهر رودك هشت فرسنگ از قاشهر سدر فرسنگ از قاشهر كوخ شش
فرسنگ از قاشهر و سون و چهار فرسنگ از قاشهر و چهار فرسنگ از قاشهر اسكان شش فرسنگ
از قاشهر رله ديكر بدست است باصفهان رود از كنكون تا جوی مرغ كهر شش فرسنگ
از قاشهر اسفان هفت فرسنگ از قاشهر ابرك هفت فرسنگ از قاشهر كوشك شش فرسنگ
از قاشهر اصفهان چهار فرسنگ جلد باشد از قاشهر كوخ تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ
و از كنكون هشتاد فرسنگ **و من بغداد الى اصفهان** از قاشهر كوخ تا قاشهر قرا مر ستر
و ان قاشهر ستر هشتاد است چنانكه در پايان ان پانزده فرسنگي انرا توان ديده و قاشهر
شهر بار هشت فرسنگ و از قاشهر ابرك پايان سماوات بدمشق بده و زمين و زنگنه
پيش سر فرسنگ باشد و از بغداد تا حريم هفتاد فرسنگ **و من بغداد الى اصفهان**
الى بلاد ديكر از بغداد تا دوان چهار فرسنگ از قاشهر كوخ پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان
سر فرسنگ از قاشهر قاشهر هفت فرسنگ از قاشهر سدر فرسنگ جلد باشد از بغداد
تا سمرقند و دوان فرسنگ و از سمرقند تا كوخ دو فرسنگ از قاشهر اصفهان هفت فرسنگ
از قاشهر قاشهر پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان پنج فرسنگ
مير و پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان و از قاشهر اصفهان جلد باشد از قاشهر اصفهان سمرقند
شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حريم تا بن طبعان هفت فرسنگ از قاشهر
شهر موصلي جاده فرسنگ و از سمرقند پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ و الله اعلم
بالصواب **شاه راه شرق من السلطانيه الى اقصى حد لايران** سيصد و چهل
و هشت فرسنگ **من سلطانيه الى التري و لاين و غيرها** از سلطانيه تا دوه و كوه
مغول صابر قلعه خواند پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان چهار فرسنگ راه خراسان از قاشهر اصفهان
ميشود و بنى بطريق القواجر و بنى برده سكر آباد از قاشهر سمرقند تا سمرقند تا سمرقند
و در هر مغول الى بسيار و در خواند شش فرسنگ و شهر قزوین بردست چپ بر چهار
فرسنگ اين مرحله است و از سمرقند تا دوه و كوه و از قاشهر اصفهان هشت فرسنگ

از قاشهر

از قاشهر اصفهان پنج فرسنگ از قاشهر خاقان پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان زاده عبد
العزيز پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان يك فرسنگ جلد باشد از سلطانيه تا بنى طبعان هشت
فرسنگ از قاشهر اصفهان و بنى شش فرسنگ **شهر قرا مر** از قاشهر اصفهان ستر
تا رباط خاقان يكين شش فرسنگ از قاشهر اصفهان معروف بجله باغ شش فرسنگ از قاشهر
تنگ شش فرسنگ از قاشهر اصفهان كفش شش فرسنگ از قاشهر اصفهان ستر شش فرسنگ از قاشهر
سمنان چهل و پنج فرسنگ و از سلطانيه رود فرسنگ از قاشهر اصفهان هفت فرسنگ از قاشهر
رباط سمرقند معروف بچهارم جوی هفت فرسنگ از قاشهر اصفهان شش فرسنگ جلد باشد از
سمنان تا دماغان پست فرسنگ و از قاشهر اصفهان پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانيه
صلوده فرسنگ و از دماغان تا خلاصه مشهور و بنى سمنان دوهشت فرسنگ از قاشهر
بدواه بنى شش فرسنگ و رود و بنى برده چهارم و ديو بطريق سمنان و از قاشهر اصفهان دوهشت
الى ايشابور از قاشهر اصفهان تا دماغان هفت فرسنگ و از دماغان تا
دماغان ستر و ده فرسنگ و از سمنان ستر و ده فرسنگ و از قاشهر اصفهان هشت فرسنگ
فرسنگ و از سلطانيه صمد و پست و سر فرسنگ و از دماغان راه بنى شش فرسنگ و رود و بنى
نحو از بنى شش فرسنگ و از دماغان تا دماغان هفت فرسنگ از قاشهر اصفهان هشت فرسنگ
از قاشهر اصفهان ستر و ده فرسنگ از قاشهر اصفهان شش فرسنگ جلد باشد از دماغان تا دماغان
پست و سر فرسنگ و از قاشهر اصفهان تا دماغان و از كوه مولا خواجه بنى الدين كره صاحب ديوان
بود هشت فرسنگ از قاشهر اصفهان و خورشيد شاه چهار فرسنگ از قاشهر اصفهان دوهشت فرسنگ
حوصيت سر فرسنگ از قاشهر اصفهان پنج فرسنگ از قاشهر اصفهان چهار فرسنگ از قاشهر اصفهان
كوه هشت فرسنگ از قاشهر اصفهان و از قاشهر اصفهان دوهشت فرسنگ از قاشهر اصفهان
فرسنگ جلد باشد از قاشهر اصفهان تا بنى شش فرسنگ و دوهشت فرسنگ و از دماغان هشت فرسنگ
و از دماغان هشتاد و هشت فرسنگ و از سمنان دوهشت فرسنگ و از قاشهر اصفهان
و سر و هشت فرسنگ و از سلطانيه صمد و هشتاد و از سلطانيه صمد و هشت فرسنگ
شهر ايشابور الى خراسان از قاشهر اصفهان تا دماغان هشت فرسنگ و از قاشهر اصفهان
بدست است جلد ميشود و از قاشهر اصفهان تا دماغان هشت فرسنگ از قاشهر اصفهان
سر فرسنگ از قاشهر اصفهان هفت فرسنگ از قاشهر اصفهان يكين هشت فرسنگ و ديو

مين

دو عقیده است هر یکی بشمار فرستك از و تا سرخس شش فرستك جمله باشد از نیشابور
تا سرخس چهل و يك فرستك و **من سرخس بطریق الی اجمون حد لایران**
از سرخس تا و باط جعفری نه فرستك از و تا میل عری هفت فرستك از و تا و باط
نوفی هفت فرستك از و تا اب شور پنج فرستك تا این مرحله پیا بان و یکست و آن
روان ندارد از اب هند تا دز هشت دو فرستك از و تا شهر مرو و دسی پنج فرستك
و از نیشابور هفتاد و شش فرستك و تا دماغان صد و پنجاه و دو فرستك و تا اول
دوبیت و شش فرستك و تا سلطانیه دویست و شصت و دو فرستك و از مرو و
تا و باط سلطان هشت فرستك از و تا ده کوچا باط جعفری شش فرستك و تا دقان بردست
است دیش فرستك این مرحله است و از کوچا باط اب کرم هفت فرستك از و تا
کبوترخانه پنج فرستك از و تا مسجد لایان هفت فرستك شهر ارباب بدست است
بدو فرستك این مرحله است از و تا دماغان باط کعب شش فرستك از و تا شهر شاهر
اب روان نیست و از شیرقان تا شهر بلخ دو فرستك جمله باشد از مرو و دتا بلخ هفتاد
دو فرستك و از سرخس صد و هفت فرستك و از نیشابور صد و چهل و هشت فرستك
و از دماغان دویست و چست و پنج فرستك و از ورامین دویست و هشتاد و هشت
فرستك و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرستك و از بلخ تا سیاه کوش شش فرستك
از و تا اجمون نود و شش فرستك جمله باشد از بلخ تا اجمون دوازده فرستك و از سلطانیه
تا اجمون سیصد و چهل و شش فرستك **مرتب بطام الی خوار و مر بطریق جرجان و**
دهستان از قبطام تا ده تخم هفت فرستك کویوه فردیان پاییز درین راه است
از و تا ده میلاد شش فرستك از و تا ده موی لبا و پنج فرستك از و تا ده جرجان پنج
فرستك جمله باشد از قبطام تا جرجان پست و سه فرستك و از جرجان تا سر و
راه که یکی پیر بیا و رود و یکی بلهستان می رود شش فرستك از و تا ده بخارا و ده هفت
فرستك از و تا دهستان هفت فرستك جمله باشد از دهستان تا جرجان پست
و سه فرستك و دهستان در چلبان می رود تا و باط کز هفت کز از و تا و باط ابی
العباس نه فرستك از و تا و باط ابوطاهر هفت فرستك از و تا شهر لاه هفت فرستك
از و تا و باط خشت پخت هشت فرستك از و تا خوشاب هفت فرستك از و تا و باط

طغاج هفت فرستك از و تا کاروان کاه هفت فرستك از و تا و باط سر هشتك
نه فرستك از و تا سار کاه هفت فرستك از و تا مشك پنجاه هشت از و تا و باط
مرو بر نه از و تا خوار زم نوهشت از و تا حلم نوهشت از و تا ارکج که دارالملک خوانده
است چهار جمله باشد از دهستان تا ارکج صد و ده فرستك و از سلطانیه دویست
و هشتاد و هشت فرستك **من نیشابور الی هرات** از نیشابور تا و تا باد هفت
فرستك از و تا پنج راهی سرخس رود و یاد کرده شد و راهی کرمانی رود و تا و باط بلخی
پنج فرستك است و از و تا ده مر باد هفت و از و تا ده سعید آباد هفت از و تا
حضر پنج فرستك از و تا ده بوجکان هفت و از این مقام راهی بهری رود و یکی
بقاین و یکی به سرخس و یکی سیاه زن بهری تاده کلایا د شش فرستك تا کوشك
منصور ده فرستك تا شهر و شش شش از و تا شهر هری هشت جمله باشد از و تا
سی فرستك و از نیشابور شصت هشت و از سلطانیه دویست و پنجاه و يك
فرستك **من نیشابور الی ترشیز و دهستان** از نیشابور تا و باط سیدی خرن پنج
فرستك از و تا ده دایر پنج فرستك درین مرحله هفت پاره ده است ابادان و اب
روان داو و از و تا ده نمر چهار فرستك از و تا شهر ترشیز هفت فرستك جمله باشد
از ترشیز تا نیشابور پست و هفت فرستك و از ترشیز تا این بلز و برین موجب
است تا شهر قون پست و پنج فرستك از و تا شهر قاین سی و شش فرستك و تا شهر
بوجکان سی و شش فرستك **من هرات الی سیستان** بروایت مسالك الممالك
هشتاد فرستك و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرستك **من هرات الی مرو**
از هری تا هكتم آباد پنج فرستك از و تا با و غنیر پنج فرستك از و تا قون از و تا نمر
ده و پنج از و تا شور و هشت فرستك از و تا لوسر و پنج فرستك از و تا سر و و
چهار از و تا قصبه احف قیس پنج فرستك از و تا خوار طاهر چهار از و تا اسلا باد
شش از و تا قدسی هفت از و تا یحی آباد پنج از و تا مهدی آباد هفت از و تا قان و شش
فرستك از و تا شهر مرو و هفت جمله باشد از هری تا مرو و هشتاد و چهار فرستك
و من مرو الی خوار و مر از و تا ده مقری پنج فرستك از و تا ابدان کج دو فرستك
از و تا و باط سوران هشت از و تا چاه خاک پنج از و تا چاه صاحبی پنج فرستك

از و تاجاه هارون هفت از و تار باط نوشتا کرد هفت دین مرحله مقلان د و هزار
 کام نیک روان است از و تاسکا با دهفت از و تار باط طاهری شش از و تار باط
 بود پیرنج از و تاشهر دغان از توابع خوارزم نه فرستك از و تاشهر حورید هفت
 از و تار باط ذهان شیر پنج فرستك درین مواضع دو كوه شك بهم آمده است و اب
 چگون بدلان بسیار می نمایان میگذرد از و تاسدی بود چهار فرستك از و تار
 شهر هزل را سب ده فرستك از و تاده در دق نه فرستك از و تار حشرین هفت
 از و تار انداب شش فرستك از و تاشهر پورد و فرستك از و تاشهر اركنج کردار الملك
 خوارزم است شش فرستك جمله باشد از و تاحوار زم هند و پست و چهار
 فرستك شاه راه شمالی من سلطانینه الی باب الاطواب اقصی حد الاطراب
 مغول باب الاطواب لد سور قالی خوانند من سلطانینه الی اردبیل از سلطانینه
 تانجهان پنج فرستك از و تاجاه بیولایت تبریز و سرخر و ارمن الروم میزد و در
 یاز دسل و سر او برده از دسل بدو قوت سواری هفت فرستك از و تاده کاغذ کتا
 هفت از و تاده خلخال شش فرستك کریمه پردی لیس کر باب سفید رود است
 برین راهت از و تاده مالش شش فرستك از و تاشهر اردبیل شش فرستك
 جمله باشد از سلطانینه تا اردبیل سی و هفت فرستك شش قرابا باغ ارا تار باط
 ارشد هفت فرستك از و تاده ذریق هفت بدو یکا اکتون دهیت بدست
 چپ در بقله این مرحله است يك فرستكی از و تاقا شهر جوان که اکتون دهیت
 چهار فرستك جمله باشد از اردبیل تا جران پست فرستك و تا پسل سوار هفت
 فرستك و تا خوی نوشش فرستك و تا محمود ابا دكا و بادی شش فرستك جمله باشد
 از محمود ابا د پست فرستك و از سلطانینه هشتاد و فرستك بطریق قراباغ از
 تاجر وان تاده علی يك هفت فرستك از و تاده بکر اباد شش فرستك از و تاکتار
 اب اوس که حلقه قراباغ است ده فرستك جمله باشد از تاجر وان تا قراباغ یا توده فر
 و از اردبیل سی و پنج فرستك و از سلطانینه هفتاد و دو فرستك شهر من قراباغ
 الی کجغه از قراباغ تا هر سب فرستك از و تافرق پنج فرستك از و تاده لیلتان پنج
 فرستك از و تادانا از جوق سه فرستك از و تاشهر پورد چهار فرستك از و تاشهر

جوزینق يك فرستك از و تاده اصغرها فی چهار فرستك از و تاحافاه شش پنج
 فرستك از و تاشهر کجغه پنج فرستك جمله باشد از قراباغ تا کجغه سی و پنج فرستك و از
 سلطانینه صد و چهار فرستك از کجغه تا شهر اشکور که اکتون خراب است دو فرستك
 از و تاپورت سه فرستك از و تاد و داقتان شش فرستك از و تادام پنج فرستك
 از و تاشهر تغلیس هشتان چهار فرستك جمله باشد از کجغه تا تغلیس پست فرستك
 و از قراباغ پنجاه و چهار فرستك و از سلطانینه صد و پست و چهار فرستك
 من قراباغ الی تبیز بطریق اهر از کتا را سر که حدود قراباغ است تا تاجر وان
 یاد کرده شد یا توده فرستك و از و تاد که اکتون دهیت چهار فرستك از و تاد
 رباط ایران که اکتون خواج تاجا الدین علی شاه تبریزی ساخته است شش
 فرستك از و تاده سبیلقان کریمه صاحب دیوان مشهور است هشت فرستك
 از و تاشهر هر هشت فرستك و درین راه در دزه قوی جای خواج تاجا الدین
 علی شاه و نیز دباطی ساخته است و میروان هراته ارمنیان برده کریمه کوبله
 میل شش فرستك درین کریمه و نیز خواج سعید الدین ساوچی دباطی ساخته است
 و امیر نظام الدین یحیی ساوچی دباطی دیگر ساخته است از ده ارمنیان تا تبریز
 هشت فرستك درین راه و در مرحله بلد و ق و نیز خواج تاجا الدین علی شاه
 تبریزی دباطی دیگر ساخته شاه راه غری من سلطانینه الی قوین شهر و در
 حلقه ایران سیصد و يك فرستك بود من سلطانینه الی تبیز از سلطانینه تا
 زنجان پنج فرستك از و تار باط سیکبار که در خواج تاجا الدین علی شاه شش
 فرستك از و تاسرچر هفت فرستك درین مرحله و نیز غیاث الدین محمد رشیدی
 دباطی ساخته و برادرش خواج جلال الدین دباطی دیگر کرده است جمله باشد هجده
 فرستك ازین مرحله دلبی بدست چپ بمرادر رود و راه دست راست بمیانج
 رود از سر چو تا میانج شش فرستك کریمه درین راه است از و تاده ترکمان که در
 حزان کوبیند و در اول شهری بوده شش فرستك از و تاده شنگلا با و چهار فرستك
 از و تاشهر و جان چهار فرستك از و تاسعید ابا و چهار فرستك کریمه درین
 راه است از و تاشهر تبریز چهار فرستك جمله باشد از سلطانینه تا تبریز چهل

اذهر موز د شیران از شیران تا اینجا می و چهار فرسنگ از او ارکان تا داراب کرد ده
 فرسنگ از نواده خیر سه فرسنگ از و تا شبکان شش از و تا رستاق سه از و
 تا بر کرسمان و تا داسلو شش از و تا نادره شش از و تا چاه چهل فرسنگ از و تا قوسر
 هشت از و تا هر موز در اب و از ده فرسنگ چهل باشد از شیران تا هر موز بود و پنج
 فرسنگ **من شیران الی شبانکاه** از شیران تا دارکان بموجب شرح سابق
 سی و چهار فرسنگ از و تا شهر این کردار الملک شبانکاه است چهار فرسنگ
 چهل باشد سی و هشت فرسنگ **من شیران الی کرمان بطریق شهر این** از شیران
 تا دارابان هشت از و تا حومه هشت از و تا خورجین چهار از و تا چایک ده و از ده از و
 تا شهر نایک ده و از ده از و تا سرو شک شازده از و تا شهر بابک سیزده چهل باشد
 از شیران تا شهر بابک شصت و هفت فرسنگ از و تا ابان چهار از و تا شهر سرجهان
 و ابان ده از و تا کرمان بیست فرسنگ چهل باشد از شیران تا کرمان نود و یک
 فرسنگ **من شیران الی ابرقوه** از شیران تا ده دزکام پنج فرسنگ از و تا بندامیر
 کر باب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا شهر ابرقوه بیست فرسنگ چهل باشد از
 شیران تا ابرقوه چهل فرسنگ **من ابرقوه الی بزدان شیران** تا ده دزکام پنج فرسنگ
 از و تا بندامیر کر باب کرمان ابرقوه تا ده سیزده فرسنگ از و تا ده خور شش از و تا
 قلعه بنوس چهار از و تا شهر بزدان پنج فرسنگ چهل باشد از ابرقوه تا بزدان بیست و هشت
 فرسنگ و از شیران تا کرمان صد و بیست و پنج فرسنگ **من شیران الی**
بو هنجان از شیران تا هنجان پنج فرسنگ از و تا ماجلان پنج فرسنگ از و تا کوکارت
 نه فرسنگ از و تا بو هنجان سیزده فرسنگ چهل باشد از شیران تا بو هنجان بیست
 و پنج فرسنگ **شالیستان اعظم الی دهرستان** از بو هنجان تا حوریدان چهار
 فرسنگ از و تا کوشش فرسنگ از و تا کند بلقان پنج فرسنگ از و تا چاه هر چهار
 فرسنگ از و تا جیش چهار از و تا خورک شش از و تا ابان چهار از و تا بستان
 کرمر حلقه فای است بخورستان چهار فرسنگ از و به این تا اهیجان هفت فرسنگ
 و از شیران شصت و دو فرسنگ والله اعلم بالصواب **فصل دوم در ذکر جبال**
ایران و دیگر جبال مشهوره در کتب حکما مسطور است که چون اب و خاک

با هر مستخرج شوند و در خاک از و حتی باشد حرارت افتاب از است کرد اندر سنگ
 شود همچنانکه آتش خفت خام را اگر می کشد و چون حرارت پیش باید که آخته می کشد
 و بجای از سنگ شود و همچنانکه در می کشد و در باز از کثرت قادی ایام و ایالی و اقراط
 بیست در اجار خلل بریدن ظاهر می شود و جرات خاک می کشد و از وقوع زلزله
 کوه را خرابی یابد و از هبوب ریا ح و رفتن ایها خاک نرم از موضع بموضع نقل می کند
 و آنچه سنگ کبر زمین سخت میماند تا بلند می شود و حتی می کشد و عبارت از آن بلند
 کوه است و اگر آن بر روی زمین نبود زمین منقلب بودی و کلام مجید برین شاهدا
 قوله تعالی والقی فی الارض دواسی ان غیدکم وقوله تعالی و الجبال و تا و اگر زمین منقلب
 نبودی مستدر بهر هوا بودی و هوا بهر روت در و یکسان چیدلی و چون شیب
 و قران بنویس اب روان می شودی و قوا را در سیر و گرم سیری حاصل شدی
 و موالید از آن بکمال رسیدی حکمت از چنان اقتضا کرد که بسبب قران و شیب
 بر روی زمین و در میان اب پیدا می شود تا این فواید بظهور می رسد و تا در ابتدا
 و تعالی شاکا اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوه های مشهوره آنچه معلوم شده
 بر سبیل حروف یا و کنیم انشاء الله تعالی **کوه ابلستان** بر دم در عجایب المخلوقات
 گویند که ریاضت شکافی است و ده از و پیرون میرود و هر که خواهد از و عبور کند
 همان زمان نان و پختن باید بخورد تا بسلاست بگذرد و الا از عذوبت آن در بخورد
 شود و این معنی در آن ولایت مشهور است **کوه ابو قیس** بمکه کوه بزرگ است
 و روایت ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست او را جبال
 وضع الله تعالی علی الارض ابو قیس هر نودت سه لای **کوه احرا** از جبال شاهان
 است در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و در قنبر و قنبر و قنبر مسطور است
 که آن کوه از کوه های ثور و پیشتر می کشد و رضوی زیادهای کوه طور است که در حیات
 تحلی بعد موسی علیه السلام اینجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبال جعلها دكا
 و دور کوه احد معلوم نیست **کوه ارجان** بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده
 که از آن کوه ای از سنگ می کشد و در حال باشد کال سس و شمش و بخش می شود و مردم
 از آن بر سبیل بهره بکار می برند **کوه ارجاسب** بر دم است کوهی پس بلند است و قنبر

و در اول دی ای است و قلعه آن هرگز از بن خالی نبود کوی و ده سال در ایام معدود بر قلعه
 توان رفت و دیگر ایام صعود و پانجا متعذر بود و بر آن کوه کلیسیای بزرگ ساخته اند
 و در آن کوه واکس نهاده و بهای بسیار از آن کوه فرو می آید و بیلا در ووم میریزد **کوه**
الوند در قبلی شهر همدان است کوهی معروف است و دورش برف سنگ بود و هرگز قلعه
 آن از برف خالی نبوده و از نیست فرسنگ بلکه زیاده توان دید برف قلعه آن چنان است
 از سنگ خارا می تراود و آن سنگ بر پیشانیست بر وی افکنده از بالای آن سنگ
 اندکی آب ترشح میکند و از آب است آن توان دید و زمستان در برف نهان بود و من
 اینجا رسیده شب ادینه بود گفتند که در هر هفته یکشنبه و زاین آب بر زمین میرسد
 و روان میشود و در دیگر ایام نمیتوان دید و نمیرسد و در عجایب الخلقات و طبقات
 همدان آمده که از کوه الوند چهل و دو و دیشیب می آید و عیون آن بلا نهانست
کوه اسکندریان بولایت اصفهان است بر بخاری بر بزرگ و بر و افای بسیار می باشد
کوه البرز کوه عظیمه متصل به باب الابواب و کوههای فراوان بر و پوست است چنانکه
 از ترکستان تا چنان که پیشتر از فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی از آن کوه قاف
 شمارند طرف غربیش با جبال کرمان پیوسته است که کوه از کی خوانند و در صومر
 الاقالیم آمده کرد کوه از کی ام فراوان باشد چنانکه هفتاد و چند زبان سخن کنند
 و در آن کوه عجایب بسیار است و چون بشماط و ملاطیر رسد فالتلا خوانند و چون
 بانظاکیر و مصغیر رسد لکام خوانند و اینجا فارقت میان شام و روم و چون
 بمیان حمص و دمشق رسد بستان خوانند و چون بوسط سمر و مدینه رسد عروج
 گویند و طرف شرقیش که با جبال اوان واد و با جبال پیوسته افتق خوانند و چون بخود
 عراق و کیلان رسد طرف و رگوه خوانند و چون بوسط قوش و مازندران رسد
 موز خوانند و مازندران در اصل موزندلان بود و چون بدیار خراسان رسد سوخ
 خوانند **کوه الترعوم** گویند که در اصل نامش اتراس است و بکثرت استعمال الترعوم
 و این سخن بی بنیاد است التراس علم اوست و در شمال قزوین است و کوه بلند و
 یکو جبال این دیار پیوسته است و بر اینجا مسجدیست که قدم اولیا فراوان با اینجا
 رسیده و دعا را اجابت باشد و دو محراب دارد و در عجایب الخلقات آمده و عوای

نیز گویند که مزار و بیس قرین بر اینجا است بر قلعه کوه بران روی پیوسته در میان برف باشد
کوه ایلان بترکستان بود و معدود فقره در او است **کوه باطلان** بزرگ کوچک است در
 زبده التوابخ آمده که بر و سکی هست که بجای همی بکار برده اما از بخار و دوا و
 جانوران همیگزینند **کوه پستون** بگردستان از جبال مشهوره است و بخت بلند
 از سنگ سیاه بر وی هامون پاشا شده و آنکه در دامش دره یادشتر می باشد
 از نیست و سنگ کا پیش بالای آن توان دید و در شریعت فرسنگ بود و بر قلعه اش
 زمین بسیار است که پیش پانصد جوب و پانجا آب و زیارت است در سده لک
 عشر و مسعرا شاهی بفرمان اولجاایتوسالطان با اتفاق پندسان بلندی از آن فرمود
 چهار هزار و پانصد کرخیاطی برآمد و اکثر اوقات بحاج بر این شیب بر قلعه آن کوه
 میباشند و بر و دیان کوه سنگلاخ است که بدشوار می توان رفت و در کتبایختر
 و شیرین شیخ نظام کنجا و رده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت **پستون**
 که مارا هست کوهی بزرگ در کاه که مثل کل میتوان کردن بر و راه میان کوه راهی کند
 باید چنان که آمدن مارا باشد و در اینجا همولاست و شیخ نظام انجا را ندیده
 بود و مشاهده نکرده بوده بتسامع سخن گفته و حقیقتش آنکه دریای قلعه این کوه بودگی
 صحرایش بزرگ است چنانکه و سدا سیاه می دهد در آن کوه بر سران چشمه صفه
 باوکه ساخته اند و آثارش شاهان تفرع است چنانکه در آخر کوه ازین چشمه و صفه
 تا اینجا شش فرسنگ و صفه دیگر کوچک ساخته اند بر سر و چشمه که ازین پهلوهای صفه
 آب بدوی آید هر یک اسیر کردنی باشد و آن صفه را بشیدین بخانی تصویب خسرو
 و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر اینجا ساخته اند در غایت تحریک و خورد
 پنی تا پنج موزه و قنار بر شش و چنک پیدا کرده و درین حدود متصل کوهیست که مزار
 متبرک بر اینجا است و همان کوهیست که مزار و دیو قرن است **کوه برچین** بولایت قزوین و
 در و غار است که در روشکافست که بر یک میلان ده در و میتوان رفت و سرای
 عظیم می باشد و در آخرش جوی عظیم است و فراترا از آن رفته بادی عظیم می آید و
 روشکای برون و غایتی توان دید و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کسی بر آن شکار
 واقف نشده و سنگان بسیار در آن حدود و از آنجا برند **کوه جودی** بحدود موصل

جزیره که کشتی نوح را بجا قرار گرفت قول تعالی و قیل یا ارض ابلع ماءک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و منعی الاخر و استوی علی الجودی و در بحایب المخلوقات آمده
 که بران کوه نارمان بنی عباس پادشاهی کشتی نوح بود و نوح علیه السلام بر پایت
 ان کوه دخی ساخت معروف بسوق الثمانین زیرا که با او هشتاد کسی بودند اما بغیر
 از نوح از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند **کوه دراک**
 بدو فرسنگی بیش از راست و بر پنج انبارهای برف ساخته اند درستان در برف
 جمع میکنند و نایستان بیش از میزند و بنیاد برف شش از بر است **کوه دماو**
 او شاهی است و تحت بلند از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی افتاده است
 قلداش هرگز از برف خالی نبوده و درش علوم نیست که چند فرسنگ اما بلند است و
 پنج فرسنگ است بلکه زیاده و بر قلان هامون نیست معتدل صحرایی و ریخت
 که پای فرو میرود و نایستان بران کوه پنج میشود میافش بر آب عوام گویند که قوس
 و دران کوه همین بسیار میشود و پنج انگه بر فها میروند و بام بر هر ی نشینند تا کاه پاره
 از او بکشد و مرد مرا فر و کرد و هلال که بکند عوام گویند در چنان جای سخن نیاید کرد
 و الا بهمن فرو داید و عرض ازین آنکه بجن مشغول نباید شد و زود باید که گذشت
 میا و اگر بهمن در آید و در بحایب المخلوقات گویند که اگر بر طریقی از آن قلدر برف اخذ شود
 چنانکه زمین را بسیار توان دید بر آن طرف که سری بود خوشتر از شام عام باشد و در صوم
 الاقالیم آمده که ضیاع دران کوه عجیب است **کوه دراب جو** در صورتی که اقلیم
 آمده که بر پنج اصد زن یک هست سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیران
کوه رسو دره شیا نکاره در راست قبیله ان بلوک واقع است و یکوه با بیل بنی
 متخطب است بلندی آن کما پیش سه فرسنگ بود بر مثال قبیله افتاده است حدود
 دوران شانزده فرسنگ بود و قلان در آن کوه و لایات فارس دیرا دهد و دران کوه
 ادویه بسیار است و درهای بسیار از قلعه کوه ناداس کوه کشیده و دران کوه هوا
 و اکثر اوقات بران کوه برف است و ماههای عظیم بسیار شد ما را پنجاه می و شصت می
 تقریباً می باشد **کوه راسند** در شمال شهر کرخ است و این نیز چون بی ستون
 بر روی هامون پیدا شده و آنکه در پایانش دره ما پیشند باشد از ننگ سیاه آ

و مثال خانه بسقف سخنان در آورده مرشزان که از مشاهیر مرشزان عراق است
 بطول شش فرسنگ و بعرض سه فرسنگ و مثال این کوه است و چشمه که بنجر و مشک است
 در پایان کوه و درین مرشزان و دوران ده فرسنگ باشد **کوه راسند** در قبلی قزوین
 و شمال خرقان است و مردم نشین است و در دهها و زراعت و بلندی عظیم ندارد
 اما ذکرش در قبلویات بسیار آمده است **کوه رقیمر** در حد و حدود روم است
 و ذکرش در قرآن آمده و قارایان کف دران کوه بود و حکایت ایشان مشهور است
 بکنار محتاج نیست و دوران کوه هجده فرسنگ است **کوه راک** در ترکستان آ
 دو معادن طلا و نقره است **کوه زره** در ترکستان ابلجوری سر و کر چشمه رود
 اصمغان است و آب رو و جبل دشت از شر از اینجاست **کوه زره** در حدود دامغان
 بر و کان طلاست بدین سبب بدین نام مشهور است **کوه ساوه** بر یکم جله ساو
 است بحایب چای خرقان نزدیک نزاری که بنوا الکفل مشهور است کوهی بلند است
 و در بحایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست بر شیوه ایوانی و در پنج انتر
 و اشکال بسیار و در آخران غار حوضی و بر بالای آن حوض چاه سنگی شکل است
 زنان با پنجا پیوسته است این غار و میکانند و دران حوض جمع میشود و از آن کوه
 استادن متغیر نمیشود و شربش لذای امرای میکند و اهل ساوه هم برین قایلند
کوه سیلان دراد با چنان از چیا مشهور است بلاد اردبیل و سواد و پیشین
 اباد و بجای و خیابانهای آن کوه افتاده است کوهی تحت بلندی است و از پنجاه
 فرسنگ نمایان و در شش فرسنگ باشد و قلدا و هرگز از برف خالی نبود و بر
 انجا چهل و هشت اکثرا و قاتل پنج بسته بود از غلبه بر ما در بحایب المخلوقات از رسول
 صلی الله علیه و آله مرویست که من قرأ سبحان الله حین تمسک و حین تصحون
 تا انما کرکذک تحرجون کتب الله تعالی من الحسنات بعد ذلك و رفته الثلج یسط
 علی جبال سیلان قیل ما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمیه و ادرباجا
 و علیه عین من عیون الجنة و فی قبر من قبور الانبیاء و در این غار مغرب گویند که
 ان چشمه را بدو در غایت سردیست و در حواله چشمه پای آب سخت گرم است و
 سوزان و جاریست **کوه راسند** بجز در قبیله پرا افتاده است **کوه سرانند**

از مشاهیر حیال است و بر جزیره سقلاط پیر همد افتاده است و در عجایب
الخلوقات آمده که اینجا که هیط آدم علیه السلام است بزبان هندی و هوس
خوانند از همه حیال بخند و بر زکرت است و بخند دوزخ راه در بحر توان دید از
قدم آدم علیه السلام بران سنگست و پست است از انکشت بزرگ پای حضرت
تا پاست هفتاد و نه بوده و هر روز که بر بزم و صاحب بود باران بر اینجا
بارد و گردان رویان شود و مردم از خست از است بران میزدند و در غلغلای
معادن یا قوت و سنجاد و بلور است و دران زمین پارهای الماس و افریخته
باشد و عقارب و عقاقی دران زمین پیشانند و بران کوه چوب عود و عطریات
دیگر باشد و درانه مشک و زیاد و اکثر حشایش اینجا دیده است و دران بحر عوض
لؤلؤ است **کوه سهند** باد بر اینجا بلاد تبریز و مرند و ده خوار و چغان و او جان
در حوالی است بخت و پنج فرسنگ بود قلعه اش احیاناً از برف خالی شود اینجا
مزار سهند را با اسم برین شایک صاحب رسول صلی الله علیه و آله است **کوه سیاه**
کوه باد بر اینجا قصیر کلین دریای است کوهی بخت است و مردم دشمن سکان
او اکثر سوسه نشین قاطع الطریقند **کوه سیمان** در قبله اخلاط افتاده کوه سخت
است و مردم دشمن از اینجا فرسنگ میثرا بد قلعه اش هرگز از برف خالی نبود و در
پناه فرسنگ باشد علفزاری در غایت خوبی دارد **کوه شستان** بخراسان مجدد و جابر
دران کوه شکاف است که از اینجا بقیقار و آسیا گردان پیر و ن میرزد بدان سبب
ان کوه را شستان میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که دران غایت که هر که سر
بلایجا بران عفتیت اینجا بخور شود و هر دایم دوزخ و کوهیست که رفت بر اینجا
از قوت باد بهیچ چیز محسوس نشد و چون بر فرازش دوزخ بهیچ باد نبود **کوه صول**
در عجایب المخلوقات و تحفة العرارب آمده که دران کوه سنگیست بر مثال ایست
درو اشکال میتوان دید و چون باب میسایندان محسوس همین خاصیت دارد
کوه صحرار دین بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در
ان کوه غایت است و در اینجا که است که از اسلمان که خوانند و برکت ای
معطر ارتقا کنان که در اینجا زواری چیزی ملوث کنند و هوا متغیر بشود و بارند

از دنا افرایان نکند و نقشند **کوه طبرک** بر معدن نقره است اما چندان
بر و خرج کنند همچنان باز دهد و سودی ندهد **کوه طور سیتا** از مشاهیر حیال
جهان است و ذکرش در قرآن نیست اما آمده و موسی علیه السلام بر اینجا نور الهی
بر سر دخت دید و شرف کلیمه یافت **کوه عرفان** مجدد و طایف است و بر برف
و بچ میاشد و در ملاء عرب بر هیچ کوه دیگر نبود **کوه غرقان** در صور الا فالیم آمده
که بر معادن فیروزه و بر سق خاسی و اسرب و ذهب و فقط و قیر و زفت و زنج
و زاج است و بر سنگیست که بجای هم یکبار میزدند **کوه قارون** در صور الا فالیم
گوید که بر کوه مان است و هر دایجا که یک بطبرستان است **کوه قاف** در بحر البلدان
آمده که کوه عظیم است بگرد دنیا در آمده و از قاسمان مقدار یک قاست است
بلکه اسمان بر و مطابق است و سوز قاف اشاره بدست و جرمش از زمرد است
و کیودی هوا از عکس لون است و ما و رای ان عوالم و خلایق و از انست که حقیقت
حالتش از بحر خدای نماند و در بعضی تقاسیم گوید که از زمرد است و در عجایب المخلوقات
و مجمع البلدان آمده که پنج هر کوهها با و پیوسته است حق سبحانه و تعالی یاد می کند
غضب بود و خواهد که زلزله با ایشان فرستد فرشته را که بر کوه قاف موقوف است
فرمان دهد تا از پنج ان کوه را که مطلوب است بجنبانند و دران زمین زلزله افتد
و المدهق علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگر چه این روایت
از عقل دور است اینقدر شرح ان نوشتیم در جز بود **کوه فیتل** مابین ارات و
کجستان است **کوه قیس** که بران در صور الا فالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است
و اکثر ایشان قطاع الطریقند **کوه کوس** در سواره است مجدد و شهره و با هیچ
کوه پیوسته نیست و درش ده فرسنگ بود کوهی بخت بلند است و از بلندی که کوه
بر فرازش نمیرود بدان سبب بدین نام مشهور است و در و وحلیت که از دور
نماید صاور و وارد دران دره نزدیک ان حلقه و ننداز غایت تشنگی میبارد شود
و بر حلقه زور و تدو هلاک کرد **کوه کرمان** در عجایب المخلوقات آمده که در سنگیست
که چون همه اقلش در و در میگرد و از اینجا بجای هم یکبار دارند و هر بران کوه معدن نقره است
کوه کلستان بمو غانات فرسنگی در فرسنگی در و کلکهای خود و روست و خوشتر است

گویند که در زمان سابق از ملاحده تغیر کرده اند و نه هکاه ایشان است **کوه**
کستان بطوس و داینها غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد چون در اینجا
 مسافتی پروند بر روشنی برسد خطیره باشد و اینجا چشایست اب چون قدری
 برود سنگ کوه در فراتر رفته بادی بپید که مانع دخول در وی میشود **کوه کتا**
وزید و کوه است بولایت کستان بر ابرم و فرج و سی گوید **چت** بکوه کتا بدکنی
 کار زاره در سوی زید برای کار **کوه کوشید** باین عراق و فارس در غنم کثیر
 و اینجا از کوه های عظیم بوده چنانکه مردم از سیران ایا و اینها بآن گذاشته بودند کثیر
 ان ازدها را بکشت و بر اینجا اقلشی از ساخت که از او بر کوشید خوانند **کوه کیلویه**
 ولایتی شهر است و در کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه
 و ناگویند کثیر در آن کوه در دمر هلاک شد **کوه معظم** بولایت صید مغرب در
 معدن زمرد است و بغیر از اینجا جای دیگر نیست **ماس** **کوه** در غربی بخوان بر چهار
 فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است که از سی پهلویست و دیار غنایند قلعه اش از
 برف خالی نباشد و اکثر اوقات در برف خفی بود و دوش بوی زشت باشد **کوه مورجان**
 بنام در اینجا بخلو قات آمده که در آن کوه غاریست و از سقف او ابی بچکد که اگر بکند
 کس در اینجا رود و اگر صد کسی که بر آب شوند نجات و نقصان نبود و گویند از
 طلسم است **کوه نیش** در قازانم گوید که جود و امانت است و صورت هر چیز
 و هر حیوانات بر و نکاریده اند و آثار عجیب بر و غوده چنانکه صانعان این زمان از مثل
 ان عاجز شد **کوه نمک** **کوه نمک** میان ماه و قنداز خاله است و با چم کوه پیوسته
 و از غایت شوری برف بر آن قرار گیرد و بر فرازش نتوان رفت که با فروود و با این همه
 نمک را نشاید که تلخ بود و درش سه فرسنگ بود و بر و هیچ رستی نبود و از ده فرسنگ
 دیار دهد **کوه هیچ** بطبرستان است در عجایب الخلق و اوقات آمده که در آن کوه غاریست
 و در و اب روان چون بکنی آنجا رسید و با بکی کند اب باز ایستد و اگر دیگری بیاید و
 بآنکه کند روان شود و برین صورت بیانات نماید و بیانک ایستد **کوه هرین**
 بلر کوچک بر و معدن آهن است **کوه یکتای** کوهی در غایت خوشی است و از کثرت
 علف زار و اثمار در و غار و قری و آبهای آنلال و چشمه سارها باشد و الله اعلم

بالصواب **فصل سیم در کرم معدن** در اول کتاب شرح نکون موالید باشد
 گفته شد که معدنیات سه جنس است فلذات و اجار و ادهان و سبب قولند
 هر یک در ذکرش باید که شد اکنون ذکر معدنش که در کلام ولایت در اینجا چسه
 بابت یاد کنیم و بالله التوفیق **باب اول در فلذات هفت گانه در طلا**
 معدنش بسیار است و در کوسیرها پیشتر بود بهر پیشش به نیکویی جوهر و بسیار
 معدن مغرب است و بدین سبب در مغرب مشهور است و بعضی گویند پیوسته
 در مغرب اهل صنعت بعلم کیمیا از میسازند از آن سبب اینجا پیشتر میباشند و
 معدنش در اندلس بسیار است و معدن باین زمین حیشه حاصل نیکو دهد معدن
 مغاره مابین مصر و نوبه و جیشد و بحر قلزم معدن نیکو حاصل است معدن صقلیه
 بکوه در معدن بخار بر فوق حاصل فراوان چنانکه اکثر کار فرماهای آن از طلا بود
 معدن بمغاره جبلان بخد و در کستان معدن بحال را که بر زمین ترکستان در صور لا قلم
 گوید که در آن معدن یارهای بزرگ و کوچک در طلا بر وی زمین افتاده است اما چنانچه
 چنانکه اگر یارهای بزرگ در آن قور افتد معدن مابین بخار و معدن بکوه قمر
 معدن کمر نجهت بسیار فایده است معدن بخد و سلمانی حاصل فراوان دارد اما
 و اهرش بسیار در شتوار است و زحمتش بسیار معدن بکوه بلاق ترکستان معدن
 بولایت قرغان معدن بخد و داسغان از آن کوه در بخارند طلا یارها در میان خاک
 ی باشد و خاک را می شویند تا طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران
 غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در افغانه مشهور است که در عهد
 سلاطین غریبن بر روی نمین بمثل سوزن زرین پیدا شد و هر چند که بشیب
 زمین رفت قوی تر میشد و زیادت بر می آمد تا بستون درخت بزرگ شد و هر در
 عهد غریزیان از آن طلا بسیار شد و با نباشد کشت و جاییش از آن طلا بچوب شد و
 این معنی در راز عقل است که فلذات را چون نبات رویند که باشد زیرا که فلذات بخار
 مانند تران نباتات است و نیز چنانکه نشان چنان معدن مرتفع چگونه باندک زمان
 از فلزها بچوب گردد و حقیقت آنکه آن معدن واقع نبوده و بر سبیل افتاده میگفته
 اند قسلی و غنی بهمال را **نقره** معدن نقره بسیار است و در سر و سیرها پیشتر میباشند

اما بهر تیش بگوید جوهر و بسیاری حاصل معدن فرنگ است و آن زمین معادن الفند
 مشهور است معدن خیلان بخند و ترکستان بکوه سر قند که درخت بسیار فایده است
 معدن بکوه حرمت کرمان معدن بکوه دستان معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن
 بکوه نازک بولایت ترکستان و او را همان خاصیت است که معدن طلا را که یارهای
 بزرگ بر می نمایند که وقت معدن بولایت فرغانه معدن به هیمار ما و از آن معدن بخند
 ساسر ما و از آن معدن باندلس معدن بسیم کوه مابین فارس و طواسیر معدن
 لولود را بران ازین معدن بر خاصیت تربیت معدن طبرک هر چه بران خرج کنند
 همان باز دهد و بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه در اینجا
 بکار بودند گفتند اگر چه تو فی ظاهر می نازد اما نقره در جهان بسیار بیشتر است **اهن**
 معدن بسیار در اردکان و لایق است اهن کار خوانند و بکوه عرب بکوه قسار
 معدنی است اهن بگوید و پولاد را اینجا سازند و شمشیر قساری مشهور و
 معتبر باشد معدن بولایت فارس بولایت خواف قستان معدن بچال فارین کرمان
 معدن صامه بولایت قلع معدن کوره بولایت طارمین قزوین معدن کوه کوچک کج
 اوان معدن بخند و کلس معدن بولایت و ستلار **سرب** آنچه فراوان تر و مشهور تر
 بکوه دماوند معدن بچال بخارا و سر رشته معدن بکوه فرغانه **سار صیفی** در ارباب
 معدوم است اما در بعضی کتب دیدم که بیلادچین معدن دارد و آلات خوب می سازند
 مفرقش تحت تران اهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد از هر مشهور تر و بزرگتر
 قلعه بر جده هندی و چین و مدین است و بدان سبب قلعی و جوهری خوانند و بر آن
 در اندلس کوه دست قلعه می خوانند و در معدن از زیارت و او را بید و با می خوانند
 و قلعی می گویند و بنا نزد کوچک قلعی باوها می باشد بشکل بلوطی که کما پیشتر
 متقال و هر یک را سوراخی در میان معدن یخز بر کله و سریره و بهر جهت معدن بولایت
 فرنگ **مس** معدن بسیار دارد آنچه معروف تر درین مملکت معدن بولایت اغان
 و ادیاچان حاصل بگوید و در معدن بچال بخارا و سر رشته معدن بدیان فرغانه معدن
 بکوه حلب بملک شام در عجایب الخفایات گویند و را حاصل بقیاس داشت چون
 اهل بیت امام حسین علیه السلام را بر اینجا گذرانفتاد و بر اینجا بگذرانیدند و بان حال

ایشان شهادت کردند و حرم محترم را حضرت را که ما اثر کرد و بچراش بزبان رفت آن معدن
 را برکت نماید و آنچه بر و خرج کنند بشواری باز دهد معدن بکوه سیلان ادیاچان
 مسرشته بگوید **باب دوم در احوال و خواص احوال و فراوان است آنچه مشهور**
 تر و باقیقت تر است بر سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الاهن** از جوهر آ
المناس در اول کتاب شرح داده شد که در دریای کوه سر اهن بسیار است و از نیم
 عفاقی درونی توان رفت بخیله و سب طیب و پیرون یارند از آنست که یارهای
 بزرگ می آورند الا کوچک **دھنج** در کوه اسر و شن بسیار است **بھادق** از معادنش
 بهرتر و مشهور تر معادن فرنگ و دران عیاب غریب بسیار است و بدین فرنگی
 مشهور است و در تخنیک نامه ایطالی آمده که در ترکستان شهریت کافرا سیاه
 ساخته معدن دھنج است و لون او بیاقوت مانند است و در ادیاچان معدن
 دارد و بشکل انگه ای از سنگ ترشح میشود بشوئیخ میزند کوه می باشد **نمرود** در صوف
 الاطایم آمده که در کوه معطر بولایت صغیر مصر کمان کوه مشرق است بر فراز
 معدن نمرود است و در هر جهان غیر ازین معدن نیست **عقیق** در زمین معدن نیک
 دارد و عقیق بمانی مشهور است و آن معدن از قسار می خوانند **فیروزه** معادنش بسیار
 است و بهرترین معدن نیشا بور بود و بدین کوهی جوهر و بی نحت و در بچال نیشابور
 چاهها کنده بوده اند و بزرگ فیروزه یافتند و از اینجا جوهر خوب بر می آمد و مردم از نیم
 این دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نیشا بور است معدن
 بچال مابین بخارا و السروشته معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نارسیده
 میدهد بدین سبب زیاده قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است بدین سبب
 در کتب ذکرش کمتر است و درین چند سال در بلخشان معدن خوب دارد و در سراه
 ادیاچان نیز معدنیت اما لعلش نارسیده است و تیره رنگ و با کودی زنگ لاجور
 قیمتی ندارد **دیاقوت** معدنش بزرگ خط است و است زیرا که اینجا قوت خوارت بیشتر
 است و باقیقت بقوت حرارت بیشتر و زمان تواند رسید **یشم** در کوه طالقان مغز
 بسیار است **لاو سبط** در صور الاطایم گویند که در اندلس معدن
 دارد و غیر از آن در جهان معدن نیست **بلور** در بولایت فرنگ بسیار است

مدخل خروج شوند کرد ما بل اطراف میشود و هر جا زمین سست یا بد پیرون
 ای چشمه باشد که در اطرافش قوت مداد قوی بود باعث دلداری و روان شود اگر ضعیف
 بود چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود و چو
 آن چشمه با هم پیوندد روان رود و باشد و آب رود را میانه بزرگ از یاران
 و کفارش برف و تگرگ که با جوف زمین فرو شود و بر ظاهرش روان گردد و چون
 آب رود در کوی جمع شود از آن دریا خزانند و از آبهای روان و ساکن هر چه آری را
 بشنا افکند از راه دریا خزانند و همچون رود و لای از لای بخارا از چهار متصاعدی
 شود و آن باریکی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه در جوف زمین
 جمع شده مدایش از چشمهها پیرون می آید و در رودها روان گشته در بحار و بحیرات
 جمع میگردد و این صورت مری و محسوس است که خراج آنها از عیون و حیالات
 و در بحار و بحیرات و نظام مشه می شود و سبحان الله من لا یطعم علی ذلک
 و مصون عاتق الا هو و ان انچه قوت صعود نداشت باشد بعد خلق محتاج
 شود با خاک از روی آن و در کنند تا او حرکت کند و آن کار بی چاه است و در بحار
 المخلوقات آمده که در ریج مسکون و دست چهل و چند رود دست که طول کمتر بیش
 بخاه فرست است و بزرگترین هزار فرست است و این ضعیف بعضی از آن رودها و
 دیگر آنها و عیون که در ملک ایران است و حوالی آن انچه درین ملک شهرت دارد
 بر دو بابت یکبار و صفای یاد کنیم والله الموفق والمعين فاما الادویه الکبار
 رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست انچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج
 رود است و اگر چه چندی از آن در ملک ایران و حوالی آنست و ازین کتاب پیشتر
 غرض شرح احوال ایران است اما چون بتقل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله بزرگ در بعضی از آن متکلم شده و فرموده که سبحان
 و سبحان و الفرات و النيل کل من انهار الجنة و از جمله شیلایان غیر سد و سی و شش
 ست ذکر او و دیگر رودهای معروف کردن اولی بود بسبب این لفظ بنوی صلی الله
 علیه و آله و تقدیر و تاخیرشان تحت بحب فرموده و یاد کنیم ان شاء الله تعالی
سیحان و چیحان و در و داند در ولایت روم و در صور لاقالیه و مسالک الی ملک

آمده که سیحان از انجا بر میخیزد و بر او دیه و ولایات گذشت مد رچر و روم میزند
 و چیحان بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشت و در بحیره لسان
 میزند و بولای ایچ میگردد و در بحر روم و فرنگ میزند طولش هفتاد فرسنگ
 بود و بعضی علماء بر آنند که حدیث حضرت بنوی صلی الله علیه و آله در شان
 این دو رود وارد است و بعضی بر آنکه در حق سیحان و چیحان آمده اما بحیث
 مناسبت لفظ سیحان و چیحان و روایت اول درست تر می آید و العلم عند الله
تعالی و فرات شهری تمام دارد و قریب و با فو لاد و خوانند و از نیکویی و کوارنگ
 ابش از افرات کوبند و همچنین در آبی که زلال و شیرین و کوارنده بود از افرات
 خیلند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ مشربه و هذا امح لجاج و در غری این است
 و از شلای جنوب می رود و در کوههای ارمن و تالیقا و از زن الروم بر میخیزد و در
 اولش یکجمله بزرگست که دو دست پنجاه کمر عمیق دارد و چندان آب از او پیرون
 می آید که کذا سب بد شواری دهد و دیگر عیون و او دیه با و پیوسته و آبی عظیم
 شده بولایت روم میگردد و بزرگ فرستکی از بخان میگردد و مجد و ملاطیه
 از روم پیرون می آید و بولایت شمشاد و شام می رود و آبهای سیحان و کیسوم
 و دیهان و امثالان بدو بحق می شود و از انجا بقره و عاند و مریجه و هیبت می رسد
 و در ملک سواد کوه که اکنون اعمال غزائی میخوانند از آن نهرهای بسیار بر می دارند
 مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش پیوست و نهر
 قویا و نهر سوق و نهر سله و نهر فرات عقیق و در ملک واسط بطایع می کشید
 و در زبده مطاره از نظام پیرون آمده با آب دجله ختم میشود و شط العرب
 میگردد و از بصره گذشت بدریای فارس میزند و طول این رود چهار صد فرسنگ
 می رسد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل مجمل البلدان است
الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالف من الاذی میاید آوی به مرین الا ابراه الله و
ان علیه ملکات و دعته الادواء و در عجایب المخلوقات از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست قال یا اهل الکوفه ان نهر که هذا نضب الیه میرایان مرت
 الجنة و از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست که از آن آب خورد و

سه بار مکرر گردانید و از آمدن و نشاء گفت اما چون محسوس و موقوف است که خراج
 قزاق از ولایت دوم است و در بحر فارس ختمی میشود و بنقل حدیث بنوی که ناطق
 است که قزاق از افغان بهشت است بهمان معنی **دریای نیل** ایش شیرین و کوازه
 است بغایتی که غریبا را تسو را داشت محلی کرده اند و در سالک المسالك آمده که از نجف
 قمر بر میخیزد و از آن سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی
 خط استوا می رسد در دریای جمع میشود و از آن بحیرات پیرون آمده بر
 سناوات بلاد حدیثه و زنگ و نوبه گذشته بملکت مصر می رسد زیاده از شط
 العرب می باشد پس بهشت بخش میشود یکی با سکنه دریه می رود دوم بده بادیم
 بخنجر چهارم بقطاط و زمین القیوم که هم مصر است بخنجر ششم بدوین
 هفتم بنهری در تمامت ملکها در سه ماه تابستان که اقوتی است در صحرا می نشیند
 و در سه ماه بایست چندان گراب که بر آن زمین زراعت میکنند و باب دیگر
 محتاج نمیشود و کلام بخیر ازین معنی خیر میدهد اولی بر واک منوق الماء الى اخر الا
 و در صحرا فی ولایت ان جهت نشان قشال ساختند و مامون خلیفه در و در نیل
 مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر و علامت ذراع و اصابع جهت زیادتی
 اب کرده اگر چاره که از آن علامت اب فرو گیرند آن سال وسط زراعت باشد و اگر
 بیشتر فرو گیرند اکثر زراعت و اگر کمتر فرو گیرند اقل زراعت و پس فقط بود تا
 هفتده که بلند بود بر و خراج سلطانی باشد و بر هر زمین که بعد از هفتده که نشیند
 از زمین را خراج نباشد از افضیض بانی خوانند و اگر به جهت که رسد نصف ولایت
 را پس مرغی بود و در شاهان زمستان و بهار اب نیل در غایت کمی بود و اب نیل در
 شیرینی چنان است که درخت انار ترش که از آن اب خورده باشد شیرین شود و بک
 سبب در مصر نارس شیرین مطلوب و محبوب است و در جمیع ملکات اب و عجایب
 المخلوقات آمده که در زمان جاهلیت بر چند کاه ناکاه اب نیل بسته شدی تا در
 صاحب جمال را بجای و محل را است در و نیفکندندی دوران نشدی در زمان خلافت
 عمر این حال واقع شد عمر و عاص که از قبیل او حاکم بود در مصر حقیقت بر و افغان جواب
 فرستاد که من عبدالله عمر بن الخطاب ابی بنیل مصر اما بعد بانیل ثانی گفت که من قبلک

و لاجری الحاج لنا و ان كان الله الواحد القهار هو الذي يريك تيسال الله الواحد
 القهار ان يريك و در اب انداختند و حال روان شد و این از احادیث است که بعضی
 عرب نیل را بستاند و روان شود و هر که قبول کند عقلش نباشد و طول رود نیل
 قریب به هزار فرسنگ بود و در قساح و سقنقور و انواع ماهی می باشد و مضرت
 قساح را تا یک فرسنگ از فراز و نشیب مصر بسته اند **دریای اتل** از کوه های اس
 و روس و بلخان و دیار قمر و سلنگا و وکتال بر میخیزد و این ولایات را سقی کرده
 بهم جمع میشود و ابی بر عظیم و بزرگ یک در دجانه که گویند که بزرگتر از آن رود
 نیست پس هفتاد و چند نهر از او بر می آید از که صریح بیک با سانی کفرا سبب میدهد
 و ولایات و صحرا بسیار از آن اب معمر است و هر ذاب ان نهرها بعضی در بحر
 عالطیقون که از دریای و لوانک می گویند و بعضی در بحر شرقی می ریزد و عبودش
 بحر حرقی اید و ان نهایت غلبه و قوت اب زیاده از ده فرسنگ در دریای لون و حرت
 ان بدیاست و طول این رود ششصد فرسنگ باشد **اب اتل** از کوه های نسا
 و باور در بر میخیزد و بحر اسان و بحر شوشان و حدود و دستان گذشته بحر زبیر
 طولش صد و پنست فرسنگ است و این اب سخت عقیق است و قطعا بحال گذار
 ندهد و کنارش اغلب اوقات از خرای خالی بنور **اب اس** از جنوب بشمال
 میرود و از کوه های قالیفا و از ن الزوم بر میخیزد و بولایت ازمین و ادرا بجات
 و از آن میگذرد و باب کوی و قراسو ضم شده در حدود ولایت کشتا سقی بدریای
 حرن می ریزد و درین ولایات که بحر حرن است زراعت بسیار است طول این
 رود صد و پنجاه فرسنگ است و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان اب
 کزشته باشد چنانکه نمه زبرین و در اب بوده باشد چون پای به پشت زن
 عسیر الولاده زنده و وضع حملش بشود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب غلته
 چون بدان اب بکشد چنانکه اب پایش برسد از آن علت خلاص نیاید **اب اتل**
اب ایلان بولایت ترکستان است در کمر ساشف نام گوید که تا چین برسد
اب بوی در صوابا لایس گوید که از کوه های صغد سمرقند و صغانیان بر
 میخیزد و ولایت بسیار بر آن نهر زراعت میکنند و هیچ یکن از آنها گذار سب

باسافى غنيدهد و مدار با داني اين ولايت برانست و هر نه ايش در ولايت چنان
 بچگونى ضم شده بحجر زمين بزد و طول اين رود معلوم نشده كه چند فرسنگ است
اب بر دان از روم بريخيزد و بدرياي روم ميريزد **اب باحير** در صولافا ليم
 امده كه اب باحير است كه از كوه هاي اندلس بريخيزد بدين گذشته بدرياي ميريزد
 طولش صد فرسنگ باشد **اب جحون** از اب امويه نيز كويند شري عظيم دار
 و در شرق ايرانست و از جنوب بشمال رود يك شعبه از كوه هاي سند و يكي از جبال
 بدخشان بريخيزد هر يك را نام هر سوسن چند شعبه ديگر و ميونند و بلاد
 بلخ و ترمذ ميگذرد و چون با هم جمع شوند و از دره كه از اشك دهان شير خوانند
 ترديد ده بوقيه از قبايع هزار اسب ميگذرد و در زمين ريدن پنهان ميشود و فرسنگ
 او ظاهر نيست و بران ريدن بحال و اسكان گذرند و از جحون نهر هاي عظيم بر كرتانند
 و بران عمارات فراوان و ذراعات بي پايان كرده در بحيره خوارزم مشغول ميشود و
 عمودان بابي چگون ميريزد و فرسنگ بلكه ستر فرسنگ او از شير رود بعد از ان
 بحر جزري افتد و از خوارزم تا درياشش مجله است و اين اب در فرستان چنان
 بخ مي رسد كه چنگاه قنابل بر بالاي ان ميگذرد و برانچا چاچي كز و زمين رود
 تا باب و ان ميرسد **اب جرجان** از جبال مازندران بريخيزد و بميدان سلطان
 دوين گذشته بحجران ميرسد انكي بزرگت نشيند با قاعطال است طول اين رود
 پنجاه فرسنگ باشد **اب جله بغداد** از كوه هاي امده و پسله از حد و حصن
 ذوالقرنين بريخيزد و بولايت روم وارمن ميگذرد و بزي بغداد اب نهر و ات
 بدوي ميونند و در زير واسطه نهر معتبرانان بر مدار تلچا نكره و عمو و شط
 و جله چنان اب غما نك كه كشتي تواند رفت ابهاي كه از خورستان در ميرسد بان
 جمع كشته بدرياي فارس ميريزد طول اين رود سيصد فرسنگ باشد چنانكه در
 گفته **پست** فريدون چه بگذشت از و نه روده هيله و تحت شوي بلد روده
اب جله تتر از كوه زرده و جبال البرز بلكه بريخيزد و بعد از سي فرسنگ به
 دست ميرسد و چون قريب المسافت است بسيار هاضم است چنانكه مردم ان ديان
 اعتقاد بر هضم ان مأكولات غليظ جودند و هضم شود و در دست بران اب شاپور

ذوالاكتاف شادرواني ساخته و اب را مثله كرده و بگرد دستي و آورده چهار
 دانك در ماول فرخيش روان است و دود و انك در مرچيد شرقى شهر جارى و در
 حد و دستي هره و با هم ميوسه باب د زقزل و كره بيشط العرب ميريزد و طول اين
 رود هشتاد و دو فرسنگ است **اب در قزل** از انهر چند شاير كفته اند از كوه ها
 لر بركه بريخيزد و بر چند شاير و دوقزل و مسرفان ميگوزد و باب دستي
 شده و داخل شط العرب ميشود طول اين رود شصت فرسنگ است **اب زريق**
 بخراسان از مرغاب نيز كويند زيرا كرده زريق مقاسي كنيند بان معنى اب زريق
 خوانند از كوه هاي مرغاب و باد غيس بريخيزد و بر سر رود و بعضي بلاد خراسان
 گذشته بر و ميرسد و مدار ولايت مرو بران ابست و بر و در مريار و داستاني
 كيران ابست انجا كشته شده طول اين رود سي فرسنگ باشد **اب زنده رود**
اصيفهان از كوه زرده و جبال البرز بلكه از حد و جوى سر بريخيزد و بولايت
 رود يار لستان گذشته در ولايت نير و زان و اصيفهان ريزد و در ناحيه سين
 در زمين كا و خاني مشهور شود طولش هفتاد فرسنگ بود و اين رود را خاصيتي است
 كه چون در موسمي با زيندند از اصل زهاب رود با نچندان اب حاصل شود
 كه رود بزرگ شود بدين سبب از انانينده رود كويند و بسبب انكه هتكام دوات
 همچ انان عاقل غليشود و تمامت بزرگت بكار ميچرند از اندين و دوين كويند
 و در سالك الممالك و عجائب المخلوقات امده كه ان كا و خاني شصت فرسنگ
 گذشته اين اب در ولايت كرمان پيدا ميشود و بدرياي شري ميريزد و ميگويند
 كه في پاره نشان كرده در زمان سابق در اب ان كا و خاني در انكند و در كرمان
 پيدا شد و اين روايت ضعيف است زيرا كه ان كا و خاني تا كرمان زمينهاي
 سخت و جبال الحكم درميان است و از مسرى كرد و در زمين چندان اب و ات
 تواند شد معذر بود و زمين كرمان بلند تر از زمين كا و خاني است و از كرمان
 تا درياي شري مسافت عظيم است و ولايت بسيار چنان بودى برا بر و ولايتي
 بايست گذشته و در واقع مرئي نيست و در خشك سالك زمين كا و خاني
 خشك ميشود چنين مرمى ديوار غيمايد **اب سفيد رود** تركان هيلان خا

انجبال پنج انگشت که ترکان پیش بر ماق حوالند بولایت کردستان برمیخیزد و
 بابهای پنجان رود و هشت رود و میان رود و آبهای اطالش و طارمین
 جمع میشود و در ولایه از توابع طارمین باب شاه رودی پیوندد و در کیلان
 کرتم بدریای حوز میرزد طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در زمینها
 رود و بذات اندکی ذراعت کنند هیچ با کاردنی آید و عاقل میاشد **باب سیحون**
 ببا و الزهر و ان ولایت را پسین سبب باین نام میخوانند که بر جایت غربیش آب
 چگون است و بر طرف شرقش آب سیحون و از هر دو سوان ولایت ماورالنهر است
 و اهلان ولایت سیحون با کل ذنبون خوانند و بر جهت یکدوره تا بحیره خورند
 میرسد و او نیز چون چگون در و درستان چنان می بیند که مدق قوافل بر سرش
 میگذرد طولش هشتاد و فرسنگ باشد **باب شاه رود** برود یا در قرین دو شعبه
 است یکی از کوه طالقان قرین برمیخیزد و دیگری از کوه قشقرق و بر ولایت المیت
 رود و از گذشته در ناحیه بیره طارمین با سفید رود جمع میشود و در کیلان
 کوه تیرج حوز میرزد طول این رود تا سفید رود و سیدت پنج فرسنگ و تا دریا
 پنجاه فرسنگ بود و این آب نیز چون سفید رود اگر ش عاقل است و اندکی با
 ذراعت میگیرند **باب کرخه** از انهر السور خوانند از کوه الوند هلالان برمیخیزد
 و آبهای دینور و کرکلو و سیلاخور و خرما با جمع شود و بولایت حوزیه می
 گذرد و آبهای ذوقول و قشقرق جمع شده بشط العرب میریزد و طول این رود
 تا شط العرب صد و بیست فرسنگ **باب کردان** از کوههای قالیق برمیخیزد و
 در ولایت کرستان در میان شهر قلندیس گذشته بآران میرسد یک شعبه آران
 در بحیره شکور میریزد و اغلب او بدیک شعب در یورت باذاریاب می یابد
 ابرس و قراسو جمع گشته در حدود ولایات گشتا سفی بدریای حوز میریزد
 طول این رود و بیست فرسنگ باشد **باب نهران** ببارق عرب دو شعبه است
 و از جبال کردستان برمیخیزد و یک شعبه از طرف شرمان و از انجا آب شرمان
 خوانند و چون بتامه رسد آب تا مره خوانند و چون بآن شعبه دیگر خور
 شود آب نهران گویند شعبه دوم از خندوکل و کیلان و کربوه طاق کرای

برمیخیزد و در اول آن یک چشمه بزرگ بیرون می آید که پیش دو سیای کرد است
 بر حلو و قسن شیرین و خانیقین گذشته باشد و دیگر ضم میشود و بمعقوب
 و نهران میرسد و در زیر بغداد بلجلی پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ و بران
 جا ذراعت بسیار است **باب رود** از جبال غور نزدیک دیاط کردان برمیخیزد
 و آبهای بسیار بآن ضم شده نه نهران بآن بر میدارند و اول نجوی دوم اودچان
 سیم لشکر جان چهارم کراخ پنجم عوسجان ششم کسل هفتم سقی هشتم حیر که برات
 می آید نهم ارباب و ولایات بسیار مثل قرغین و غیره برین رود مزرع میشود و
 آخرش بخسرد و در طول این رود هفتاد و فرسنگ است **باب هریند** از آب
 زره خوانند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت هست گذشته چند نهر که هر یک
 از آنها گذار آب میشواری میدهند و بر میدارند و ولایات بسیار برات
 مزرع است و چون بسیستان میرسدان ولایت راستی کرده فواضلش در
 بحیره زره میریزد طول این رود شصت فرسنگ باشد **الاولیه الصغار**
والصغیر و **الابار** منها ببارق **باب جاجور** از کوه دماوند برمیخیزد و بولایت
 ری میریزد و در حدود قوه طلیا و اسان مقاسم میکنند و بر جایی اذات
 جدا میشود و اکثر ولایت ری را با از انجا است و در بهار در ناهش در مغاره شهری
 شود طولش بیست و یک فرسنگ **باب کوه رود** از کوههای طالقان برمیخیزد و در ولایت
 سامغ بلاغ چند نهران بر میدارند و ولایت ری و شهر بایان بدان رود مزرع است
 و در بهار فضل آبش در مغاره مشی شود **باب قروه** از کوه خادسان و لستان
 بولایت جربادقان برمیخیزد و بر جربادقان میریزد و در ناهش در بهار بخاره مشی
 شود طولش بیست و یک فرسنگ باشد **باب کاه و ماشا رود** بعضی از کوه الوند هلالان
 برمیخیزد یک شعبه از طرف کربوه اسداباد و ماشا رود و فرجوار هلالان و یک شعبه
 از کوه راستند و دیگر کجا کرخ و مرقرار کتو بولایت همدان ساوه گذشته چوت
 بآن نزدیک ساوه و آوه رسد در پس سدی که صاحب سعید خواجه نسل الدین صاحب
 دیوان طاب نژاد در ماهین بره ساخته بحیره شده فاضلش ببار هفتاد و یکدان
 ساین ساوه و آوه که آنرا نیک شیر کوی ساخته گذشته در مغاره مشی شود و بنیاد

اب تا بیستانی ساوه و او به برانست طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود نیز از
ولایت سرخه مانند زنده رود زاینده است **اب ابرو** رود از حد و الله اکبر سلطان
و کوه سرخه در یخیزد و بر ولایت قزوین میریزد و هر نه اب بهاریش با اب کوههای
قزوین جمع شده در مغاره مشی میشود طولش بیست فرسنگ باشد و این رود
نیز در ولایت ابرو قزوین چون زنده رود زاینده است **اب طارمین و تاج**
هم از آن کوهها بر یخیزد و در سفید رود میریزد و میزان طارمین برین است
و در تابستان آبش با زراعت کمرنگ و آنکس برود و در بهار پیشتر بسفید رود و
اب کاشان از جبال ساسر و قمر بر یخیزد و کاشان میریزد و هر نه اب بهاریش
در مغاره مشی میشود و دران ایام از سیل عظیم که باشد کاشانرا از آن خویشت
عظیم است اما در تابستان بکاشان غیر رسد و دردهای بالا زراعت میکند
اب مرزقان از کوههای مرزقان و همدان بر یخیزد و بر مرزقان میریزد و بساوه
و ولایت او میرسد هر نه ابش در وقت جاهلیت در یخیزد ساوه جمع میشود که
که یخیزد سوله الله علیه و اله ان یخیزد خشک شده انجا شهر ساوه خشک
ان ابرو گردانیده است و در مغاره مشی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد
اب بوه رود از کوههای حد و طالقان بر یخیزد و در ولایت ساوه ببلخ میریزد
و سوازی صد سیاهان اب که در انست و در بهار بخاره مشی شود اما تابستان
از ولایت ساوه ببلخ نکند **اب قزوین** چهار رود است در بهار جاری باشد که
بقوت بود باغات قزوین را کفایت بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان
انصناع فوقانی بقرین نتواند رسید و تا در بود که او را هر نه اب باشد **اب سرور**
از کوه سهند بر یخیزد و بر او جان گذشته جبراه و در طولش بیست و هفت فرسنگ
اب کرم رود از کوه سرخه بر یخیزد و بر ولایت کرم رود با میانه می میرد و بسفید
رود میریزد طولش ده فرسنگ باشد **اب مهران رود** از کوه مهران بر یخیزد
و بر باغستان میریزد و هر نه ابش با اب سرخه رود پیوسته بریای شود طرح
میریزد طولش هفت فرسنگ باشد **اب مرند** از کوه مهران از آنرا جزو خراسان
بهار نکند و دهد از کوه مرند بر یخیزد و در بحال آب الحلو قات آمده که بخورد و الفنا

مورخی که مرند را رسیده برین بنیان شود بمقدار چهل فرسنگ بعد از آن پیرون
آمده برین میریزد و هر نه اب بهاریش با اب خوی رسیده دران من میریزد طولش هشت
فرسنگ باشد **اب میانه** از کوههای او جان بر یخیزد و بران ولایت گذشته
در بهار میانه با اب شتر و دخم شده بسفید رود و بخرم میریزد و طولش بیست
فرسنگ باشد **اب هشت رود** از کوههای ولایت مراغه و او جان بر یخیزد و در
حد و میانه بسفید میریزد طولش بیست فرسنگ باشد و قول میانه را که خوا
شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته است برین است **و منها بالف**
و شاتکاره و کرمان اب برد اب از کوه بوه بر اب بر یخیزد و بیست و یک فرسنگ
میریزد و اب داده در و در کافند طولش هجده فرسنگ است **اب طاب**
از کوههای شیرم برستان بر یخیزد و هر وقت که از اب نهد و با اب سن پیوسته از نقطه
و کان نکند و در این اب از سر حد فارس و خورستان است طولش بیست و هفت فرسنگ
اب سن از کوههای شیرم بر یخیزد و اب بزرگ است و کذا است بدشواری دهد و در
شهاب افتد طولش چهل فرسنگ **اب شیرم** از کوههای دینار بر یخیزد و اب بزرگ است
کذا اب بدشواری دهد و بر ولایت باریک گذشته چند ناحیه دیگر اب داده در
حد و در متا بدشواری در طولش شافز و فرسنگ باشد **اب دیور** و از حد و حضرت کرمان
بر یخیزد و سخت تیز روانست بدین سبب او را دیور و خوانند بمقدار بیست و سیاه
باشد **اب شافز** نیمه و از اب داده بدهد بهش انجا احیقا قانت شهر و نواحی غیر و
اباد اب داده بایرکان پیوسته بدینا بر طولش تا اب دکان دوازده فرسنگ است
و منها بلید و کرمان از لاس العین بر یخیزد و ان چشمت است که مقدار ده اسب از پیرون
یاید و کاپیش سیصد چشمه دیگر به انجا بان خم میشود و بر ولایت هراس میکند و
بحد و قریقه اسیرسد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **اب هراس**
چشمه است بحد و قضیب از طور عیدین بر یخیزد و مقدار ده اسب اب میدهد کنار
انرا اسبار و چ بر آورده اند تا بقدر کفایت اب دهد و توکل خلیف از اب کفایت اب علیه
کرد و خرازی خواست کردن با نهرسان قران اول بردن و بر بنسین و از ن و میان قارین گذشت
بحد و ما جان بر یخیزد و در فرات میریزد طولش ده فرسنگ **اب صو** ر عماره از کوههای

انجا برنج و دو ولایت مار وین راسق کرده با جلد میریزد طولش ده فرسنگ باشد و **منها**
بخارا و قستان اب شیر به پیشا پور میان نیشا پور گذرد و آبهای جبال
 طرین خیشا پور به وی می رسد و مجموع ولایت بجان مزروع و معمور است **اب و قستان**
 از کوه دژ باد بر می خیزد و فصلات بهارش در شوره زمینی است طولش پنج فرسنگ **اب**
خیر و انجبال حد و دخیل نیشا پور بر می خیزد و در لایت ده دیگران قزاقان حدود مشهور
 میشود و فصلات بهارش بشوره و **اب و پشت** فروش از کوه دژ و دوسر
 می خیزد و پشت فروش و اسفریش و دیگر مواضع برسد و فصلات بهارش بشوره و در
 طولش پنج فرسنگ باشد **اب عطشا** در اندو و میدان سلطان بر می خیزد و بوقت
 بهار مقدار پشت اسب گردان باشد و فصلات بهارش بشوره و داماد موسر که ماحشک
 شود و بدین سبب از اعطشا یا دخواستند طولش پشت فرسنگ باشد **اب جفان**
 کوهیت در حد و جاجرم بر شکل دیواری اندیشان از دیوار کوه سچر در بر بالای هم
 هر یک اسب گردان آب می دهد بر صفت ناودان قریب یک ستره پیش میریزد و زراعت
 جاجرم و بعضی از ولایت آن و غیره بر آن است **فصل پنجم در ذکر جبال و بحیرات**
 در ماقبل ذکر کرده شد که ای که بر کوه ربع مسکون است قریب از بحر محیط و کوه دخیل
 دریای بزرگ و اهل یونان بحر و قیاس خوانند و از انجا هفت خلیج جهت بلندی و پستی
 زمین در میان خفگی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است
 و در هر یک جزایری بسیار و در هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از ده هزار جزیره
 مسکون و مزروع و مشتع به است بخلاف انچه جزایر و عطلات است و بر ان جزایر بحیرات
 و جبال و حیوانات و اشجار و عجایب و افراط و حد حصان بر خیزد ای تعالی بگذارد و در بحر
 محیط چون آب تحت عقیق شده بحال ظم و جزا بر مانده است و آن خلیجها در هر شب از وزی
 جزر و مدیست و سبب آن قریب و بعد ماه است و طلوع ماه آغاز مد است که آب دریا
 بلند شود و بار و دها آید و در غروب ماه آغاز جزا است که آب با دریا رود و زیاده و کمی
 آب بشو و ماه متعلق است چند انکه ماه آید از دیو و آب پیش باشد و بر عکس که بر اما جزر
 و مد بحر محیط در هر شب یکتوبت بود چند انکه ارتفاع افتاب بلند شود آب بحیرات شری شود
 و چون بحضیض از بحیرات جزر و مد و بر و پستی تحت آید چنانکه بدان محسوس

شوان شد و شوان الله کل شیء مخلقه و هو علی کل شیء قدیر و از انجبال خلیجها انچه در کتب است
 دیده ام تا در دوات معتدل الهوت کشیده بر سبیل انجبال و انجبال شریا و کشیم تا کتاب جامع الفتا
 بود و از طرف شرق آغاز کرده بره جنوب **خلیج اول در ای چین و ماچین است** و از هر
 خلیجها بزرگ تر است و بطرف چین بطرف بزرگ دارد و درین خلیج سحران و هفت صید جزیره
 مسطور است ان شاهیر شریا و قزاق و لایتش با پای صید جزیره است و در انجا حد
 لاجون باد بر هر زن از برکش اوان و قزاق آید و آن جزیره به سبب جهت بدین نام مشهور شد
 و پادشاه انجا لاکشیر می خوانند و در سالک المسالک آمده که در انجا طایفه بر تبه بسیار است
 که قلاده سکان و صلیب دیگران از طلا می سازند و هر چنان عزیز الوجود است که پیرایه
 و زیورها از آن می سازند و این روایت بسی تنجیف است زیرا که اگر چنین بودی بایدستی که
 همیشه از انجا طلا بسیار باق بر ندی و ظاهر است که تا غایت طلا از انجا باشند و
 میسورند و کتبیهای نهادند و اکنون سلطان محمد شاه دهلوی و سر کتبه نهادن بر انجا
 و آن درها بصرف میکنند لاجرم دیگران ازین ولایت در انجا نمی برند بلکه از انجا نر
 بایران می روند و مشفع ترین تجارتی می باشد جزایر خانه و از انچه جدد و هند است و پادشاه
 انجا دام را ج کوبند و در سالک المسالک کوبید و از انجا جزایر باوان و فرمان است
 که هر روز و لیست من طلا حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهیت و بران کوه دیمی
 مقدار صد کزد و صد کز از افش و روان است که شب بیلند و در جزیره بالا دیدار دهد
 و بر وزه و دی میسورند و هرگز منقطع نشود و هوای انجا از هر جزیره ها خوشتر است و هرگز
 ولایت بدانجا افتد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش ندهد که بیرون آید طول
 و عرض است و بر و بادانی بسیار و مردم و حشر خوب صورت نیز هستند و از حیوانات
 مردم اناث آن قوم را بیکند و بعقد در آورند و از ایشان فرزندان حاصل شود اما چون فر
 یابند اکثر ایشان بفرزندان مستنشد شده بگریزند جزیره دیگر و در قوم مردم خوارند و قوی
 هیچکس جزیره دوی در و بادانی بسیار و مردم قصیر القدر و چهره شری هستند و از
 ایشان بر درختان و نود چنانکه پای بر و نهند و در درخت کاهن بزرگ میسورند جزیره
 دیگر و در سکاراند و دیگر جزایری که شش جلوی دارد و از انواع حیوانات و دریا بسیار
 می شود و کرب و موش مشک و بوزیر سفید و شبان عظیم چنانکه فیله را در باید و موش



همیشه برف باشد و در یکی دیگر مایه با جهل و هرگز مبدل نشود جزیره یقین طویل و عریض
 است و در کوه های بلند و غارت بسیار و در عهد اسکندر انجا از ده های عظیم بود و اهالی
 انجا را مستخرج گردانیده و ایشان هر دو چند کا و ل بر کازانها و افکنده اند تا طوطی میساخت
 مردم اینها غیر سائیده اسکندر و فرمود تا کاوان طبع را و لا کشت و در آن کاوان را پس
 از پنج واهک و کبریت کردند و تیغها با آن ضم کرده چون از دهان طوطی که بسبب دفع جوع
 وجود نامبارکش بود تا و لا کرد دهان ساعت بعد پیوست و آن جزیره بدان نام منسوب
 است جزیره کشکاو شرف مشعر بایستد خورش ایشان تار و تاجیل و ماهیت و عورت
 پوش از بزرگ و رخت جزایر کازم در و غیر بسیار باشد و دیگر جزایر که بوصفش این کتاب
 وافی نشود از کتب هیات معلوم کرده و درین جزایر جمیع مردم پیش ازین در بعضی جزایر
 صورتهای سفید پوست و تری که چهره صاحب حسن اند و مردان ایشان چون زنان پوشیده
 رو باشند تا اگر پیش بر آورند و اینها سر عطر بابت وادویه و عقیق و معدن اجمار تخمین
 و غوص بول و کوه مقناطیس در دست و بدین سبب در سفایر انجا آهن بکار می برند
 اصناف کافور و صندل ویشم و بوسه دین بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** بحر است
 از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و تا دیو می رسد و طرف غربی تا دیو عرب
 و بحر و عمان و بادیه است و شمال ولایت عراق عرب و خوزستان در جنوبی می رسد و عرض
 این بحیر تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد و فرسنگ فاصله اند و عمقش در بعضی هفتاد و
 هشتاد باغ گفتارند و از اول رسیدن آفتاب بهیچ مسیله تا شش ماه مواج باشد و بعد
 از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب بادیه مطاره که بخت ورسکت بحیر بالا
 میاید و سقی باغستان بصره برافت و درین بحر بوقت مد توان رفت که بالا آمده باشد
 و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور و از حساب ملوک
 ایرانست مردم نشینش هر روز و قدش و عریین و خوارک و خاسک و کند و اناساک و ابوکان
 و غیره است و از هر روز تا بحیرین خصوص بولولواست و درین دریا لؤلؤی بزرگ بسیار می شود و در
 غیر آن دریا نیست و غلبه غوص از ارقیش است تا خوارک و بفر دیک عدن هم غوص بولولواست
 و دیگر جزایرش که بولایت هند و چین متعلق دارد در کتب هیات مسطور است و درین دریا
 ماه بحرین ماقیش و کوه خفت است که کشتی را از آن خوفی بود اما دریا در آن آن موضع

بحر سهند و ایران و بحرین

بشمارند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عظیم بسیار است ماهی از اینجی و درین هلاکت
میشود و اما غیر از آن که از شکم ماهی بیرون می آید رنگ و بویش بر آن دفتر بسیار است و معا
الزمان یا قوت و عقیق و سنبل و زرد و قرمز و آهن و مس و مقناطیس است و در و
کرد است که خلاصه او بگویند الله تعالی است **بحر قلم** که این است از دریای هند و از
بحر احمر که از طرف شرقیش دریای چین و عرب طرف بربر و حبشه و شمال یثرب و قاهره
جنوب بحر هند و از این بحر بوی که طول و عرض ربع مسکون است و از قله تا نیم چار
صد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت رودی یا بحیره است چنانکه از قصه
تلمز تا چند فرسنگ ازین روی و از آن روی دیدار دهد و از اهل ان البحر خوانند و نیز
افانیش شتر سنگ است چنانکه بیان کرد و در فاج ترک و در آنجا که دریای هند متصل
شود کاپیش شصت فرسنگ و در میان آن ازین فاج تر باشد کاپیش صد فرسنگ
میشود و درین بحر کوه های پنهان در آب شده و آب بسیار است و کشتی را از آن خطر
بود و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه تاوان که واپست که کشتی را از آن خلاصی کند بشواید
باشد و در و دو کوه نزدیک بهر که کشتی را ناچار کند از آنجا بود هفت که از آنجا که کشتی
پیوسته آنجا را دید چنانکه کشتی را غرق کرد و از مسافت آن مخاطره دو فرسنگ است
و قریب آنجا غرق شد و درین بحر جزایر بسیار است مشاهیرش جزیره باوان از اسب
نیز خوانند و بعد و آن جای فوق فرعون است و جزیره حساسه بر و سنگ مقناطیس
است و سایر جزایر را از کتب حیات معلوم شود **بحر یمن** که از دریای هند از
بحر بربر نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است و عربی دریای حبش و شمالی ولایت بربر و جنوب
جبال قس و این بحر از آن دو کوه دیگر کمتر است و کوچکی که طولش که شمالیش صد و شصت
فرسنگ گفته اند عرضش که شرقی و غربیست سی و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر
بسیار است و در کتب حیات مسطور **خلیج سیوم** دریای **رنگت** و آن نیز بخون
بحر هند است ملوچ و موج است موجش تحت تراز بحر هند است و بدین سبب موج
از آنجیون خوانند از پیش تیره رنگت و در عجایب المخلوقات گویند که در بعضی جزایر آنجا
قطب شمالی نمیتوان دید و آن حساب جنوبی خط استوا تواند بود و در کتب حیات
آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره هست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر جنوب خط استوا

تواند بود و درین بحر هزار و هشتصد و چند جزیره است مشهورش جزیره واکله و در
عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره هر سی سال کوکی طلوع کند اگر فوق السحاب
باشد هر چه در آن جزیره بود همدیو شود و مردم آنجا چون بر آن واقف گردند
از آنجا عینیت نمایند تا آن قران بگذرد پس مراجعت کنند و بتلاقی حسرات خسته
مشغول شوند جزیره صومضاد و بلاد بسیار است از جمله شهری بوده از سنگ سفید
چنانکه شب روشنی میلاد و جزیره را بدان بآن میخوانند و بر آن شهر ماران مستولی
شده اند و مردم آن شهر را با آن گذاشته آکنون خراب است اما باب و هوا خوشتر است
آن ولایت بوده جزیره طلق و در مردمی اند قصیر القدر که با آن دارند جزیره سکا
چند جزیره است و در آن سکا آن خلجی بسیارند و مردم خوانند و درین
بحر انواع عجایب است و در میان آب عظیمای های بزرگه بسیارند چنانکه و زشت از
الوف میگذرد و مله جان در آب بکایتین آن عظیمای ها را بشکند و بیرون آرند
و در آن جزایر اشجار بنسوس و صندل و ساج و قیاس و باقی جزایرش در کتب حیات
معلوم کرد **خلیج چهارم بحر مغرب است** ولایات مغرب و بلاد عبدالمومن
و طنجیه و غیر آن داخل است و از طرف شمالش بحیرت جزیره جمیع البحرین مجسمه
حاصل شده که از خلج رفاق خوانند و از آنجا بحر مغرب چنان نزدیک که عرض
زمین خشنک از میان شان سه فرسنگ است و در طولیست و نیم فرسنگ و بر آن
زمین جزر و مد این هر دو دریا بهر می رسد و آب دریای مغرب سیاه و از خلج رفاق
روشن تر است و بر دور و زجر و مد بود و دریا و رزان بدین سبب از قطع
البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلج رفاق قریب هزار جزیره است و از مشهوراتش
جزیره اندلس و طنطله طویل و عرضش است و مانند جزیره الویب یکطرفش
با خشکی پیوسته جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزیره قدس و در
هشتاد و چند فرسنگ جزیره ذهب بزرگست و فادم روی از آنجا آرند و جزایر
خالدات و رای این جزایر است معمور و مسکون نیست و طول اقلیم از آنجا
شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند و از جزایر خالدات تا ساحل مغرب یکدرجه کمتر
بود و درین بحر عجایب فراوان است و شرحش طولی دارد **خلیج پنجم دریای روم**

فرنگ است و در میان ابادیست و از ابرق طوطی و بزم خالند و اهل
یونان بنطوسی گویند و آن برهیکل مرغی دراز گردنست طولش از بطن ران
که متصل بجزایب است و محیط تا فکرا اسکندر بیکم از او بسیار فرستاد گفت
اند و فراخ ترین عرضش از اسکندریه است تا ویا و فرنگ و ولایت و شصت
فرسنگ فاصله اند و مصر قبل از اسکندر که زمین یونان بوده ازین بجزایب طرف
سورخ بریده اند تا اب این دریا زمین یونان را دریا کرده است طول آن فکرا
از بحر فرنگ تا حدود بحر زرد و دو فرسنگ است و فراخ ترین عرضش تا جوار
بحر فرنگ کاپش و ولایت کرچنا که بر طرفین او از هم جدا شوند و بر اینجا
جهت گذر مردم جوی بسته اند و طول آن هشتاد فرسنگ است و بحر
فرنگ را با بحر محیط حدود ولایات طوطی و خلیج و قاق و غیره و فیلس و سکی است
و در بحر فرنگ کاپش صد جزیره مشهور است جزیره منقش دوران نود و پنج فرسنگ
و در دریای خوب با فند و دریای دوی عبارت از اذانت و حورش ایشان
شیر ماهی بود جزیره خالصه در آن پنج مغرب گوید که دو کوه سفید و صحرای بعل
مور و ملطت و در غایت قریبی و از مردم سخت مستوحش نیز نباشند و مردم
از ایشان بسیار صید کنند و این دریا با موج و

اشوب کمتر از دیگر بحار است و عجایب بسیار

**خلیج شمر دریای قافیه قوت
است**

انها دریای و دانست نیز خوانند بر طرف شرقش ولایات بلند و پدید
بوده و بعضی از قریه در آن است و در جنوب داشت خور که آنرا داشت

قیماقی نیز گویند بر غرب ولایات قزلبک و قسطنطنیه
و غیر آن شمال بحر محیط است و درین بحر قزلبک در هزار جزیره است
و بهنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود و بدین سبب
آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیأت مشرق است و در
عجایب بسیار است **طیلس** هفتم بحر مشرق است در شرقی او ولایات و
صحرای یا جوج و ما جوج است و در جنوب صحرای کمال و فرعی سلنگا
و در غرب مواضع سنوری و ایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات
و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه که ذکر رفت برین وجوب که در دایره ما قبل
نهاد شده **دریا خزر** داخل این خلیجها و بحر محیط نیست و بعضی جزایر نیست
که بر کنار رود آبل است بطول سوس آنرا دریای رتانیان خوانند در میان آبادانیت
و آنرا طواف میتوان کرد چنانکه از آن دریا گذر نماید که از رود هاکه رود
بیاید گذشت و این بحر یا جوج دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جومان
و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلم گویند و در غلط اند شرح
دریای قلم داده شد بر طرف شرقی این دریا مالک توارزم و سفید
بلخ است و بر شمال دشت خوز و بر غرب آن و کوه کلکی را دان و بر
جنوب جیلان و ما زندران و زمین این بحر کمال است و بدین سبب آبش
تیره میباشد و قعر دریا دیدار دهد و درین دریا مانند دیگر جوارها هر نوع
نبیست و در کمال پیش دو بیست جزیره است مشاهیرش آبشگون است که
اکنون در آب پنهان شده جهت آنکه چون پیشتر دریای شرق میرفت کجاده
دیار یا جوج و ما جوج است نیز یکی خروج مغول راه بگمراهند و با این
دریا گشت و چون این دریا با دیگر جوار پیوسته نیست ناچار زمین خشک
را بدیافزود تا داخل و خروج مساوی باشد و جزیره ماران فی زهر
و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوسفندان
محصل فی و ازین جزایر در عهد ساسانی آبشگون و سیاه کوه سکون گمراشته
بوده است و آن نیز اکنون رسک خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از غایت بازشی و خلط و قوی

باکو است

باکویر است و اکنون معمور است و بندران دریاشده و دیگر جزایرش از کتب هیأت
معلوم است و آبهای بزرگ چون اتل و جیحون و کورایس و شاهر رود و سفید
رود و امثالان بدین دریای میریزد طول این دریا دو بیست و شصت فرسنگ است
و در عرض دو بیست فرسنگ و در درش تقریباً هزار فرسنگ باشد و این دریا را موی
عظیم باشد از هر جای تحت تر باشد و جزر و مد ندارد و نظیر اسکندر بحر فرنگ بطرف
کوه لنگ با این دریا چنان نزدیک دارد که مسافت در میان این دریا همان کوه است
بمقدار دو سه فرسنگ باشد و این دریا را کوهی عظیم است چنانکه از مسافت عظیم
بعید در آنجا کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند و در سالک الممالک آمده و
در پیش عیلام مشهور است که آن موضع منفذ دریاست یا بحر فرنگ و این روایت
ضعیف است چه نظیر اسکندر بحال است و بیشتر زمین خشک بوده و آبادانی
و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تدقیق
کیفیت این جزایر از کتب هیأت محقق کرد و اینجا ربط سخن را این قدر ثبت افتاد
و ازین دریا ها که دریای فارس و بحر جز و دریای فرنگ محاذی آن است و اکنون دیگر
که در ایران و حوالی است و آنچه مشاهیر دیگر ولایات است یا دکنیم و بالله التوفیق
البحر الخزر یحسنا کاتب بولایت فارس ولایات حریر و ماده نیز بر ساحل آن
تا حد حاکم گومان بر سلاب کرد و میریزد و در حوالی آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده
فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و در درش تقریباً سی و پنج فرسنگ **بحیره دشت اوزن**
بولایت فارس این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان کم
شود و اکثر ماهی شیرین از آنجا باشد و درش سه فرسنگ است و در صورت الاقالیم گوید
در درش سی فرسنگ است **بحیره موروج** بولایت قزلبک بحیره کوچک است و درش
دو فرسنگ باشد و در وید بسیار است **بحیره ماهلونه** بولایت فارس میان
شیراز و سروستان و سیلابهای آن در روز و در ده فرسنگ است
بحیره ورجوبه بحیره کوچک است نهی که از آنجا بر میزند بروات مشهور و معروف
است **بحیره** ارضش بولایت ارمس طول و عرضش است و عرضش چنانکه اکثر طرف
دیگرش می بود و در آنجا ماهی طرح بغایت خوبی باشد و از آنجا بولایت دور برسد

در کتب هیأت
معلوم است
و در درش
تقریباً سی و پنج فرسنگ
است و در صورت الاقالیم
گوید در درش سی فرسنگ
است
بحیره ورجوبه
بحیره کوچک است
نهی که از آنجا بر میزند
بروات مشهور و معروف
است
بحیره ارضش بولایت
ارمس طول و عرضش
است و عرضش چنانکه
اکثر طرف دیگرش می بود
و در آنجا ماهی طرح
بغایت خوبی باشد
و از آنجا بولایت دور
برسد

دور شد تا در فرسنگ بود طعم ایش بشوید و تلخی کمتر است **بجیر کوه کوه دکن** بولا
 ادرباچان و جدو دارین آب خوش دارد چنانکه اهل بخند و از آن اشامند و شیت
 بدیکر بخیالت شور و تلخ نیست **بجیر چشمه** بولایت خراسان جدو و طوس
 دورش بک فرسنگ بود و ازین دو جوی بزرگ به نیشابور میرود و هر یک زیاده از
 پست امیا کردن بود و هیچ علاجی آن بجیر را نمی توان برید و بقدری توان رسید
 و حکایت امی که از آنجا برآمد و بزحمت را بکشت مشهور است **بجیر زره** جدو و
 سیستان طولش بی فرسنگ است و عرضش شش فرسنگ آب هر مند و آب خره درو
 میریزد **بجیر خوا زرم** اگر از بجیره ایران نیست و ازین کتاب عرض شرح احوال
 ایران است اما چون بعضی آب همچون که مجاوی ایران است درو میریزد و ازین
 یاد کردن مناسب نمود و در آن بجیره زیاده از صد فرسنگ بود و بعضی آب همچون
 و آب شیش و سیحون و آب فرغانه و غیره آن دو میریزد و اگر چه آبهای شیرین در وی
 ریزد آبش شور است و از آن بجیر تا بحر جز قریب صد فرسنگ در میان است و آن
 گویند آب این بجیره در شب زمین با بحر جز متصل است و این قول معتبر نیست **بجیر**
تیسریم در مصر اگر چه از ایران دور است اما چون از دیگر بجیرات ممتاز است شش
 دادن اولیست آب آن بجیره از در و دیش است و هر کس شور و تلخ و متعفن نمیشود
 چندانکه هر که تر بود آبش بیشتر بود و چون آبش بپزد و در دیگر کوهها افتد سنگ
 شود و الله اعلم و العلم عند الله تعالی **قسم دوم در کوههای که از ایران**
نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند حکم مثل الحار سم و باینا نرا لاشد
 نظر بیشتر بر باقی ذکر کرده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده که ان المانی حکمی هست
 البانی ان اثارنا نل علینا فانتظر و ابعدنا الی اثارنا و نیز گفته اند شرفا لجال بناؤه و
 ابتناؤه و هت الما لاداره و جازه خود را پادان بزرگان مشرف کرد انیس و شرح اثار
 ایشانرا چنانکه در کتب قدما یافته ام چهار ایران و دین کتاب مثبت میگردانید
 بامیدان کدو و دروان آن بزرگان و مؤلف از ترجمه خوانندگان و شنوندگان بهر
 سنگ در دیشا الله وحده العزیز **طرف الشرقیه** دران هفت بقعه است
یکریو لایت چیس اسکندر روی ساخت و اسکندر در جهان جز خرابی نکرد آن

اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش دارد و مایه سردی و مردم
 بسیار و حاصلش مجموع حیوانات و نباتات نیکو بود **سید جوج و ماجوج**
 با قلیه هفت طولش از جزایر خاللات **فلفل** و عرض از خط استوا و از القز
 اکبر ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این از پیش گفته شد بر مایه
 سازنده آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو و ذوالقرنین بن و قی بن لفظی بن یمن بن
 تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام و بقول اسکندر بن و ارب بن ارد شیرین بهر
 بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی **صفت سدر** در سالک الممالک
 آمده که واقف خلیفه عباسی بخواب دید که سدر کشاده شده است سلام ترجمانرا
 در ستره ثمان عشر و مائین با پنجاه مرد زار و واحد داد و پنجصان احوال فرستاد
 و او ان سامره پیش صاحب ارمیه و اچان شد و از آنجا پیش فیلان شاه صاحب
 شروان و از آنجا نزدیک ملک الان و از آنجا پیش صاحب سری یعنی ملک باب الایوان
 و از آنجا پیش طرچان ملک که ملک جزیره بود و طرچان با ایشان دلیلان فرستاد و
 پیست و شش روز بر رفتند بر سینی رسیدند کرد و بوی ناخوشی آمده و رویکر
 بر رفتند پیش و زینتی چند رسیدند کرد و از مقام با جوج و ماجوج بوده و غراب
 کشت دران دیار پیست و هفت روز دیگر بر رفتند عصمتی رسیدند نزدیک کوهی که
 سدر در شعبان بود و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند
 اما آنحال خلفا پنهان بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند ایشان سلام ترجمانرا پیش
 سدرند کوهی دید امس درودی منقطع کشته و بران کوه هیچ رستی نبود و آب
 رود را صد و پنجاه گز عرض بود و د و بار و از نشت اهین و ملاط و قلعی در آن
 رود نهاده بودند طول هر بار و بی پست و پنج گز بر عرض پست و پنج گز و آب در هر چشمه
 آن رود روان بود و از آن بارها چشمه ها تا حکم طاق قریب بزرگتری پیدا بود و بیشتر
 از آن در آب بود بر سر بار و هوا بشکل قطره بعضی پنج گز در پیش دیوان سدر می ساخته
 و دیوان سدر را چنان بلند کرد اندک بر شرفا شرف مردم رسیده چون کوهی پنج و شش
 سال می نمودند و طول بسیار دیوان سدر بر بار و هوا قریب سیصد گز بود و بر آنجا که
 شرفاقت اصفافان می نمود و بالای شرفاقت طرف کوهی چنان راست و شاهین بر

رفته کرب و رفتن بهم نوع مقدور گس نبود و عریض دیوار سد در پیشتر فلات چنانکه
 پنج شش مردن بهلوی هر توانستی رفت و در میان دیوار سد دری و مصرای
 اهلیین بهر ضریحست و پنج کز و علوتقریبا پنجاه کز و تخم د و کز و بران در بخت جایگاه
 قفلی زده طول قفلی هفت کز و غلظ میان قفل و کز و کلیدی بد و از ده دندان هر
 دندان چون دستها و طول آن کلید چهار کز از حلقه آن در پنجاه کز و در او پخته
 دان سد نیز همچون باروها از خشت اهلیین و ملاط و قلی و مس ساخت و یکپاژ
 گردانیده و هر خشتی از آن یک کز نیم در یک کز نیم و خشتی شش کز بود و بعضی از آن خشتها
 در دیکنانها بر قرار بود و حاکم آن دیوار هر چه بیکوشت باید مرد هر یک با تن بست
 تزدان در شش کز و هر یک سحر ببقوت تمام بران در زدنای تا قوت را بوج و مانع
 از معلوم شد که یکم با آن سد بر قرار نند و دیوار آن سد حصنی حصین بود مسکن
 محافظان آن سد بود در طاعت و باغات داشت که معاش اهل آن و یاران حاصل شد
 و بعد از اطلاع بر اینها حاکم آن مقام سلام ترجمان را و دیلان و زاد و اولاد و دوات
 گردانید و او در کجا پیش و راه بهشت فرستید رسید یا با دانی و از ده خراسان
 به سامره رفت و از حال سد و اوقاف خلیفه را خبر داد و مدت غنیمت سلام ترجمان درین
 سفر دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** از اقلیم نیم است طولش از خراسان **خالدات**
 و عرض از خط استوا **اول** در سالک الممالک آمده که خوشترین و منزه ترین بلاد
 جهان است و از اعرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیوارها بنا شده و از اعرصه دیوار
 داشت و درش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز برجاست و در ایام سالک
 بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند و خراب شده در آن وقت که جهان بهلوی
 کرش اسف بنا نهاد رسید از آن بعضی الملال آن قلعه پنهان و کتی پیدا شد که شمس
 بدان کتب آن قلعه را آبادان کرد و بعد مدتی خراب شد که شمس بن لعل سبکیانی بنیاید
 عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم عسقی ساخت و دیواری مابین
 صحای آن دیوار و ترکستان و میانجی ایران و توران و برادر طولش پست فرسنگ
 و اسکندر و دیواری در آن عرصه شهری بزرگ بر آورده و درش و از ده هزار گام است
 بعد از او بهم ملوک طوایف سرزمینی که از نسل تبعین بود و جهت خصمی کد و ارباب اهل

از دیوار

ان دیوار افتاد آن شهر را خراب کرد و یکصد چنانکه هیچ عمارتی بر پای نگذاشت از آن سر کرد
 خواندندی عرب معرب گردانیده سمرقند گفت هر بران رفتند و هوای آن دیار سمرقند است
 وایش از رود بوی و از نهر دوس و با نیشی و جوی بزرگ در میان عرصه آن شهر و
 و بران باغستان فراوان ساختارند و سفدر سمرقند که از مشاهیر جهان است بریت
 است و از براب در پها را کشتی گذرند فاضلا پیش سمرقند و در حاصلش غله و
 انگور و میوه بود و خرمنه و انگوریش در نهایت لطافت است و مردمش اغلب
 شافعی و بعضی مذهبند و از مزارات مراد ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصحاح
 بسعد است و محمد بن الفضل البلخی سمرقند است و در دشت سمرقند تربیتی است که از آن
 دشت قطوان خوانند و چون آن زمین در عهد سابق که سلطان سنجری قی و انجا
 بالشکر قرختای بخاری افتاد و جوی کیری انجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان
 خروج مغول همچین خلقی بسیار از اسلام هوار انجا بد و جگر شهادت رسیدند آن معنی
 بر مردم روشن شد **سیاوش کوه** سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از
 پیش پی رنجش در ترکستان رفت و بود و با افرا سیاب و صلت کرده و او را دیار بابا قلعه
 سیاوش داده و او از شهر ساخت **فرغانه** ولایت از اقلیم نیم و نوشیروان عادل
 ساخت و در آن دیوار و در خانه مرید را بنا نهاد و از اهر خانه خوانند و بکثرت استعمال
 فرغانه شد و از المملکتش اکنون اندک داشت که قید و بن قاشی بن اوکتان قان و دوای
 بن بلاق بن میسون ماسکان جغتای خان آبادان کرد اما در زمان سابق کامت
 و کامسان و اخسیکت بوده است و اشیرالدین اخسیکی شاعر از آن جاست و دیگر
 بلادش و در کند و قبا و غیره و لایات بسیار و ذراعت وافر دارد **دیکور** بمشرق
 از اقلیم درم شمال علوان ساخت **منارهای** سمرجند ایران و تو را ز با بر کور است
طرف القریه و آن هفت موضع است **اسکندر** دیانا قلم سیم است طولش از خراسان
 خالدات **سال** و عرض از خط استوا **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
 ساخت و بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغریست میان اهل اسلام و فرنگ
 و در قضیلت آن بقعه احادیث بسیار و از دست و هوایش یکی مایلت وایش
 از و در شیل و کارین است و آن هوا با آن آب چنان موافق است که اربابا ذخیره کنند

بدو سال یا بیست و نهم کند و شاهی دنا بخا بدو چنان رسیده قماش سکنند
 از آنجا بر اقلیم برند و مردم آنجا مذهب شافعی باشند و در چهار فرسنگ بجوار
 آن قلعه عظیم است بروی کوهی نهاده که بر دیو یا مشرف است و بسیار بلند
 قدش بنهاره اسکندریه مشهور است و از مشاهیر عمارات جهان است حقا
 چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بوده در چندی قریب
 به هزار خانه رسیده اند و بلندی دیوارش از پایه تا فوق ششصد گز بوده و بر آنجا
 میل مربع کرده اند و بلوغت و گز و بر سرش میل مشین بود گز و بر سرش میل مدور و بلوغ
 سی گز و بلینا سر حکیم بفرمان اسکندریه پیشه بقطر هفت گز ساخت بود و در آن
 میل مدور نشانیده که بلندترین عمارات آنجا بود و بطلمیات چنان کرده که چون
 در اینته نگر بستندی هر که در وسط خطی رفیق روی پیدا بودی و از اسکندریه
 تا قسطنطنیه دریای روم و فزیک دریایان است و تقریباً سیصد فرسنگ مسافت
 دارد و جماعت فوکیان از آن ذاتی عظیم بود جمیع را بر فراز اند با سکنند و به تمام
 بصورت رهبانان برآمدند و او را از قبول تمام حاصل شدی پس در افزاده افکنند
 که اسکندر در پس این میل که در پس این است کتی عظیم نهاده است و اینه نشان
 اوست عرصه که حکمران ملک بود با و فوکیاست و فرط ذکا و عظمت بدین مکتور
 شد و بطبع کتب از انبشکافت و معنی این ابیات تحقیق پس است **قطعه** عاقلی گفت در حد
 از کتب * اوده و کرد جاهلی را کتب * تیری بستند و زمین بشکافت * چه بد که بسید هیچ
 نیافت * چون این را با نهای خود نشاندند خاصیت باطل شده بود انجماعت را
 طلب داشتند که بخت بودند است که مکر کرده اند و علی چنان عظیم بشوی حرص و طمع
 ناچیز شود و راست گفتند **بیت** طمع ابروی تو چون بر بخت * زهر و توان دامن
 زهر بخت * و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین منار راهی پیش زمین در
 سنگ بریده اند بطول بیست گز و عرض هشت گز و در یک طرف این قلعه که منار بخوانند
 خارج قلعه عمارت عظیم بوده است از مسجود سلیمان علیه السلام گفته شدی که پیشتر
 سیصد ستون از سنگ رخام ساخته و بر درگاهش چهار ستون سکنین نهاده اند
 و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون از آن یکستون قائم است و سرستون افتاده و شکسته

و آن ستون قائم را کوبی بر شریع در آورده و هر تعلقش گز و طولی ده گز و بر سرش
 ستونی مدور و در شش هشت گز و طولی سی گز و دیگر بر فرازش سنگی یکبار همچون مقفی
 بر سر چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه میان کوشک
 بر بلندی پنجاه گز بود و آن عمارات را عسود و صوام خوارند و آن سنگ رخام بلون سرخ
 منقط بسواد و باقی عمارات آن دیار را عظمت ازین قیاس توان کرد و آن شهر را اسکندر
 ساخت و شهری مشفق به است **دمشق** از اقلیم چهارم است طولش از غیر اقلیم **ع**
 و عرض از خط استوا **ه** در اول او بن سام بن نوح و در آن زمین باغی ساخت و آنرا
 باغ ارم خواند و در آن شهر سور است و بخوشی عظیم المثل بود پس شلاد عامی بران
 موضع عمارات فراوان کرد و بهشت و دروغ ساخت که از ارم ذات العا و گفته شدی و
 مصلح این معنی کلام مجید است که ارم ذات العا التي لم یخلق مثلها فی البلاد پس
 تاریخ و هوا ذکر کرد بر ابراهیم خلیل بود و زی بر نمرود در آن حلد و شهر دمشق ساخت
 بعد از آنرا فی اسکندریه در باب تجدید عمارتش کرد بعد از آن بنوایس را به عمارات فراوان
 افزودند و در آن شهر پیچیده فرسنگ است و هوایش معتدل و بکری مایل و آنکه عفوئی
 دارد وایش از روی بود که از طرف بعلبک می آید و آن ابی برکت چنانکه در پها را که
 بدشواری دهد و از آغازش تا دمشق پیچیده فرسنگ و آنکه در سایه درختان امید
 بدین سبب گوارنده نیست و باغستان غوطه برین است و از منتهای جهان ورد
 صولاً کافیه کوی که طول غوطه دو مرحله و عرض یک مرحله و در مذمت دمشق
 گفته اند ما لها دم و هواها شام و الصدیق اثر و در جامع دمشق منار انبیا
 بسیار است و بر درگاهش که باب جبر و ن خوانند یحیی بن قیس علیه السلام را بکشند
 و سرش بر دار کردند و در عهد بن زید بن معاویه علیه السلام امیر المومنین حسین
 علیه السلام را بکشند و در بر چوب کردند بعد از آن ولید علیه السلام مروان در آن
 مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیه تر از آن عمارات مسجد کرده بودند و در
 تاریخ شام آمده که شش بار هزار و هزار دینار در سرخ بران عمارت صرف شده بود
 و اگر نویسنده جلای شرح و صفت از اینکاه نویسد کاهی نتواند نوشت و ولید
 در دوازده دمشق و از الشغالی و دار الضیاء ساخته که پیش از کسی ساخته

وامیر الجیوش در نجف و زبانت انجاسی تمام نمود و آن ملک را بحال عادت آورد
و در جمیع البلدان کوی که عمارت مصر میسر رسید که درو زیادت از شش هزار مسجد و
هزار دویست حمام پیدا شد و معظّم ترین بلاد کشت و عمارت مصر بکرمی میاید است
و آبش از رود نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بکثرت آب است و تغییر پذیرد و تا
یک فوسک از بالا و شیب مصر حضرت هسک را دست زانند و حاصلش بخیه و غله و میوه
و فی شکریه بسیار بود و مقام بحر و مرغون و کشتن مروان حمار بر یکدیگر منکلی شهر مصر است
بر غری شهر لاکه حق سبحان و تعالی مردم انجا را سنج که داند حیوانان را بوزینه و پیرانش را
بخون که داند نیز بر یکدیگر منکلی مصر است و کلام بخند از آن خبر میدهند و مسلمه عن
القریة التي كانت حاصرت البحر تا انجا که و کونوا قد خاضعوا و ان مصر تا ایت مشت
برین موجب است تا اسکندریه شصت و هشت فوسک و فاقه و دویست و چهل و
نیم فوسک و قاهره بلبل و دویست و هشتاد و هشت و قاهره و آن صد و هشتاد و فوسک
هر قلم از قلم چهارم است و قواعب شام در صور الا قلم که کوی که هارون الرشید
ساخت و شهر وسط است **یست** در صور الا قلم که کوی که هارون الرشید
است و عید العریز از ساخت **طریق الحویط** و آن هشت موضع است **بالا و در**
چون اکنون تا شاخت از قلم اول است بهمن برنا سفند یا ساخت **خط جریه** است
بدیای فارس سوی جزیره کصا و قطیف که آنها از حساب بحر اند و در شیر با بکانت
در آن جزیره شهری بساخت و نیزه خطی از انجا آوردند و از قلم دوم است **رام فی و**
از قلم دوم است از قواعب هند فیروزین یزد کردین بهرام کور ساخت **و شش** از قلم
دوم است و قواعب هند انوشیروان عادل ساخت **سند و سان** از قلم دوم است و از
قواعب هند بر ساحل دریاست اسکندریه در باب ساخت **صد** ده از قلم دوم است
و از قواعب هند انوشیروان و اسکندریه در باب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
نوشاور و مشر از قلم اول و قواعب بن است انوشیروان عادل ساخت **طریق الشالیه**
و آن پنج موضع است **باب الابواب** عجوب از اسیر و فرزند خوانند و بقولی در بند و بقولی
فیلات و حاکم انجا را فیلات شاه گویند و معقول تم و قاعی خوانند از قلم پنجم است
طولش از بحر و خالقات **هو** عرض از خط است و **طریق** هر اسفندیار بنیاد کرد و

نجر اش اسفندیار بن کشتا سیف بن لهر اسفندیار تمام و ساند سهریست بشل
تفلیس بر حد قیادین و روز خراب شد و از آن کشت خام دیوار ساخته بود و در نویش و
عادل تجدید عمارت کرد و دیوار و عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دیواری متصل با دیو
و یکی بدیای حرد رسانیده چنانکه که پیشتر شهر فوسک در میان آب دریا دیوار است
و یکطرف بر کوه قفق برده چنانکه امکانات آن گذر نمائده است و بعضی مردم از اسد
یا حوج و یا حوج خوانند و این روایت ضعیف است و عمارت انوشیروان است
و انوشیروان بر سر او و پنج شهر جای یکپا نان بسیار ساخته و بکربانان موصی و دیار
بکری درونش اند و بجهت دفع حردیان و انوشیروان عادل در آن کوه چارده کوشک قلعه
شکل ساخت و بعضی از آن کوشکها هنوز برقرار است و آن یکپا نان زبان عربی نیز گویند
و دیوای باب الابواب کرم است و در و از ارتفاعات غلریکی باشد و غلف و از راهی خوب
دارد و اب مواشی آن بسیار است و اکثر محمول ایشان از آن بود **بجری** انوشیروان عادل
ساخت **سند** از قلم پنجم است و بردشت حرد در صحرا واقع است که در میان باب
الابواب ورود و اتل است انوشیروان عادل ساخت و از انجا تا باب الابواب چهار مرحله
است اکنون از اسوی باقی خوانند و داخل باب الابواب شمارند **صفیل** در بردشت حرد
از قلم پنجم است انوشیروان عادل ساخت **قسط خطیه** مسلم عبد الملک مروان ساخت
از آن هنوز بعضی برجهاست و الله اعلم بالصواب **قسم چهارم در کوی بلاد و ایالات**
مشهوره کرد و در مالک ریح مسکون است اگر چه این عمارات خارج ملک ایران است
و حکام ایران نیز ساخته اند و ازین کتاب نیز غرض شرح دیار برداشت اما چون معظّم
عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمان است انچه نموده و کشت را از آنها نیز شمر
با جمعا و یا چنانچه در کتاب جامع التواریخ بود مناسب تر است و از آن برد و نصف
شرقی و غربی یاد کنیم و فارقی میان شان خطی تصور کرده که از قبه الارض جدا جنوب
و خط استوا را بد و بجهت بریده ملک را ندیپ شرقی کرده بحریه العرب و بحرین و
ملک عجم را و غربی بحر عمان و ملکانین و شرقی کردینه بر ایران گذرد و آن و چرگز
و فزک و غل و اسکندر را غربی بردشت قیاق و بحر جز را شرقی کرده دریای عا لطیفون
نیز گویند بحر را خط است بریده بدیای محیط میونند و این تردید خطی است بر وسط ریح

مسكون و از هر سلكی آنچه معتبر و مشهور است ايراد كرده شرح دهيم **نصف الشبه**
 بخت و نه مملكت است و كوشان بترتيب حروف يا كنيم **بدريه و سنوريه و بلند**
و ايسوره و پوره بلاد و صهارى بسيار است خلق اقليم هفتم در ميان بحر شرقى درى
 عالطيقون و بخت تر سكان ناچاهي افشين اند و هوايى در غايت سردى دارد و طغيان
 ارتفاعات آنكست و اكثرش چاوير و صوب ضعيف بود پشمه و انگور و ديگر ميوها
 اصلا نبات اما مواشى بسيار بود و بريا و معاش ايشان بر تنايى و محصول ايجاد
 بود و بلور بيشتر از ديگر معدنيات بود **بلاد ساعون** ملكى و سيع است انا قليم
 ششم و هفتم هوايش بجايت سرد است و بيشتر مردمش صحرانشين و مواشى و دوا
 بسيار دارند و علفزارهاى نيكو دارد و از ارتفاعات آنك دارد **تربت** ملكى و سيع
 است انا قليم چهارم و پنجم و شهرهاى بزرگ و هوايى خوش دارد و از ارتفاعات غله و ميوه
 و حبوبات باشد و از بلاد مشهورش خورجوان است **پارسان و ايعود** ولايت و سلك
 بسيار است و از اقليم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قبا و لاق و هشتانق و خنجه و چكل
 و ملك فارياب كه مقام ابوقهر و ايباى و اسماعيل جوهرى صاحب سخا و الف و كاشان
 و تاتار و تور است **تكيه** ملكى و سيع است انا قليم پنجم مغولان از قاشين خوانند از
 بلاد مشهورش بيمى و قبا و ناسر شهرهاى معتبر است و در و عارات بسيار و زراعت
 و مردم صحرانشين بيشتر اند **جر جيت** در مصنفات ريشه ايامه كه ملكى طويل و
 عريض است و با ملك ختايى سويست **چين** مغول هري و عرب چين و ملكى طويل و عريض
 است و از اقليم دوم و سيم و چهارم دارالملكش را بچين خوانند انا قليم دوم است
 و مردمش اغلب بت پرست باشند و بدين ماني نقاش و در ميانشان مسلمان و ترسا
 بود اما چود نيست و در آن ملك عاشر صنعتها بدرجه كمال است **ختاي** ملكى بسيار
 انا قليم چهارم و پنجم و دارالملكش خان يوليى و آن شهرى بزرگ است و جوياب روان
 دارد و قلعه رشيكات و غير آن بسيار است **ختن** ملكى بسيار است و فراخ و از
 اقليم چهارم و پنجم و از مشاهير بلادش كاشغر و ميرزم است و ولايات بسيار و قوايع ي
 شمار دارد **خوارزم و خجايه** ملكى بسيار است انا قليم پنجم و سيم است و دواز
 دارالملكش و كنيست و اكثون بخوارزم مشهور است و شهر كات را خجايه خوانده اند

اين كتاب از اقليم چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و يازدهم و از اقليم چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و يازدهم و از اقليم چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و يازدهم

و ديگر بلادش هزار و ستم و در غان و جنوق كه مقام شيخ نجم الدين كبريت و ابن نصير
 كوچك است و ولايات بسيار و مواضع بيشتر و از ارتفاعات غلات و ميوهاى خوب
 دارد **دشت قهاق** با قليم سادس معلق است صهارى و علفزارهاى نيكو است
 بر مثال بخرچ را فتاحه است و در و عارات بلاد آنك است و اكثر سكانش صحرانشين اند
 و آن بلاد مشهورش خوركمان صحران بد و يار خوراند و دشت خوركمان و بطاس و سوا
 و اكثر نيخش هامون است و ارتفاعاتش از آنك غله و چاوير و ديگر حبوب صيفى بيشتر
 و بهر باشد و انگور و پالين و ميوه و در و عاراتش چاوير اما چون علفزار خوب دارد
 دواب و سواش فراوان بود و معاش اهالى آن و شان كدر و هوايش سرد است **ديار**
ياچيچ و ماچيچ از اقليم هفتم است و بلادش از اقليم چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و يازدهم
 و در و عاراتش چاوير اما كاش حصنى كه حافظان آن در يند و ديدن
 اسلام دارند **سليان و بلعازد** و شهر كوچك انا قليم ششم و صهارى و ولايت بسيار بدان
 منسوب است و اكثر ميوه از اقليم ارا دارند **سند** ملكى بزرگ است و از اقليم دوم و بلاد
 بزرگش منصوب و ملتان و مهاد و روهيا طله و در و عارات و نى شكر بسيار بود و ياچيچ
 و از هر چه هنلاست و ديگر صهارى و بلادش بسيار است و اهالى آنجا اكثر بزبان قان
 سخن كنند و هوايش گرم است و انا قليم چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و يازدهم
 بزرگ است و از اقليم سيم و چهارم و ولايات بيشتر دارد و ارتفاعات و انواع و بسيار و مردم
 آنجا اكثر دين اسلام دارند **صمايان** ملكى و سيع است انا قليم هفتم و از بلاد مشهور
 مدينه الفيل كه انا قليم كشته اند شهرى عظيم و بزرگ است و قوايع بسيار دارد و از
 قعايش آنك غله بود و صيفى در و نيكو ايد **مغلا** ملكى است انا قليم ششم و ولايت
 و قوايع بسيار دارد و اهالى آنجا در حسن و خوب صورت و در و عارات دارند و در و عارات
 ايشان گفته اند **شعر** كنده مشهور انا نهم نيست و بگويم كوتوب توانى شيدن
 خدا يا راست گويم فتنه از تو است و ليكن كس غنى يار و جيتلين لب و دندان تركان
 ختاي بدین خويى نيست انا نهم و كراذوق لب دندان ايشان و دندان لب
 همى بايد كز دين **قره و سلكا** ملكى است انا قليم ششم و دارالملكش قراقرم و او كنيست
 قان ساخته است هوايى سرد دارد ايشان فراوان و غله آنك بود و حاصلش آن

و اما از این
جانب

جیب صیفی باشد علقه را بشکود ارد تا برو این رسیدن کپی باصلی یکین خان بود
او کفای قان دروغا زات عالمیه کرده از گوشه و سوا و امثال آن آنچه را از این
نشینگاه او بوده از آن قشیش خوانده اند **نشینگاه** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم
و از بلاد قراخانات و انا الملک انجاست از قنقاش غله و اندک میوه باشد **کابل**
مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد از قنقاش غله و اندک میوه
باشد **کشمیر** شهری بزرگست و از اقلیم سیم باره و خندق عظیم دارد و ولایات
بسیار از اقلیم سیم و چهارم از قنقاش اوست و مردم اینجا چون با ترک استند
حسن صورت دارند و بنحیه حسن و فرط ملاحظ مشهورند **کشمیر کشمال**
ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم و دروغا زات بلاد و قری کمر است
و سردسیر است و دروغا زات و مزارع و غلات نادر باشد اما دواب و مواش
بسیار بود **ماچین** مغول بکانش خوانند مملکتی طویل و عریض است و از اقلیم دوم
و انا الملک کش شهری صیاست و بعضی سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ریح
مسکون نیست و با اتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است و از آنجمله در میان شهر
دو درش شش فرسنگ باشد و هوای گرمسیر دارد و از قنقاش اکثر برنج و فی شر بود
ماق المهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم و از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند
و سغد و خجند و زرنوق و نورکوش و بدخشان و ترمذ و اشکاش و دهکند
و اسروشته و انجند و نزاره و حاج و سنجاب و دیت و ختیب و طراز و قانا
و سفاق و کیت و در صورتی که در زمان ماقبل دیواری داشته که
قطرش درازده فرسنگ بوده و سغدان مشهورات و میتهات جهان بوده است
و از آنجا تا سمرقند هفت روزه راهست بر کتاراب و باغ و باغ است و اهلیا و البه
عزیز دوست و باسروت اند و در آن مملکت قریب ده هزارده و مزرعه بوده است
و در اکثرش مردم سپاهی و سلاح ورز بوده اند **مکس** **باشک** و در شهر بزرگست
با اقلیم هفتم و صحاری و قنقاش بسیار دارد **هند** مملکتی بسیار است و در
بخاره و اکثر گرمسیری و در فصاحت عرصه آن گفته اند که در آنکی از معصوم جهان باشد
و درین کتاب چند ولایت او که مشهور است یاد کنیم که کثرت مردم در آنجا نیفتاد

و در بلاد بزرگش دهلستانگاه سلطنت است و در ویران اقلیم دوم است و مراد پ
از اقلیم اول است و سوسنات و قنقاش از اقلیم دوم است و کنایه و بکرات و مرغ از اقلیم
دوم است تا بر جد چین و در وکان ازین زیاست و بدین سبب ازین تر اقلیم خوانند
و بکرات و کنایه بدین هفتاد هزار پاره ده از قنقاش ایشانست **من** مملکتی بزرگست
و دران گرمسیر و از اقلیم اول و دوم و دارالملکش اکنون شهر بزرگست و در سابق صفا
اب و هوا چنان موافق بوده که چهار فصل را می توانستند تمیز کرد و قصر عجلان که از
معظیات و مترهات عمارات جهان بوده در صفا بوده است و حضرت الموت شهری کوچک
است و هود بنفیر علیه السلام اینجا اسوده است و در قصیه میانه دیوان حمت سلیمان
علیه السلام قصری عالی ساخته اند سنگهای عظیم و دارالملکش نماینده بوده است و
در نایب فصاحتی آمده که هلاک قوم عاد در زمینش بوده که مابین عمان و حضرت الموت است
از صاحب **من** **نصف العرب** و آن پست و هفت مملکت است **ازینیه الاصح**
از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش میسر و قمرس و دیگر بلاد و ولایات بسیار و مملکت
پشمارا است و هوای بعضی بیدریسایل و بعضی معتدل است و انواع ذرات و میوههای
الوان او بسیار است **اس و روس** از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتایه و او ربار و دیگر
بلاد است و صحاری بسیار و علقه های خوب دارد و مردم اینجا طرا و رواب و مواش بسیار
است و بنیاد معاش آن طائفه برانست و سوسنیه و دومی از آن ولایت بسیار بدین ولایت
از **افریقا** از اقلیم سیم است و مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس
و مملیه و قطن طینه و قنقوسه و دارالملکش قوطاخر بوده است و از غایت خوبی شهرش
بهرست نسبت داشته اما با ویش از سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حربه
مشکلاتان خراب شد و از آن وقت باز خراب است و از جمله عمارات دروستی پیدا است
از مرمر و درش با تزیین در عروجی که در دیوار عماراتش ازین قیاس توان کرد و اکنون دار
الملکش از بقیره است **الان و سوران** از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع و ولایتی طویل
و صحاری بسیار دارد و مردم اینجا پیشتر صحرا نشین اند و دواب و مواش بسیار دارند
و معاش ایشان از آن گذرد **اندلس** از اقلیم سیم و چهارم است مملکتی طویل و عریض و در
صورا اقلیم کویر که بزمان سابق اندلس با از ملک دوم شرحه اند و در عیال اسلام مملکتی

عالمه شده و دارالملکش قرطبه بوده است و ولایتی در مغرب از و همتر بوده و
 وادی شهرش از سنن بوده و دور مردم متمول بوده اند و اکنون عمارتش وسط است و دار
 الملکش اندلس است و قرطبه و دیگر شهر بزرگان ولایت چنانکه سجام در آن بوده و قرطبه
 نیز شهری بزرگست و دور و معادن سنگ مرمر است و از میوه هاش قندق بیشتر بوده و دور
 قصبات و قری بسیار است و میوه هاش از سنن خوب میباشد و مدینه الفاس که از عجایب
 عمارات جهانست در آن ملکست و از راه دریای و خشکی از قرطبه و طرطوس و از راه
 کوه و دروازه ندارد و بعضی گفته اند که ذوالقرنین اکبر ساخته واضح اند که دیوان بفرمان سلیمان
 علیه السلام ساختند و منقر این در تفسیر آیه و آرسکناله عین القطر من الجن من یصل
 بمن یومیه یا ذن ریه گفته اند از آن چشمه در کفایت پیروی آمده و آن بار و ساخته شد
 و بنی آدم آنجا گمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بوده و خلیفه را از حال انحصار
 خبر داده و خلیفه با او گمان داشت و از آن درون حصار و از غلبه می شود تا اما از آن
 حصن دخول در وی میسر نبود و هر که را بجهل و تدبیر بر می زد و گردنی فقهه زده در آن
 حصار افتادی پس شخص را بمال کران بفرستند و فرد باقی ساختند چنانکه بر قللش درون
 حصار را قیاسی دید و آن مرد را در بسیار حکم در میان بستند و بران دیوار رفت چون در
 درون حصار نگرید او نیز قهقهه میزد و خواست که خود را در آن درون حصار افکند و بنگار
 بکشید و ندید و پاره شد و پیش درون حصار افتاد و بنی که بر دیوان بسته بود در
 پیرون بماند و قطعا از درون حصار چیزی معلوم نشد و نمایان با خلیفه گفت که مگر
 سلیمان علیه السلام و یوزنا در آن حصار بنده کرده است و این افعال ایشان است زیرا که
 نزدیک مدینه الفاس بحیره بسیار مراجعت و در کردن شرفی فراوان دست پیش ازین شخص
 در عهد بنی امیه موسی بن نصیر بلاخان در آن بحیره فرستاده بود و از طرفی چند برافزودند
 از سر و نقلی ساخته و هر کرده چون از راهی شکستند شکل زمین با سلاح سوار و پیاده پیدا
 میشد و هر که در آن دیوار سلیمان علیه السلام را با آنجا محصور کرده و هم نزدیک مدینه الفاس
 دلوچ از سنن ساخته و پراختا احوال انبیا و پیغمبر باصلی الله علیه و آله نیز نوشته
 و وصایای بسیار مرقده و در عجایب الخواص که بیک سبب خنده کردن مردم از
 رمویت مدینه الفاس آنکه در آنجا سنگ با هست است و خاصیت آن چنان است

و در آنکه نقل بیان اند که بقر خنده نالد شود و چندان بخندد که میرد و دیوان
 از آن لذت عظیم است **باده العرب** جبال و صحاری بسیار است از اقلیم دوم و سیم است
 طولش از حدود شام تا بحر فارس و بحرین از مکه تا نجف و هر یک کانیست و بیست و سنک
 مسافت دارد و مردمش صحرا نشین اند و قبایل بسیار دارد اما اگر چه آن دیار گرمسیر
 عظیم است و بیابان اما هوای در قیایت خوش دارد و در آن مقام ذریع و غیر از اشجار
 بنا در افتد و عمارت در چند موضع معدود است و معاش ایشان بر شکار و شتر و موا
 و لحوم و خوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت ثبات باشند
بربر مملکتی است از اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش قاش شهری بزرگست و بواسط
 بمرات و آب بسیار دارد و در کانی پیشش شصت سیاست و دیگر شهرهای بزرگ
 و کوچک بسیار است **چرک** مملکتی است با اقلیم ششم و صحاری و علقار بسیار و سکا فاش را
 معاش از شکاری و دواب گذره **حبشه** مملکتی است از اقلیم اول و دوم و آن شهری بزرگ
 ولایت و بقاع دارد **جهان** مملکتی است از اقلیم دوم خلاصان مکه و مدینه است
 شرفها الله تعالی و شورش و رشاد گفته شد و دیگر بلاد و صحاری بسیار دارد و طایفه
 و بچران که مقام اصحاب اخذ و بود و هر که مقام بنی لوی است از بلاد آنجا است و مردم
 آنجا را معاش از تجارت و دواب گذر **حیر** مملکتی است طویل و عریض با اقلیم اول
سب مملکتی است با اقلیم دوم و ذکرش در کلام بحیر آمده که لغدگان بسیار و مکه
 تا الخرابه **شام** از اقلیم چهارم است دارالملکش شهر دمشق و شورش گذشت و دیگر بلاد
 بزرگش حمص و حماه و حلب و عک و طاکیه و اعزاز و شمشاد و طرطوس و بعلبک
 و مرعش و در آن ملک کیسه و رانظاکیه بوده و در سال ملک شاه آمده که در حاش
 ستون یکباره از جنوب صنوبر دیدم بیلندی چهل کز سرب و هر خلعش بیکر ساخته بوده
 و در و را لافا لیه کوبید که بر زمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد
 اسلام باز داخل مصر است و حصن بتونک مرحلات میان شام و قهانه و اصحاب
 الانیکه آنجا بوده اند و شعب بنی علی السلم یا ایشان متول بوده و مدین که مقام شعیب
 بنی مر است بر شش مرحله آنجا است و آن قبیله بدینجا منسوبند و در مدین جاهلیست که
 موسی بنی علی السلم حیت دحقان شعیب بنی مر از آنجا اب کشید که بیکو سفندان ط

طریق ان معاره بیک روایت کرد که راه پیش ندارد و آن راه در هفت پیر و نوب
شاید راه ندهد و در میان آن بیک شهر نیست و در هر زمانند و اگر انقضای
باجا رسد از ثواب و هوای اینجا انقضای پیشند و باندک زمان میبرد و شاسل ایشان از پیش
ایست که چون آن زمان در وقت رحمت رسد و در وقت از آن و اگر احیاناً پیشی دارند
هم در طایفه میروند و چون آن زمان انقضای پیشند اگر در وقت ان پیش نشینند
دوم روز را با انحضرت مراجعت کنند و چنان خون برود که سیر هلاکشان باشد و بقدر
یزدان آن زمان طالب مشورت نیستند تا بمیرد که اگر زنی از آنها بدین ولایت افتد
و مردی یا او دخول کنند عظیم بچند ما چون مدت باین ولایت باشد و باین اب و هوا
خوبی کرد از تاثیر این اب و هوا از وی شوکتش بدیداید و ایشان دین اسلام دارند
و در عبادت و طاعت و رجوع عالی و از امور دنیوی هر چه میروند از یاد کرد و انقضای
صناعت و غیر این اینجا تمام در عهده زمانست و از ذراعت و صناعت ایشان از هر کدام
هر چه حاصل شود هر بایهر در و شریک باشند و بزرگی و کوچکی و نفع بخت سود و زیان
در میان ایشان نیست و زیاده جویی و شعر طبعی و زینت خواهی و ذکر بندگی بمعتمد
ایشان حرام است و الحق خوش مزاجی دارند و چنانکه زمان را بر بسیاری از مردمان ترجیح
و تفصیل است و بدین گویان آن معاره شهری دیگر است و در اینجا بعضی از سبط بنی اسرائیل
ساکنند و ایشان بعد از عرفی سلطنت قبطیان از خدای تعالی درخواست کرده اند که ای ما را باین
بیمان مردم ببر و بدینشان مشغول مگردان و بجای عزت گری و سوسه شیطانی مثل
پوست کشیم پس لطیف یزدانی ایشان از سوسه و شیطانی و هائید و باین زمین رسانید
و آن بیکه را سده ایشان کرد این چنانکه در هر یک سال یکروز پیش از ماه بدین ولایت
ندهد و آن نیز از آن مردم کاه کاه انزال ایشان واقف کردند و در طاعت حق سبحانه
و تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن و در حق ایشان آمده که و من قور موبی امه
یهدون بالحق و به و در یک معراج آمده که رسول صلی الله علیه و آله باین شهر رسیده آن
قوم را دیده است و ایشان را با سلام در آورده و میان ایشان سوا لها و جوابها رفت اول
حضرت پریسده که خانه های شمارا هر یک بالا و بیک رسم و شکل و بی تکلفی و بی حشمت و اصلا
موسسه و شرف و دیگر ندارند سبب چه تواند بود که گفتند سبب آنکه ما را از بیک نژادیم

و جز از بهر پرستش حق از والدین نژادیم و در پرستش نیز هیچ فضیلت بر هم نداریم و راه نژاد
و سوزی را دل بر مراد نهادن و از آن ترین دادن انیم بود گفت برو خانه کورهای
پنجم گفتند بخت است که از نژاد فراموش نکنیم و در عمل صالح کوشیم گفت طاعت
بجوش و پیش جلال بود گفتند ما هر از بیک نژادیم خدای تعالی ما را از قیام و وسیله
میدهد که ما محقر و غل و بنده و دیگر بگوید زرع میکنیم و حق تعالی ایش را بفرستد
از ما بدویم و بر میداریم و بیگانی نیستیم تا هر کس بقدر احتیاج خود از آن بر میدارد و حق
نیکند و خدای تعالی در بیک نژاد می دهد کتاب را که باین دیگر هر را کفایت است گفت کوش
خوردن از پنجم سازید گفتند کوشه سلالت در صحرا داریم که آن نیز چون دیگر حاصل همه
راست اما اکثر قومه را حیوانی که خورند گفت در اینجا پیشه و ران و ران باشد که گفتند
که ما هر بدیده و بایشیم اما شایع ما من و ختن نیست بلکه بخت یکدیگر و بقدر ضرورت
کار کنند گفت اگر از بیک چرخه صادر شود حکمتش چگونه گفت تا این غایت که شرف
دین اسلام بیافتد بودیم لطیف یزدانی راه و سوسه و شیطانی بر ما مسدود کرد و انیک
بود و بی و سوسه شیطانی ازادی عصیان صادر نشود و اکنون که پیش از اسلام
مستعد کشیم امیدوار بود که درجه طاعت ما عالی تر از زمان سابق گردد
و گفت درین زمان ما را از بیک شهر رسید و از جای دیگر ما را بخند سببش چیست
گفتند خنده بر آن بود که شخصی با ایمان رحلت کرد و کوی بخت آنکه فرزندی متولد
شد و نمی دانیم که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول چون ایشان را در جمیع امور
نیکو کار و پاک اعتقاد یافت و در حق ایشان دعای خیر کرد و روان شد اللهم
اغفرنا بحسن احوالهم و اشغلنا بطاعتك بما شئت لهم بر بوندك و ملائكتك
و انبیائك و اولئك المعصومین **همان** بعد و در مصر است و از اقامت سیم دنیا و بیخ
مغرب گوید که بعضی گفتند آنکه ادیس پیغمبر علیه السلام ساخته و برپای و ن و راست
همها اثار نمود و اگر صنعتها منقوش گردانند که چون جهان از واقع مثل طوفان و بخیر
ان خرابی بود و مثل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون باز قوی پیدا شوند از
اشکال و نقوش ایشان را دستوران صنعتها که دو بعضی گفتند آنکه از هنارات فراموش
و خواستگاه ایشان و از چندان استحکام غرض آنکه استلاد و زمان ان غارات را ناچین

امام بیانیله داد و بیانیله وصیت کرد که بعد از دویست سال از دستان درویشی خیزد
ان عصابه بدو دهند چون شیخ دستانی بطور پیوست ان عصابه و رسید و بوقت
وقاشی بوضیعت او در مدفن او در پیش سینا اش فرو زمین بروند درختی شد و شامها
کشید و در رفعت غور شاخ از وی برودن درخت خشک شد و ان گسان که راست را
بریده بودند اکثر همد و را تو زهلاک شدند و انان وقت باز ان درخت را این خاصیت
موجود است **دیگر چنانچه که در عراق خور و کردستان و لرستان و جیلان است**
در عجاپ الخاوقات آمده که در بعضی بولایت هلالان بحدودها و ندر چشمه است که هلالان
خاصیت دارد که چشمه مسیانک راست و همان کرمان در لاله کندان چشمه اند **دیگر**
دو شریان توابع چشمه است که چون در بولایت و یکم از ایند و مردگرا و ششان
خمر و زان و فته باشد بروند و انان چشمه آب بر دراز و بولایت ملخ رسیده بر لاجا نکبر
زمین تنه زمین فغان بسیار در لایب بروند و ملخ دفع کنند و این درم لکها شهرت دارد
و گویند که سلیمان بن جعفر علیه السلام با ملخ شده کرده که در یک خرابی که در ان چشمه را که فرست
و سارا از امر کرد که اگر ملخ خرابی کند دفع از ان املی ختم شمرند و این خاصیت از انست
دیگر چشمه است بولایت خشیان و طوالش که انش چون مسافتی بر و دستک کرد و دیگر
در عجاپ الخاوقات آمده که در کوه نهما و ندر هلالان شکافی است که هرگاه که مردم ان دیار باب
محتاج شوند بجهت ذراعت یا اسباب بیدان شکاف روند و بیانک بلنداب از ان شکاف
پروان آید و چون مقصود حاصل کنند هم انجا روند و گویند که آب کافیست باز ایستد
دیگر هم در لاجا آمده که چشمه بین چشمه است ما بین دی و رستلار **دیگر چشمه** در بوشه
در قزوین بوقت خمره انجا روند و آب خورند و سه سال رود و در عجاپ الخاوقات آمده که
اگر انان آب بجای دیگر بر تان خاصیت ندهد **دیگر** در صورت لاجا لیر آمده که در و زک
قزوین دره باشد و شیره رنگ فیکیرد و در راست ان خون می ریزد و در کجایان شبنم
نخا افتد و این هر در یک فرسنگ زمین است **دیگر** در بعضی است بولایت قلیخان که در دهمند
اولی تو سلطان دختر بوقت بلوغ زهار دو کرد و بعد ان چند روز انست مردی بویستین
از وی پروان آمد و مردی شد و همچنین در جامع الککایات آمده که در بخارا بخدا نام مردی
دختری بود در حالت نفاذ از قوت و خول شومر انانست رجولیت پیدا شد و پسر شد

وزن خواست و فرزند انست **دیگر** دره پسخان بولایت قزوین مردی است درویش
هزار گز باشد و در میانش زن رسته بود و پنج فرما در هر رفته و خاک در میان آنها شده
و ان زمین سره آب قلعی کشته بمافند کشتی بر سر آب میگرد و مردمان بر سر ان روند
و تماشا کنند و هر سال ان حاصل انجا پنج شش هزار دنیا و انالک ده میرسانند **دیگر**
در کوه الوند هلالان ماران بسیار میسودند و میردم از ان میسایندند و در زمان نشا
بر لاجا چاهی عمیق و فراخ کنده اند و ماران از ان میسودند و در محسوس کرده اند و اکنون یقین
پرمارات و هر ماری دیگر که در ان فلات باشد بی اختیار برود و در انجا افتد و از ان
بر تن او آمد **دیگر** در زیاده التوانخ آمده که در میان رود فر کوچک نوعی از مار است
که بر طرف دم بنی سوری دارد و نزدیک هر گری دوست دارد **دیگر** امسال در ولایت قزوین
زنی دختری آورد نیمه زمین در شکل دیگر دختران و نیمه بالا انانست و دیگر شده چهار
دست داشت و دوسه هر متر یک و یک سر که انش یکاه پشتران سر دیگر بر و قریب پنج
ششماه ان پسر در حیات بود **دیگر** مؤلف تانیخ مغرب گوید در ستایش و عشرین و
خمسائمه با هر رسیدم قاضی ابوالعشرین عطای بنهمان الاسدی بخت من حکایت کرد
که در حدود دهر برستم کوه غار قیامت که در دوسو راجی که دست در دست چوبهای بارانست
بر یسمان درهم رسته انوی نزدی افتد اگر دست فرو گیرند دیگری فرا پشتر آید و الا نقره را بایستد
بود **دیگر** امسال در قزوین مرغی در بازاره و دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای او
خود را بر زمین میزد چون او را بر مقبره بردند و انجا کسی ندیدند سگ هر چه بود پس با ان
آمد و بر جای وفات او چنان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال هر بار و بار
مشاهده افتاد و بر هکدان وفاداری سگ محقق شد **دیگر** بر سر فرستکی قزوین
در کوه دودبار چشمه است که از ان کول خوانند و درو زهای گرم تابستان آب ان چشمه
پنج بند و اگر روز خنک بود پنج گز باشد و چون پنج در شهر نمائند انجا پنج پشتر آوردند **دیگر**
در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیته فردی بارش و کوتاه بالا دیدم که بر هر انعام
چون خرمی می داشت اما بر وی شیزد بود و ششش مهم و نه میشد و در یوزه میگرد
فارس و کرمان و شبانکاره در عجاپ الخاوقات آمده که در ده هندیان از توابع
فارس چاهیت در میان دو کوه و از انجا رودی بر می آید که هر بنده که بالای انجا بگذرد

از عقوبت آن **بیمردیک** در نجای مخلوقات آمده که چشمه دو و خوار و بشبانگاه است
دو سه اسب از او بر می آید چون سی سال جاری باشد باز سی سال دیگر در بند و دو هم آب
نهد تا سی سال دیگر بگذرد بعد از آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و از آن احوال
چنین بود **دیک** چاه غیبی است با وجان فارسی بقرش می خوان رسید و چندان آب که از آن
کفایت می دهد **دیک** در صورتی که گوید که بار و بار در چشمه است که هر که از آن
آب بخورد اسهال آورد و هر که را هوس دارد و خوردن بود از آن آب خورد **دیک** هم آنجا آمده که
تندیک ده مورخان غار است از سقف آن غار آبی می آید و اگر کسی واحد روز و یکصد کفایت
آب دهد و اگر بیش از آن بخورد و یکصد کفایت از آن آب دهد و گویند که آن
چشمه از غیب است **دیک** هم در آنجا آمده که در پشت با دین در آن کوه چشمه است استرا
چشمه نوح گویند از آبی غل و عقوبات می کند و از آن آب بولایت دور می رود **دیک**
عرب و خورستان در نجای مخلوقات و تحفه الخراب آمده که در میان بصره و اهواز
روایت کرد که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مار از آن رود پیدا شود و از آن زایل
و بوقاید **دیک** هم در آنجا آمده که آن قتل ایقان بر تایت خرافی زنی یادید که هر دو دست
نداشت و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله چنین مردی دیدم که
بپا خیاطت کردی و در برادر آن خان در تیرین زمین می خورد و بوده که در میدان هنگام
میکشید **دیک** در آنجا در برادر شاطیه بر شاطی جلد ریشی است که پیش حد کن باشد
شیای که آنجا شویند شطرون خوب داشت باشد و به زمین **دیک** که از شاطی جلد شویند
آن طروت نداشته باشد **دیک** در نجای مخلوقات آمده که در آن نیه
چشمه است که از آن را وند خواتم هر که در آن نشیند هر عملی و تر جهره بریدن او باشد
صحت یابد و از آن بخورد هر ماه فاسدی که در دوش باشد خارج کند و از اطراف
مردم معلوم می شود و صحت یابد **دیک** هم در آنجا آمده که در برادر تاشی چین بولایت
از من چشمه است آب او چنان بقوت از او بر می خورد که از مسافتی او را می توان شنید
و هر جانوری که در او افتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال آورد **دیک** در جامع الحکایا
آمده که صاحب تاریخ دیلمه گوید که از آن من تحقیق خدمت ناصر الدوله آوردند و هر
در میان بودند پشت بر هم چسبیده و بر شان قریب به پست سال رسیده و احوال

اکل و شرب و طبیب و پنداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و شمس مران عبد متا
جد رسول صلی الله علیه و آله برین صورت بوده و بهر چسبیده بودند و پدر ایشان بشیر
ایشان جدا کرد مقوی این تقریر است **روم و کرجستان** در نجای مخلوقات
آمده که در ملاطیه دوم چشمه است که چون آتش مسافتی برود سنگ شود و خورد
بر زمستان مضر نیست **دیک** در نجای مخلوقات آمده که در میان اقش و انطاکیه
چشمه است که چون خشک شود و در شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیکاووس بطریق
از من کرد چنین بود **دیک** در نجای مخلوقات و **مورخان و ازین و شیش و ان** در نجای مخلوقات
آمده که در ده شیر گیوان بولایت سراقه دو چشمه است در پهلوی هم از یکی آبی در نایت سر
پرون می آید و از دیگری در نایت سر می چکاند در دست شوان داشت **دیک** هم در نجای
مخلوقات آمده که در چشمه است که از آن و شل گویند که هر که از آن آب خورد هر چه در
دوشش غذا بود در حال اسهال بیرون آید **دیک** هم در آنجا آمده که در حوضی ده خندق
از قوابع مرغه چاه نیست در و کبوتران بسیار و دام بر سر چاه افکنند و کبوتران را صید
کنند شوقان چاه زیاد از آن باشد که فرزند می رود و روشنی می رسد و طغی و چاه است
که کمتر از پنجاه گز ناپ می رسد و همچنین در اسکندریه غار است که کبوتر فراوان از او
صید کنند و هم در آنجا آمده که بخود و دخی چشمه است از اقوت و خوانند آب از آن با عسل
ایمنه خورند آب بود و عجیب آنکه عسل آب آنکه است و بجا آوردن آن آب من آب است شود
دیک صاحب تاریخ مغرب گوید که در بای کوه سیلان درختی است و در حواله اش گیاه
بسیار است اما هیچ جانور و مرغ و قدرت آن نیست که از گیاه و تره آن درخت خورند
چرخورند و مردن یکست و گفته اند که هانا آن مقام جرات **دیک** هم در آنجا آمده
که بولایت باکو به زمین است که از آن قشقرق و زانت چنانکه بیان آتش تان و اشریت و
پخت و در هنگام باران پیشتر فروزان باشد و من آن مرغزار را دیلمه اندک حفره است
که آتش از آن حفره بیرون آید **دیک** هم در آنجا آمده که در مقابل این زمین در کوه شکا
و از آب بیرون می آید و در آن آب مس پاره ها بوزن دانگی و در آنک می باشد و از آن
با فاق می بیند **دیک** در اوله پند و سید کوسا که دیدم که چاه چشم داشت و در پانز
کا و **دیک** در حواله ده ها از آن قوابع تیر چشمه است که هر که از آن بخورد اسهال آید

و بوقت حاجت بکار بردند **در بیان دیگر که در دیوار و آلات ریح سکون است**
در بیان مالک البر اخی در حقیقت است بهر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صورت
 الا فالیم و نجایب الخلق و اوقات آمده که در کوه سر قند چشمه است که تابستان آبش
 یخ می بندد و زمستان به صیه می یزد و دیگر هم در اینجا آمده که در کوه است بر ولایت
 مراغه سنگیت که چون آگشت می سوزد و از آن بدلیخ می بکار بزنند و در مادرش بدلی
 صابون باشد **دیگر** در نجایب الخلق و اوقات که در ترکستان کوهیست که از اجیل النار
 گویند و در آن کوه غار است که هر که درو رود فی الحال می رود و در اینجا دیگر است
 که هر چه از پیش در او بگذرد از بزم و بر نده و رونده در حال می رود **دیگر** در حقیقت
 آمده که در زمین سکران رود دیت و بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره گذرد
 شکست از جمیع اغذیه پاک شود و ایشان را چون وقت میل خوردن بود بر اینجا
 بگذرند **دیگر** در اینجا آمده که بر زمین سر قند کوهیست و در اینجا غاری و در آن غار
 قطرات آب می کشد به سنگ که در میان سرد می باشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان
 گرم که به صیه می یزد **دیگر** هم در اینجا آمده که در ولایت تبت سنگیت خوش رنگ و
 صافی و مرغی که از آن به پند یا اختیار چندان بختد که هلاک شود و در زمین آن
 ولایت تاثیر ندارد **دیگر** در سالک الممالک آمده که در زمین قوم عباد که در بطن
 منار از مس ساخته اند و بر اینجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام ایشان را اینجا
 آب نایند شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم
 رسیدن ایشان را کفایت باشد **دیگر** در سالک الممالک آمده که در سرای ملک دوم
 خانه بققل بود و هیچ حاکم آن ققل را نکشوری بلکه هر یک ققلی دیگر بر آن افزودی تا
 بچهار ققل بروی جمع شد پس هر ققل که از حکام اینجا بود در کشودن آن ققلها و در
 احوال خانه می افتد و در چند اسم معروف و کیش آن منع کردند تا بدو نداشت و در کیش
 و قتل چند دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار و اینها و اتفاقا در
 همانا مسلمانان از ملک عرب بان ولایت رفتند و فتح آن دیار کردند **دیگر** در نجایب
 الخلق و اوقات گویند که در حصه کوهیست که از زبان خوانند از هم بویع در اینجا سوار
 خود روی و اینها که کس را را بخاطر دارد و ثمره نیکو دهد اما بوی و طعمش در اینجا نیکو

نبود چون الانجا میرون و بر شهری بگذراند بوی و طعم خوش پیدا کند **دیگر** در
 آمده است که در طاطون از قنوج مصر چشمه است که از دوری آید که قطرات آن
 که بر زمین می افتد آتش می نماید **دیگر** هم در اینجا آمده که بر زمین مصر کوهیست
 که از کوه طاهر می خوانند و از آنجا آب شیرین میرون یابد و در حوض جمع میشود
 و به جانب روان میگرد و اگر جنب و حایض بر آن حوض برسد آن آب بان
 استند و تا آنکس دور نشود آن آب که در حوض بود پیرون نریزند آب و آن قشور
دیگر در سالک الممالک آمده که در قلعه بیت المقدس و سنک سفید در برابر
 نهاده و این که بر اینجا دست بشر رسد منقور شده که **بسم الله الرحمن الرحیم**
لا اله الا الله محمد رسول الله نضر عزه و در سنگی دیگر منقور شد که علیا و الله
 عز و جره **دیگر** در تاریخ مغرب و بنا کنی آمده که در جمیع البرین میلی از سنک سفید
 صلب ساخته اند و بختی صد و بیست و نوزده و در آن می باشد و بر سر آن میل صورت
 آدمیت و بر واره نیست و کفینه و غرابی بر سر آن قبه نشسته و بدین سبب از آفت
 بزدند و حوالی آن پوسته و غرابی بر سر آن قبه نشسته و بدین سبب از آفت
 الغراب خوانند هر چند نفرم همان که بدانجا خواهد رسید بعد از هر یک از ایشان
 غراب بانگی کند و اهل کفیه چندان مهمانان ترتیب بر آن کنند و کس با حقیقت
 آن سر معلوم نشده و سبحان الله العظیم ما اکثر نجایب **دیگر** هم در اینجا آمده که در
 عسقلان مشربیت که از آن مشرب طاهر خوانند و در و همیشه خون تازه در روی
 زمین می آید و گویند قاپیل هاپیل و ده اینجا کشت است و از خون اوست که می آید
دیگر در جامع المکاتبات گویند که در تفسیر آمده که حکای غره و در هفت شهر
 هفت طلسم ساختند که بدشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود که چون
 غریبی در افشردن بطن او را کودی احوالی واقف شده و تفحص احوال او کردند
 و در دو طبل هر یک را چوبی که میشدی دست بر آن طبل زد و از آمدی و در دافش
 دادی در سیم اینهمه که را غریبی سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز
 معین در دو کرسی آن غریب را در هر جا و هر جا که بودی بدلی می چهرام که هر سال یکروز
 معین بر کنارش غره و علیه الله جشنی ساختی و هر کسی در و از مشربیات چیزی نماند

در بیان مالک البر اخی در حقیقت است بهر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صورت
 الا فالیم و نجایب الخلق و اوقات آمده که در کوه سر قند چشمه است که تابستان آبش
 یخ می بندد و زمستان به صیه می یزد و دیگر هم در اینجا آمده که در کوه است بر ولایت
 مراغه سنگیت که چون آگشت می سوزد و از آن بدلیخ می بکار بزنند و در مادرش بدلی
 صابون باشد **دیگر** در نجایب الخلق و اوقات که در ترکستان کوهیست که از اجیل النار
 گویند و در آن کوه غار است که هر که درو رود فی الحال می رود و در اینجا دیگر است
 که هر چه از پیش در او بگذرد از بزم و بر نده و رونده در حال می رود **دیگر** در حقیقت
 آمده که در زمین سکران رود دیت و بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره گذرد
 شکست از جمیع اغذیه پاک شود و ایشان را چون وقت میل خوردن بود بر اینجا
 بگذرند **دیگر** در اینجا آمده که بر زمین سر قند کوهیست و در اینجا غاری و در آن غار
 قطرات آب می کشد به سنگ که در میان سرد می باشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان
 گرم که به صیه می یزد **دیگر** هم در اینجا آمده که در ولایت تبت سنگیت خوش رنگ و
 صافی و مرغی که از آن به پند یا اختیار چندان بختد که هلاک شود و در زمین آن
 ولایت تاثیر ندارد **دیگر** در سالک الممالک آمده که در زمین قوم عباد که در بطن
 منار از مس ساخته اند و بر اینجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام ایشان را اینجا
 آب نایند شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم
 رسیدن ایشان را کفایت باشد **دیگر** در سالک الممالک آمده که در سرای ملک دوم
 خانه بققل بود و هیچ حاکم آن ققل را نکشوری بلکه هر یک ققلی دیگر بر آن افزودی تا
 بچهار ققل بروی جمع شد پس هر ققل که از حکام اینجا بود در کشودن آن ققلها و در
 احوال خانه می افتد و در چند اسم معروف و کیش آن منع کردند تا بدو نداشت و در کیش
 و قتل چند دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار و اینها و اتفاقا در
 همانا مسلمانان از ملک عرب بان ولایت رفتند و فتح آن دیار کردند **دیگر** در نجایب
 الخلق و اوقات گویند که در حصه کوهیست که از زبان خوانند از هم بویع در اینجا سوار
 خود روی و اینها که کس را را بخاطر دارد و ثمره نیکو دهد اما بوی و طعمش در اینجا نیکو

شمار کرد و گلاب و حلاوت و اسال اینها اگر چنان هر چه بر می میختی ساقی هر که را ازان دادی همان خوردی که او درده بود و پنج غلیری بر آب کرد و در اوها حکام بر کنای شش تنی و مدتی و مدتی علیه باران آب کدر فرمودی صادق کدر کردی و کاذب غرق شدی ششم غلیری و بر اطرافش صورت بلادی حکم نمود و در دو شکسته چون اهل یک شهر با هم و دغا گفت کردند غم و جوئی ازان غلیری بر صورت افشردن ازان کردی و در آن سال افشردن غرق شدی هفتم درختی بر درگاه غم و دغا ساخته بودند که از پیش و که هر چند خلق در سایه ان ایستادند از ان قد مرد و راس پای وادی با وجود چندین نعمت با چون قدر انها نداشت و بشکون قیام نتواند و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم نمود و او را با دشمنی افلاحت پس از ملک خود بر انداختن تعالی عزت او در آن نعمتها از زبان ستاند و او را بر خورشید هلاک کرد که عبرت جهانیان شود **دیکر** هم در اینجا آمده که در او ریشته لایعقرف افشردند است که با شش بار و چ اندوده و در زیر او و افشردن حوضی ساخته و باران ازان بام کرد و آن حوض جمع شود و خورشید ایشان باشد و چون آب اندک افتد بر آن آب بام افشردند و آبش بید باران آید و حوض پر شود **دیکر** هم رسالت المسالك گوید که در زمین دو سید در ولایت فرنگ درختی است و بر آنجا چند تنی سوار از راس ساخته چون هنگام زیورن باشند از میان در صفتی را بید ساران می آید و ریشته و اگر ایشا محبوبند هر یک سه دانه زیورن و دو پای و یکی و رستار پیش ایشان آورند و بریزند مایه اندک ان سبب خلاص ایشان کرده چندان زیورن جمع شود که نگهبانان ان درخت را تا سال دیگر بفرج و مؤنت کفاف باشد و در آن حدود تا بیست فرسنگ درخت زیورن نیست **دیکر** در نجاب الحاقوات آمده که صاحب سقا یا او در که در آن ملک کوهی عظیم بلند است و قلعه اش هرگز از بی خالی نیست و بر آن قلعه کبریت و در روزانجا دوی مشاهده کنند و شب افشردن و از رت و افشردن ازان قلعه خالی نبود **دیکر** و تا بیست مغرب آمده که در سقایی کوهی است که از اجل انرا خوانند و بر روز دوی و شب افشردن عظیم ازان کوه فروزان است چنانکه تازه فرسنگ روشن دهد و اهل ان دیار بدان روشنی در شب هر کار دنی را نهند که در ازان کوه ایجا ناسک باهای فراوان در میان و دور هر جانور که ایلان را بسوزاند و اگر باب غم و در افشردن

از آن منطقی نگردد و موسوز ننگی در آن آب نیوکم نگردد اما اینجا رویشات را زحمت نهیاند
و بر حیوانان سوزانند **یکم** در اینجا آمده در جرح و جرحی است و در دیواران خیال بینماز
زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان بر سر هم افتاده و مرغان بر فراز ایشان بیضی
و چرخ بر فراز دند و ماران قدرت آن ننگ هر سبب بر سر و بیضی آن مرغ رسانند و
لکه از آن مرغان بیضی چرخه ها بود و هر مار و را زخم میزند و **یکم** در اینجا آمده که
از آن روی در بند و در میان دو درخت چینه است از نوع انصواب خواشند و هر سب
آمیزه مردم اینجا جمع شوند و در بعضی شهرها از آن چینه رویشانی پیدا شود که نور خود
مانند **یکم** در اینجا گوید که در زمین بلغا استخوانها قوم عاده دیدم که چند قوس
دند از نوع شیر در طول چهار بشیر آن استخوانها از عراج سخت تر بود **یکم** در اینجا گوید که
بلغا در هر قوس دیدم از قوس مثل عاده ا لا ش نهات از هفت کز فاعضا در دیواران و صاحب
بلغا و در اینجا بعضی از آنکه که بود و در خورا و سلاها قوس شب کرده و او ترها زاده
هر دو در دیوار **یکم** در مسالت الهات آمده که در دیوار و جرح و زوالی است مستطیل در
دام ماران بار و چنانکه زوفا نشان خود کرد که در دیوار و دیوار سبب در خوشه
نهند از آن جهت خود کنند و همانا که این دیوار چنانست که اکثر اوقات در این سبب مانده است
یکم در اینجا آمده در دو صنعا بن زین است که زوایشان غلام بر می آید **یکم** در اینجا آمده
در قالیات شهر و چنانست که کمال زمان باشد و هشت سال در بند و از نه سال بعد از
و هر هشت سال دیگر در بند باشد و از آنجا پس است **یکم** در اینجا آمده که از آنجا فرود است
در ولایت بین زنی نادر یک بچه دارد و پدرش شد بخیر بین ناسیه بر شوه و یک زن مانده است
سینه از آن بیهوشات دوزخ شده و در سینه چهار دست و چهار پای است و او را
دشت **یکم** در اینجا آمده که در ولایت صنعا بن کویت و بر آنجا دو کوشک ساخته اند که در
چون دو کوشک فروخته است و بر آنجا ازین دو صفت حقیقت آن معلوم کردن که این شهر است که
از میان آن است **یکم** در اینجا آمده در قله غراب نیل مرده که در ملک هند صورت دو شیر است
و آب در آنجا ایشان بر می آید و در آنجا بود و در دیوار و سینه او شده و در آنجا
آب باز است و آب ایشان زیاده شده و در بعضی کجافات دهان و یک بکشتن آب نیاز
است و در بعضی در دیوار استاده خواب شده **یکم** در اینجا آمده که در زمین هند

و من بعد این که
درست و خود را
از این است که

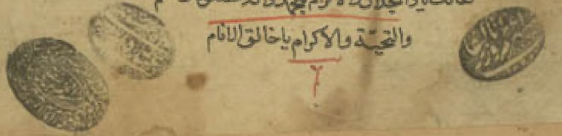
2

تکبیر ظاهر گردد و کتابی بدین کمالی که جمیع اصول و توجیهات مفردات قوانین این علوم را

بنتظایف نکته غراب تالیفی وضع کرده بحر کر دایند و بدایات حق مجمل و مفضل از
 کفایت کرده بدو رخت و ثمین و غرور ساده و رنگین مستشهادیات و اخبار و امثال
 و اشعار توضیح قرین نمود هر چند معنی بیت **دلچر مایه جگر خورده نایدانستم** . کردی
 آنچه پیداشد و پری آنچه نداد . صورت حال منست اما غرض بنده ازین تمایلات
 اتم هار هنروری و افشای سخن کسری نیست بلکه مقصود کلی الفاظ اصلی است که بقدر
 فایده ازین باصحاب طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این روایات و تفسیر
 این مقامات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تغیش و تحقیق نا
 نامرغ نگذاشته و هر آنچه را پند خلاف و کفران داشت نگذاشته و هر چه در عقول مقبول
 و در فترت معقول بود چنانکه مستطوره وین صحیفه نگاشته **بیت** مکر صاحب دلی و
 برجت . **کنده و حق این مسکین دعا می** . **بگویم اگر گفته اند من صفت کثابا فقل استند**
قان احسن فقل استشر فاستغطف وان اساء فقل استغذق وان لم یملکم کناظران
 این منظور و طالبان این مطلوب چون در چرخه ناز پرورد این دیشتر کان پرده خیال
 نکردند اگر چه آن خطی و خلل عبارت مستعار که بحقیق افسون فریب خیزد است خالیت
 و از کلفت تکلف معرا و از شایسته ریب میراست و خردمندان بزور و مزور و پوشش
 مکر و ملتفت نباشند بجلال الله تعالی که حسن صورت ما در کمال دارد و لطف معنی حسن
 و جمال بنظر بر حمت و شفقت در وی نگریده بلامت پرده عفتش ندرند و اگر معانی و الفاظ
 این سربوی مشاهده افتد بقدر ذهن و ذکا قلم اصلاح در و برند **بیت** چه کل نازده
 خطاهاش برانگشت مگیر . بحر اساش فرو گستر دما بر سر . و فرض اگر خطی نیند و نم
 بدین اعذار واضح و مواقع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهده و معاین است معذور
 دارند بل بقیصی انما یخلو البیان عن نسیان و علم عن طغیان و دل عن غف و اغراض و صفوا
 و عزرات تقریر و تحریرش پوشانیده در اصلاح واجب کوشند تا عند الله و عند الناس محمود
 افتد و مشو باش ایام هیومن و درون کار میون ایشانرا مدد و مایه و بدلیل اگر گفته اند هم فرزندی
 نای تو و باقی ترا از انا و هنر نیست و این شایع خاطر که نازکان جان و دل اندامشک نای تو باقی تر
 از فرزندان اب و کلند و بدو صفت ازین سرکارند که متصف حقیقت است بر حسب فرموده
 حق سبحانه و تعالی که سبقت رحمتی غنصی حق تعالی بر حمت فرموده که از اقوال و افعال و اعمال این

پناه آمده است بحکم حدیث ان الله دفع عن امتی الخطأ و النسیان و مایه سوسه صدر
 بدان بزرگان بخشد و او را در زمره سعدا ارد اشاء الله تعالی و حده العزیز زمره اگر د ر فیض
 فضل بزدانی و وسعت رحمت رحمانی اشتیاقی زیادت از آنکه از دهم غفور بجزاید بجزایم جمیع
 عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد **مشوی** الهی بخت دریای عام است . و از اینجا قطره ما را
 تمام است . اگر لایش شستی کنه کار . دران دریای و شویی بیکبار . نکرد دینه ان دور
 زمانی . ولی روشن بشود کار جهان . و غمخوای لا تقطوا من رحمة الله عین بشا رقا
 و دران حضرت شستی خالک چه نه اخره و چه نه اخره **شم** الهی است ذو فضل و یمین . وانی
 ذو خطایا فاعف عنی . فظنی فیک یا بوجیل . فحق بالکرام حسن ظنی . تقبل
 دعوی و ارحم علی . دعای استیجای ربی . و خود جزا نا حضرت این اودان که تولا
 خواست . یاد این از و که داند ساخت . و از حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام
 منقول است . **الهی عبدا العاصی لکاکا** . **مقر بالذنوب قد دعا کا** . **قان ارحم فانت لذلک**
اهل . **قان تطرد من برحمتی** **بیت** کناه خورد بنور دیک خورد عفو برند . بخورد
 مایه کنه پیش عفو تو نام . از ان به پیش تو می اودم کناه بزرگ . که تا بزرگی عفو تو بخلق
 بنمایم **مشوی** چه سجد پیش عفو تو پر کنای . چه حاجت نزد لطف عذروای .
 مرابرد رکعت راه طلب نیست . کرام و نهی بریزان ادب نیست . نیارم خواستن حاجت
 نیارم . دران حضرت من این قدرت ندارم . زینده کوچه ناید بجز تباهی . خلا و تدقیر
 حال کواهی . اگر چه دور بودم از رضایت . بختم دوری از حکم قضایت . رد ذوق انکر
 حکم از دست برمن . نمی بودم توان فوق کردن . کران فرمان رضای بر قضای چیست .
 چه میگویم سخن خود حلا مینست . بجا دایم ماستی پریشان . که تا بر چیست دایم پاک بر د
 چنان حیران الای خلایم . که هرگز نینامد در کجایم . چنان کم کشتی در جدیت وی . که جزوی
 در نظر ناید شویم . غلط گفتیم را این بیکار است . منم فانی و باقی کرد کار است . یا علل العلل
 و ما معود کل ملایم این ادا اشاء فعل از رقت راحت القلب و صفاء العیش ما دشا فی عالم اکثر
 و اتم خاتمه علی ایمان و الاسلام و احشرا فانت لوا خیر الانام و اخلنا دار السلام و از رقتنا

لناتک یا ذا الجلال و الاکرام محمد و آله الصلوة و السلام
 و الحق و الاکرام یا خالق الانام





کتاب صبیح

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

تاریخ ولایت فارس از حضرت میرزا محمد باقر
نویسنده و تصنیف است به خط میرزا محمد باقر
سید علی محمد امیر کبیر مطبعه قزوین
در سال ۱۲۸۵

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
هدى والجنة داراً
السلامة

تاریخ ۱۳۳۳

تاریخ ۱۳۳۳

باب ۱

تاریخ ۱۳۳۳
تاریخ ۱۳۳۳
تاریخ ۱۳۳۳